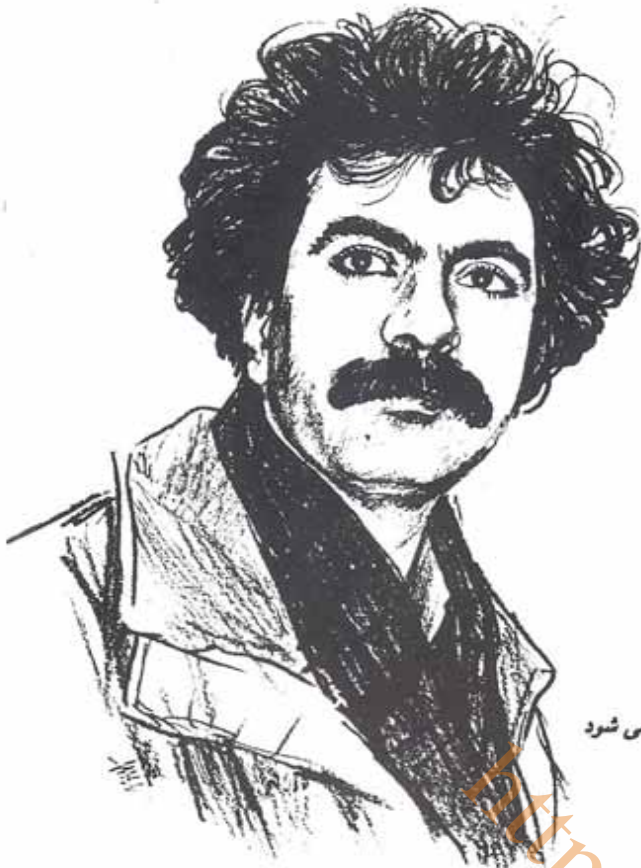


آش

- گفتگو با احمد شاملو، محمد علی سپانلو، نسیم خاکسار، سیمین بهبهانی، هوشنگ گلشیری، حسن حسام درباره حضور علنی کانون نویسندگان ایران • روایتها و تاریخچه جشن نوروز • جاهلیت اسلامگرانی و بیداد آن در الجزایر • آقای مؤمنی: شما دیگر چرا؟ • سهم عرفان: گول و گودال: بدالله رویایی • حقایق کشتار «هرون» • تلاش رژیم جمهوری اسلامی برای جلوگیری از تشکیل دادگاه برلین • نوعی از موسیقی، نوعی از فرهنگ • فروپاشی خانواده در جامعه مدرن؟ • وضعیت زنان پناهنده ایرانی در انگلیس • ویژه زنان • «در شب سرد زمستانی» در غربت با محمد نوری • و آثاری از ...





کمال رفعت صفائی درگذشت.

من اگر گوزن باشم یا نهاشم / سرانجام / از این درخت ها / یکی درخت قرجام خواهد بود
بهتر که شاخ بر زمین نسایم و / تیز بکنرم / از عمر نیم دایره ای را گذشته ام / ماه کامل می شود
و من می میرم .

« کمال رفعت صفائی »

شاعر جوان و مبارز خستگی ناپذیر، نو ابریشم موزی از زخم و زعفران، کمال رفعت صفائی در بهار زندگی چشم بر جهان فرو بست. کودکی که در سی و هفت سال پیش، با زخمی بر پیشانی، در شهر شیراز قدم به دنیا گذاشت تا سرنوشت نسل خویش را با دهان خونین بسراید، پس از گذر از طوفان ها، سرانجام روز یازدهم آوریل ۱۹۹۴ در انزوای تبعید برگشت و کلام زیبایش نیمه تمام ماند. شاعر ما، در لحظه شکفتن پرواز، صندوقچه ای از پر خونین بجای گذاشت.

از کمال رفعت صفائی چهار دفتر شعر: « چرخشی در آتش، آواز تیز آلاس، در ماه کسی نیست، پیاده » به یادگار مانده است که خود گواه براستواری کلام و توانایی او در زمینه شعر است. زندگی او را می توان در اشعارش مرور کرد. چرا که وجودش با شعر درآمیخته بود و از منشور شعر می گذشت. تجربه پر بار سالیان، گذر از رنج ها، مبارزات سیاسی، آرزوها و آمال، عشق و امید به انسان و انسانیت، آزادی و عدالت اجتماعی، نفرت بی پایانش از بیدادگری، دروغ، خودپرستی، جاتمایه اشعار اوست. شعر کمال رفعت صفائی شعر زمانه ماست. چرا که او خود شاعر معاصر است و بر معاصر بودنش اصرار داشت. او مانند هر شاعر اصیلی شیدای انسان و سعادت انسانیت بود و برای تغییر جهان سرسختانه مبارزه می کرد. در آغاز جوانی و در روزهای تلاطم اجتماعی به انقلاب پیوست و سال ها در راه آرمانی که باور داشت سلاح بر دوش جنگید. این دوره از زندگی اش را خود در شعری به داوری نشسته است: من شادم / شادم که در پایتخت مذهب و مرگ / حیات شما را / با نارنجک و سیانور می دویم / و دلگیرم از خویش / زیرا / ستایش بی مضایقه را به ابلهی نوشاندم / که در دگردیسی بیمقدار / تیغ بر شعور مشترک نهاد / به فتوای تردید ناپذیر تکامل مبدل شد ...

کمال رفعت صفائی، هرچند در این سال های اخیر فعالیت تشکیلاتی نداشت و به اعتراض کناره گرفته بود، ولی همیشه شاعری سیاسی باقی ماند. زندگی سیاسی و هنری او تفکیک ناپذیر است. علیرغم بیماری طولانی و جانفرسای: هرگز جمهوری اسلامی این دشمن انسان و انسانیت و آزادی را از یاد نبرد. نفرت او به رژیم ملاما به ژرفای دریاها بود: گم شوید / زیر تمام سنگ هائی که بر ما فرو بارید گم شوید / من اگر به بیابان بدل شوم / شهروند شما نخواهم شد.

کمال رفعت صفائی قربانی دیگری است که بین دو سنگ آسیا، نو قدرتی که آبشخور مشترکی دارند، از پای درآمد. کانون نویسندگان ایران « در تبعید »، درگذشت کمال شاعر را به مردم ایران، اعضای کانون، همسر و فرزندان و بازماندگان او تسلیت می گوید و همراه شاعر می سراید:

من کشف کرده ام / عشق / وقت مرگ / همچون عقابی از کاکلم صعرد می کند و می رود .

کانون نویسندگان ایران « در تبعید »

آوریل ۱۹۹۴



مدیر مسئول : پرویز تلیح خانی
دبیر تحریریه : مهدی فلاحتی

- همکاری شما آرش را پر بارتر خواهد کرد.
- برای آرش، خبر، مقاله، شعر، عکس و طرح بفرستید.
- در مورد مقالات ارسالی چند نکته گفتنی است:
- طولانی تر از سه صفحه مجله نباشد.
- گنجایش هر صفحه آرش ۱۱۰۰ کلمه است.
- همراه با ترجمه ها، نسخه ای از متن اصلی نیز فرستاده شود.
- آرش در حک و اصلاح و کوتاه کردن مقالات با حفظ نظر نویسنده آزاد است.
- پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست.
- آرش از چاپ مطالبی که انحصاراً برای این نشریه ارسال نشود، معذور است.

• حروفچینی : فاطمه صفا

نشانی :

ARASH
6 Sq. SARAH BERNHARDT
77185 LOGNES FRANCE

Tel : 1 - 40. 09. 99. 08
Fax : 1 - 44. 52. 96. 87

آرش ماهنامه ای ست فرهنگی، اجتماعی، ورزشی که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) منتشرشده است. در آرش علاوه بر مقالات ادبی، علمی، اجتماعی، فرهنگی، ورزشی، معرفی و بررسی کتاب، آخرین خبرهای فرهنگی داخل و خارج را می خوانید.

با ارسال ۲۰۰ فرانک فرانسه برای اروپا، ۵۰ دلار آمریکا برای کانادا و آمریکا، آرش را برای یکسال مشترک شوید.

بها ۱۵ فرانک فرانسه

مقالات

- ۴ - روایتها و تاریخچه جشن نوروز
۱۲ - سهم عرفان : گول و گودال
۱۵ - جاهلیت اسلامگرایی و بیداد آن در الجزایر
۱۶ - نوعی از موسیقی، نوعی از فرهنگ
۲۰ - آقای مؤمنی : شما دیگر چرا ؟
۲۱ - حقایق کشتار « هیرون »
۲۲ - « ماجرای دریفوس » و سلسله مراتب ارزشها

گفتگو

- ۸ - با احمد شاملو، محمد علی سپانلو، نسیم خاکسار، سیمین بهبهانی، هوشنگ گلشیری، حسن حسام
درباره‌ی حضور علنی کانون نویسندگان ایران

شعر

- ۲۶ - مانا آقایی، مهدی اخوان لنگرودی، سیمین بهبهانی، حمید رضا رحیمی، سعید علی صالحی، محمود فلکی

ویژه زنان

- ۲۸ - گفتگو با آنا مندر
۲۹ - آثار سفره هفت سین
۳۰ - وضعیت زنان پناهنده ایرانی در انگلیس
۳۲ - فروپاشی خانواده در جامعه مدرن ؟
۳۶ - به « کمیته زنان برای برگزاری مراسم بزرگداشت نکتز هما دارابی »
۳۷ - ملاحظاتی درباره‌ی شعر زنان انگلیس

طرح و داستان

- ۴۰ - از پرونده يك زن
۴۱ - آزادی، من و مهاجرت
لیلی العثمان
ترجمه : مجتبی کویبوند
جمشید فاروقی (مساوات)

گزارش و خبر

- ۴۴ - « در شب سرد زمستانی » در غربت، با محمد نوری
- دو نمایشگاه نقاشی به مناسبت نوروز ۷۳
۴۵ - تلاش رژیم جمهوری اسلامی برای جلوگیری از تشکیل دادگاه برلین
۴۷ - مسافران هروسک به دست
۴۸ - خبرهایی از...

طرح روی جلد از خاور
در رابطه با روز جهانی زن

روایتها و تاریخچه

جشن نوروز

دکتر گمراه مرادی



حاکمیتشان تقسیم شده، وحشتی ایجاد می‌کند که هر ساله در ایام عید نوروز نیروهای نظامی‌شان را در مناطق کرد نشین چند برابر می‌نماید و درد سر و مشکلات فراوانی برای مردم در برگزاری جشن نوروز بوجود می‌آورند.

اکثر اوقات اتفاق افتاده است که جشن و شادی مردم را به قتل و خونریزی در بخش‌های مختلف کردستان تبدیل نموده‌اند.

یک نمونه تازه آنرا می‌توان برگزاری جشن نوروز سال ۱۳۷۱ (۱۹۹۲) در کردستان ترکیه نامبرد، که چگونه سربازان ترک با حمله و تیراندازی به اجتماعات مردم بی سلاح و کشتار فراوان، جشن را به عزا مبدل کردند و بخش عظیمی از چند شهر کرد نشین را ویران نمودند.

مفهوم و تاریخچه نوروز

واژه نوروز همانگونه که برای اکثر خوانندگان عزیز روشن است، یک لغت ایرانی است که در همه زبانهای مختلف خلقهای ساکن ایران استفاده می‌شود.

این واژه یا لغت از دو جزء بسیط یا از یک نام و یک صفت (روز و نو) تشکیل شده که با هم به معنی روز نو، روز آغازین و یا آغاز فصل نوی می‌باشد، که امروزه به سرآغاز سال و روز جشن ملی خلقهای سرزمین ایران باستان از جمله: فارسها، کردهای همه کشورهای خاور میانه و آسیای صغیر، آذربایجانیه، بلوچها، افغانها و تاجیکها و غیره گفته می‌شود.

این خلقها هر ساله در روز اول ماه فروردین = آذر که در آن ساعات روز و شب برابر هستند، جشن می‌گیرند (۱). بنابراین خلقهای ساکن سرزمین ایران از قدیم الایام روز اول بهار را روز اول سال نیز قرار دادند و این روز را به نام نوروز جشن گرفتند.

این جشن اول بهار یکی از دو جشن مهم مردمان (اقوام) هند و اروپائی یا هند و ایرانی که بعدها به آریاها مرسوم شدند، بوده که حدود قرنهای ۱۵ و ۱۴ قبل از میلاد به سرزمین ایران امروزی مهاجرت کرده و مکان گزیده‌اند (۲).

برای این پیشینیان خلقهای ایران سال فقط به دو فصل تقسیم می‌شد، یکی فصل گرما که فصل کار و تولید و تهیه ذخیره بوده و یکی فصل سرما که فصل استراحت و مصرف این ذخایر بوده است.

آغاز فصل گرما و فصل سرما و تقسیم بندی دو فصلی سال برای مادها، پیشینیان کردها و آذربایجانیه و برای پارتها یا پارسها، پیشینیان فارسها، افغانها و تاجیکها به شکل دو مقطع زمانی مهم نیز باقی ماند.

تا آنجا که از نظر تاریخی برای ما روشن شده، این تقسیم بندی سال به دو فصل، تا قرون ششم و پنجم قبل از میلاد به قوت خود باقی بوده است.

در اوستا این تقسیم سال دو فصلی، به شرح زیر آمده است: (۳)

«تابستان (هاما) هفت ماه از ابتدای بهار (هرماهی از قرار سی روز) و زمستان (زیانا) پنج ماه و پنج روز.» در اوستا دو واژه «هاما» برای تابستان و «زیانا» برای زمستان به کار گرفته شده که به واژه هامین یا هاورین در زبان کردی به معنی تابستان و زیسان یا زیستان، کردی به معنی زمستان شبیه هستند.

زندگی اقوام اولیه مقیم سرزمین ایران باستان در کار و فعالیت فصلی و استراحت فصلی خلاصه می‌شده.

با آغاز فصل گرما گله‌ها را از اظها به چمنزارهای سرسبز می‌کشاندند و از تابش نور خورشید که پیام آور شادی و سرور بود لذت می‌بردند. بنابراین شروع این فصل را در چندین روز جشن می‌گرفتند و این جشن را به نوروز که سرآغاز سال نو نیز بود مرسوم گردانیدند. و همینطور فصل سرما و برگرداندن گله‌ها به اظهایشان و پایان جمع آوری ذخیره و توشه روزگار سرما را که فارغ شدن از کار و زحمت نیز بود جشنی بر پا می‌کردند که به جشن مهرگان معروف گردیده است.

در اینجا باید تاکید کرد که جنبه‌های سیاسی - ملی جشن نوروز برای کردها به عنوان یکی از اقوام اولیه سرزمین ایران باستان که امروزه بین چهار کشور تقسیم گردیده‌اند، به سبب شرایط زندگی اجتماعی آنها و قرار داشتن در یک موقعیت خاص جغرافیائی، بقیه جوانب را تحت شعاع خویش گرفته‌اند.

جشن مهرگان با وصف هموزن جشن نوروز و به همان اندازه برای همه خلقهای ایران باستان مهم بوده، ولی متأسفانه بدایلی که برای نگارنده کاملاً روشن نیست، دهها سال است که به فراموشی سپرده شده و توجهی به آن نمی‌شود.

از جشنهای متعددی که در ادامه این نوشته از آنها نام خواهیم برد، تنها جشن نوروز است که در تاریخ کهن خلقهای ایران با وصف حوادث فراوان از قبیل حمله اعراب، هجوم مغول و ترک‌تازیهای دیگر بیگانگان، که با این فرهنگ غریب بودند و انواع موانع را در راه برگزاری این جشنها و دیگر آداب و رسوم خلقهای مغلوب ایجاد می‌کردند، پا برجا مانده است.

این جشن ملی نه اینکه هر ساله با امکانات کم و بیش در میان خلقهای دیکتاتورزده منطقه، با شادی و سرور برگزار می‌گردد، بلکه در اکثر مناطق آنرا به مبارزه علیه ظلم و زور حکام جبار نیز مبدل می‌سازند.

جشن نوروز در واقع از بعد از جنگ اول جهانی به‌ویژه برای کردها به یک وسیله صلح آمیز مهم مبارزه به منظور دستیابی به آزادیهای سیاسی - اجتماعی و در نتیجه فراهم آوردن زمینه در جهت عدالت اجتماعی و دمکراسی برای همه خلقها در منطقه تبدیل گردیده است.

این جنبه سیاسی - اجتماعی جشن نوروز در دل دیکتاتورهای که سرزمین کردستان میان کشورهای تحت

در زندگی اجتماعی و فرهنگی هر قومی و ملتی نکات برجسته و ویژگیهای خاصی وجود دارند که مردم آن قوم و جوامع را در روابط تنگاتنگ با همیگر تشویق نموده و نزدیکی بیشتری بین آنها ایجاد می‌نمایند. اعیاد و جشنهایی مانند جشن میلاد مسیح در میان ملت‌های مسیحی، عید قربان و رمضان در میان ملت‌های مسلمان، جشن اول ماه مه در میان کارگران جهان و بالاخره جشن نوروز و مهرگان در میان خلقهای ساکن سرزمین ایران باستان، می‌توانند از این ویژگیهای خاص فرهنگی باشند که در زندگی انسانها چنین نقشی را دارند. می‌توان این ویژگیهای اعیاد و جشنهای فوق را اینطور خلاصه نمود:

- جشن میلاد مسیح سمبل شادی و صلح در جهان مسیحیت است.

- عید قربان و رمضان سمبل فداکاری و از خود گذشتگی در جهان اسلام است.

- جشن اول ماه مه در عصر حاضر سمبل مبارزه اقتصادی - سیاسی کارگران جهان به منظور بهبود بخشیدن به شرایط کار و زندگی بهتر است.

- جشن نوروز و مهرگان سمبل مبارزه برای رهائی از یوغ دیکتاتورها و ظالمین بوده و امروزه نیز تا حدود فراوانی این نقش تاریخی خود را حفظ کرده است.

بعضی از این جشنها یا فقط جنبه مذهبی دارند، مانند جشن میلاد مسیح و عید قربان و رمضان و یا جنبه اقتصادی - سیاسی دارند مانند جشن اول ماه مه.

اما جشن نوروز و مهرگان برای خلقهای ساکن سرزمین ایران و به‌ویژه برای کردها در کشورهای مختلف منطقه، نه فقط دارای جوانب فرهنگی و مذهبی خاصی می‌باشند، بلکه دارای جوانب سیاسی و ملی بسیار قوی نیز هستند.

افسانه و مفهوم نوروز و مهرگان از دید رومیان و حماسه سرایان

درباره جشنهای نوروز و مهرگان افسانه‌های متعدد و مختلفی روایت شده و این خود تا آن حد در میان مردم رواج پیدا نموده که به بخشی از اعتقادات مذهبی خلقهای سرزمین ایران باستان تبدیل شده بود. تا آنجا که در نوشته‌ها و کتب مقدس دین زردشت که دین اولیه ایرانیان از جمله کردها تا قبل از اسلام بوده است، نیز آورده شده.

بنابراین برای شرح و احوال این بخش از فرهنگ ملی این خلقها، ضرورتاً می‌بایستی به‌علاوه استفاده از منابع تاریخی، از اوستا و دیگر کتب دینی مانند یسناهای زردشتی نیز کمک گرفته می‌شد.

در اینجا ضروری بنظر می‌رسد که قبل از شرح نوروز چند کلمه درباره مهرگان گفته شود: چرا که: مهرگان ضمن اینکه یک جشن فصلی ایرانیان بوده، در افسانه‌ها نیز درباره آن هموزن نوروز روایت شده است و ویژگیهای مذهبی هم به آن داده‌اند. به عنوان مثال مهرپرستی و میتراثیسم.

گویند: مهر نام خورشید است و نام یکی از روزهای مهرماه نیز می‌باشد (۳). یعنی روز شانزدهم مهرماه به نام مهر خوانده می‌شده که گویا خورشید در این روز به دنیا ظاهر گردیده و بهمین دلیل خورشید را میترا یا مهر نامیده‌اند (۵). و در این روز جشنی برپا کرده‌اند که به مهرگان مرسوم شده. بطوریکه مینوی آورده است، ابوریحان بیرونی از یکی از مورخین زمان خود به نام موسی ابن عیسی الکسروی نقل قول می‌کند که او گفته است از مؤید متوکلی (۶) شنیدم که می‌گفت: «چون روز مهرگان شود خورشید در هامین (تاپستان) که حد فاصل میان نور و ظلمت است بتابد و جانها و تنها را تباہ کند و از این بابت ایرانیان میرکان نامیدندش».

و باز گویند که «در این روز هرمزد (خدا) زمین را بگسرد و برای پایبندی جانها تنها را بیافزید». و گویند که «هرمزد به ماه که آن را گوی تیره و تاریکی آفریده بود در این روز روشنی و درخشندگی بخشید». و از این روی گفته‌اند که «در مهرگان ماه بر خورشید نگران شود».

ابوریحان بیرونی از زبان سلمان پارسی آورده است: «در زمان ایرانیان می‌گفتیم هرمزد در نوروز یاقوت را و در مهرگان زبرجد را برای پیرایه بندگان خود برآورد، پس برتری این دو روز بر روزهای دیگر چون برتری یاقوت و زبرجد است بر دیگر گوهران. و ایرانی‌شهری گفته است: که هرمزد از روشنائی در نوروز و از تاریکی در مهرگان پیمان گرفت» (۷).

در اینجا قابل ذکر است که در میان خلقهای ایران و به‌ویژه در میان کردها مرسوم است که روشن کردن آتش در شب قبل از جشن نوروز را به کاوه آهنگر ارتباط می‌دهند و جشن نوروز را به مناسبت ظله کاوه آهنگر بر ضحاک و به حکومت رساندن فریدون می‌دانند، در حالیکه در روایات آمده است که پیروزی کاوه آهنگر و فریدون بر ضحاک در مهر ماه بوده و جشن مهرگان به این مناسبت است. در این باره نیز برمی‌گردیم به نوشته‌های بیرونی و هم عصرانش که در اینجا از مینوی نقل قول می‌شود: بیرونی می‌گوید: «چون کاوه (کابی) بر بیوراسپ اژدها (ضحاک) بشوید و او را بتاراند و مردم را به فرمانبرداری فریدون خواند، مردم همینکه خروج فریدون را بشنیدند شادی کردند، گویند در این روز فرشتگان برای یاری فریدون به زمین فرود آمدند، سبب تعظیم مهرگان اینست».

الجاحظ در المحاسن و الاضداد آورده است: «در مهر روز مهرماه فریدون بیوراسپ را دستگیر و به زندان کرد و جشن مهرگان را بنهاد». ابی‌المنصور الثعالبی در مزار اخبار ملوک الفرس آورده است: «همینکه فریدون از ضحاک بپرداخت و بر وی بند نهاد و او را به زندان کرد

آن روز با روز مهر از ماه مهر موافق شد و مردم آنرا عید گرفتند و مهر جان نامیدند».

المصمومی در مروج الذهب آورده است: «مردی بود مشهور به دانش اخبار شاهان ایران نامش عمر، معروف به عمر کسری که ابو عبیده محمر بن المثنی از روایت می‌کرده. عمر کسری و بسیاری دیگر از آنها که به اخبار ایران پرداخته‌اند گفته‌اند که فریدون روزی را که ضحاک را در آن روز بند کرد عید قرارداد و مهرگان نامید».

و بالاخره طبری در جلد اول کتابش (تاریخ طبری) آورده است: «گویند که شاه کی فریدون پشت نهم از نژاد جم بود درماه مهر روز مهر به یکی از مساکن ضحاک در قلعه‌ای که زرنگ نام داشت رفت و دو زن از آن ضحاک یکی ارنواز (ارنواز) و دیگری سنوار (شهرنواز) نام را تصرف کرد، بیوراسپ چون بیامد و این بید عقل از سرش پرید و بیخود و بیخوش بیفتاد، فریدون به گریز سرپرگشته بر مغزش کوفت، این بیشتر سبب بیخودی و بیخوشی او شد. فریدون وی را به کوه دنبایند (نمابند) فرستاد که بستد و به زندان کردند و مردم را فرمود که مهر روز مهرماه یعنی مهرگان را که در آن روز بیوراسپ را بند کرد عید بگیرند».

این حکایت اخیر را طبری از اوستا نقل کرده است (۸) و با داستان روایت شده در شاهنامه فردوسی مطابقت دارد یعنی فردوسی شاید از طبری اقتباس کرده است، چون اطلوز که برای ما واضح است طبری تاریخش را حدود صد سال پیش از فردوسی شروع کرده و نوشته است (۹).

بعد از این توضیح مختصر و نقل قول برخی از روایات درباره جشن مهرگان می‌پردازیم به روایاتی چند در وصف نوروز. در اساطیر یا روایات افسانه‌ای آمده است که زردشت پیغمبر دین باستانی ایرانیان در اوایل شنبه ماه اول سال ۱۷۶۷ قبل از میلاد به دنیا آمده و این روز که روز اول بهار نیز بوده است به عنوان نوروز جمشیدی نامگذاری شده است. در خصوص نوروز جمشیدی محمد جواد مشکور در تاریخ ایران زمین صفحات ۱۰ و ۱۱ روایاتی از شاهنامه فردوسی بشرح زیر آورده است:

«چون جمشید در روز هرمزد از ماه فروردین که مصادف با نخستین روز ماه اول بهار بود بر تخت شاهی نشست مردم آنروز را نوروز خواندند و از آنگاه در هر سال در آن روز جشن می‌گیرند».

در یکی دیگر از روایات آمده است که جشن نوروز و مهرگان به مناسبت غلبه حق و عدالت بر ظلم و زور جباران برگزار می‌گردیده است.

بنا به این روایت نوروز یا در واقع مهرگان روزی بوده که قهرمان افسانه‌ای در تاریخ پیشدادیان ایران باستان، کاوه آهنگر مردم را علیه پادشاه جبار، ضحاک، معروف به ضحاک ماربدوش بسیج نموده و با یک قیام عمومی او را از اریکه قدرت به زیر آوردند و فریدون که گویا جوانی پاک و عادل بوده و پدرش نیز توسط کارداران ضحاک، برای طعمه مارهایش، کشت شده بوده به حکمرانی برگزیده‌اند. بعد از آن هرساله سالروز این خیزش و قیام مردم و پیروزی بر ضحاک ظالم را جشن گرفته‌اند و آنرا به روایتی نوروز نام نهاده‌اند و به روایتی دیگر مهرگان.

در رابطه با پیروزی قیام و دستگیری ضحاک، بیرونی می‌نویسد:

«سبب جشن رام‌روز (رام‌روز روز ۲۱ مهرماه است) روز پیروزی فریدون است بر اژدها و دستگیری‌کردنش او را. گویند چون ضحاک را پیش فریدون آوردند، گفت مرا در ازای نیای خود مکش، فریدون گفت خیال بسته‌ای که همسر جمشید شور ویننگان باشی؟ هرگز، من ترا به جای گاری که در خانه جدم بود می‌کشم» (۱۰).

همانگونه که در قبل اشاره شد، مورخین قرون وسطی بر این عقیده‌اند که روز پیروزی کاوه آهنگر بر ضحاک روز ۱۶ مهرماه بوده و جشنی هم که برگزار شده به جشن مهرگان معروف است.

بهرصورت این قهرمان افسانه‌ای، کاوه آهنگر، برای همه خلقهای ایران باستان و به‌ویژه برای کردها به

سمبل مبارزه برای بدست آوردن آزادی و عدالت اجتماعی مبدل شده است. امروزه نیز هرسال پیش از روز جشن نوروز به یادبود مبارزه قهرمانانه کاوه آهنگر آتش برافروخته می‌شود و مردم به‌ویژه در میان عشایر و ایلات نورانور آتش به‌رقص و پایکوبی می‌پردازند.

در اینجا کوشش می‌شود بخاطر رفع ابهام و کمک به جلوگیری از اشتباهات، نکاتی از آن بخش از منبع اصلی را که این روایت بدان استناد شده و سراینده و نگارنده‌اش تاریخدان و شاعر نامدار فارسی زبان ابوالقاسم فردوسی است، آورده شود:

«بروزگار جمشید در نشت سواران نیزه‌گذار (مروستان) نیکمردی بنام مرداس بود که پسری زشت سیرت و ناپاک اما دلیر و جهانجوی بنام ضحاک داشت که او را بیوراسپ می‌گفتند. به فریب ابلیس در سر راه پدر چاه کند و او را بکشت و به شامی نشست از آنجائیکه جمشید پادشاه ایران از هرمزد (خدا) برگشته بود و خود انعامی خدائی می‌کرد مردم و سپاهیان پیوند خویش از جمشید می‌گسند و ضحاک از فرصت استفاده کرده و این سپاهیان را بطرف خود می‌کشد. بهمین دلیل او می‌تواند جمشید را به فرار مجبور کند و سرزمین ایران را تصرف نماید. فردوسی این شکست جمشید و قبضه کردن قدرت توسط ضحاک را اینطور بیان می‌کند:

منی کرد آن شاه یزدان شناس
ز یزدان بیچید و شد ناسپاس
چنین گفت با سالخورده همان
که جز خویش را ندانم جهان
جمشید بر تیره گون کشت روز
همی گاست آن فر گیتی فروز
از آن پس برآمد ز ایران خروش
بدر آمد ز هر سوی جنگ و جوش
سپه گشت رخسند روز سپید
گسستند پیوند از جم شید
برو تیره شد فره ایزدی
بگری گرانید و نا بخزیدی
یکایک ز ایران بر آمد سپاه
سواران ایران همه شاه جوی
نهانند یکسر به ضحاک روی
مر آن اژدها فش بیامد چو یاد
بایران زمین تاج بر سر نهاد (۱۱)

همینکه ضحاک حاکمیت سراسر ایران را نیز به چنگ آورد و ارتشی نیرومند از سپاهیان ایران و تازی هم در فرمان خود دید، آنگاه اهریمن به صورت جوانی خوبویی به او ظاهر شد و خوالیگر (آشپزی) دربارش را پذیرفت و هر روز غذاهای لذیذ از گوشت حیوانات و پرندگان برای ضحاک می‌پخت. ضحاک این خدمتکار را تمجید کرد و به او گفت چه آرزویی دارید که برآورده کنم، آشپز گفت: تنها آرزوی اینست که شانه‌های شما را ببوسم. ضحاک این آرزوی بظاهر ناچیز آشپزش را برآورده کرد و اجازه داد بر شانه‌هایش بوسه زند.

بعد از آن آشپز ناگهان ناپدید شد و دو مار سیاه از دوشان ضحاک برآمدند. هرچه آنها را می‌بریدند از نو سرور می‌آوردند (۱۲). چون آن مارها باعث رنجوری ضحاک می‌شدند و هیچ درمانی مرحم این درد نبود، اهریمن این بار به صورت پزشک درآمد و ضحاک را گفت چاره‌ی آن دو مار سیر داشتن آنها با مغز سر آدمی است و باید دو تن از آدمیان را هر روز کشت و از مغز ایشان خورش به این دو مار داد. و به این حيله اهریمن می‌خواست نسل آدمیان را از روی زمین براندازد. ضحاک پس از به دو نیم اره کردن جمشید هزارسال یکروز کم پادشاهی کرد و بر مردم ستم می‌نمود و هر روز دو تن از جوانان را می‌کشت و مغز آنانرا به ماران دوشش می‌داد.

دو مرد کرانمایه و پارسا به نامهای آرمانیل و کرمانیل (۱۳) بران شدند که بخوالیگری (آشپزی) به خدمت ضحاک روند تا مگر از این راه هر روز یک تن را از مرگ برهاندند.

مگر زین دو تن را که روزین خون یکی را توان آوردن برون (۱۷)

بدین صورت به جای آنکه هر روز دو تن را برای خورش ماران بکشند، یکتن را بکشند چنانکه هرماه سی تن به همت ایشان از مرگ نجات می یافتند و آن سی نفر را به صحرا به شبانی می فرستادند، تا هنگامیکه تعدادشان به دویست نفر رسید. گویند نژاد کردها از ایشان پدید آمده است.

کنون کرد از آن تخته دارد نژاد که زآباد ناید به دل پرش یاد (۱۵)

روزی کاهه آهنگر، که ضحاک یازده پسر (۱۶) و به اولی ۱۷ پسر (۱۷) او را کشته بود و خیال کشتن پسر دوازدهم (یا پسر هجدهم) وی را داشت، به دربار رفت که از این بی عدالتی شکایت کند. دربار ضحاک در آن روز انجمنی داشتند که ضحاک می خواست با جمع آوری امضا و تومار «حکومت عدل» خود را بپانصد مردم برساند.

فردوسی این انجمن و ورود ناگهانی کاهه را به آن اینگونه بیان می کند:

چنان بد که یک روز بر تخت عاج
نهاده پسر بر ز پیروز تاج
زهر کشوری مهترانرا بخواست
که در پادشاهی کند پشت راست

.....

بر آن محضر ازدها ناگزیر
کراهی نوشتند برنا و پیر

هم آنگه یکایک ز درگاه شاه
برآمد خورشیدین دادخواه

ستم دیده را پیش او خواندند
بر نامدارانش بنشانند

بدو گفت مهرت برزی مژم
که بر گوی تا از که دیدی ستم

خورشید و زد بر سر ز شاه
که شاهها ممت کاهه داد خواه

ستم گر نداری تو بر من روا
بفرزند من دست بردن چرا

مرا بود هژده پسر در جهان
از ایشان یکی مانده است اینزمان

یکی بی زیان مرد آهنگرم
ز شاه آتش آید همی بر سرم

که گر هفت کشور شاهمی تراست
چرا رنج و سختی همه بهر ماست

سپهبد بگفتار او بنگرید
شکست آمدش کان سخن ها شنید

بدو باز دادند فرزند او
بخوبی بچستند پیوند او

.....

چو کاهه برون شد ز درگاه شاه
برو انجمن گشت بازارگاه

همی بر خورشید و فریاد خواند
جهانرا سراسر سوی داد خواند

از آن چرم کاهنگران پشت پای
بپوشند هنگام زخم درای

همان کاهه آن بر سر نیزه کرد
همانگه ز بازار برخاست کرد

خورشان همی رفت نیزه بدست
که ای نامداران یزدان پرست (۱۸)

بدینصورت کاهه با بسیج مردم علیه ضحاک قیام کرد و پیش بند چرمیش را به عنوان پرچم (۱۹) مبارزه برافراشت و این پادشاه ظالم را از مصدر قدرت به زیر کشاند و فریودین را به شاهی رساند (۲۰).

قابل ذکر است که بخش افسانه ای حماسه سرانی فردوسی، قبل از پیدایش تاریخ ملتهای مهاجر یعنی مادها و پارتها به سرزمین ایران باستان بوده که آن زمان نه خلقی به نام فارس و نه خلقی به نام کرد،

انزلیباجانی و یا عرب و غیره وجود داشته اند. بنابراین تعلق دادن قهرمانان این داستانهای افسانه ای مانند باصطلاح ضحاک (سامی) یا فریودین و کاهه (آریائی) به عربها و به فارسها و به کردها و یا ترکها ساده لوحانه است.

بخش نخست شاهنامه شامل حماسه سرانی فردوسی درباره تاریخ افسانه ای پیشدادیان و اساطیر دوره پهلوانی و کیسانی است که بخشی از ادبیات داستانسراشی غنی خلقهای سرزمین ایران باستان است و پایه تاریخی ندارد.

بخش دوم شاهنامه که از حدود چند قرن قبل از میلاد شروع می شود و تا حدود قرن دهم میلادی را در بر می گیرد قسمت مهمی از تاریخ این خلقها است در واقع شاهنامه با پایان و سقوط سلسله ساسانی و تسلط اعراب بر ایران نیز پایان می یابد؛ یعنی ۶۵۱ میلادی و بعد هم اشاراتی به دوره غزنوی که دوره حیات خود فردوسی بوده، شده است. ضحاک در شاهنامه سمبل یک پادشاه جبار و ظالم است و کاهه آهنگر و فریودین سمبل دانخواهان و مبارزین برای حقوق مردم هستند.

خاطره کاهه که در نوویز و مهرگان منعکس است جشن گرفته می شود، چون او علیه حکام جبار برخاست و مردم را از شر آنها رها نید.

مفهوم تاریخی جشن نوروز

درباره سابقه تاریخی نوویز نظریات متفاوتی وجود دارند، اکثری از یک نکته توافق دارند که نوویز و مهرگان، دو جشن مهم مردم سرزمین ایران باستان بوده اند که در آغاز فصل گرما و سرما برگزار می شده اند. بنا به نوشته های دین زردشتی (یسناه) که تا پیش از اسلام دین رسمی خلقهای سرزمین ایران و از جمله دین کردها بوده است، ظهور زردشت را در سال ۱۰۸۰ پیش از میلاد (۲۱) می دانند و گویا این روز ظهور را بنام نوویز جشن گرفته اند.

در بعضی منابع تاریخی آورده شده که زردشت خود جشن نوویز را به روز اول بهار مبتدل نموده است.

بطوریکه مورخین آورده اند در سال ۴۸۵ پیش از میلاد موبدان زردشتی سالنامه خورشیدی را تهیه نمودند و تقریباً سال چهار فصلی معین گردید.

نیبرگ، دانشمند ایرانشناس سوئدی، دراین باره آورده است: «سالنامه مزده یسنی (زردشتی) که در سال ۴۸۵ پیش از میلاد درست شده، استوار است بر یک سال خورشیدی، که با یکسانی روز و شب بهاری آغاز شده بود و ۳۶۵ روز داشت، به ۱۲ ماه سی روز و یک ۵ روز کیبیه در پایان سال تقسیم شده بود. از آنجا که سال خورشیدی بر حقیقت ۳۶۵ روز و شش ساعت دارد، پس یکسال که ۳۶۵ روز حساب شود یک چهارم یک شبانه روز کم می آید. در ۱۲۰ سال این یکچهارم شبانه روزها می شوند یکماه تمام» (۲۲).

از آن اوایل که سال را ۱۲ ماه سی روزه می شمردند ۵ روز اضافی را به نام اندرگاه در آخر سال به حساب نمی آوردند. بعدها مسئله ۵ روز با تقسیم آن بر روی ماههای مهر و آبان و آذر و دی و بهمن، حل شد اما مسئله شش ساعت (یا دقیق بگوئیم ۵ ساعت و ۴۸ دقیقه و چند ثانیه) یعنی یک چهارم شبانه روز باعث می شد که هر چهارسال یک روز جشن نوویز به عقب بیافتد و دقیق در اول بهار انجام بگیرد (۲۳). به این معنی می بایستی هر ۱۲۰ سال یکسال را ۱۲ ماه حساب کنند که این به سال کیبیه معروف بود.

این تغییرات در برگزاری جشن نوویز در زمان حکومت ساسانیان به همین منوال عادی شده بود و گردش نوویز را اجباراً پذیرفته بودند، به عنوان مثال:

در سال ۳۰۰ میلادی نوویز را در ۷ سپتامبر و در سال ۲۰۰ میلادی در ۱۲ اوت و در سال ۵۰۰ میلادی در ۱۹ ماه ژوئیه و در سال ۶۰۰ میلادی در ۲۳ ژوئن و بالاخره در سال ۶۲۲ میلادی در ۱۶ ماه ژوئن (۲۴) جشن می گرفتند (۲۵). در اینجا ملاحظه می شود جشن نوویزیک در سال ۴۸۵ پیش از میلاد در روز ۲۲ ماه

مارس برگزار می شده در سال ۶۲۲ بعد از میلاد به ۱۶ ماه ژوئن افتاده است که دقیق ۹ ماه و چند روز به عقب افتاده بوده. به علاوه این تغییرات کیبیه ای در برگزاری جشن نوویز یا مهرگان، اغلب اتفاق می افتاد که حکمرانان و پادشاهان به مناسبت به قدرت رسیدنشان و یا به اصطلاح تاجگذاری خود، جشنی بر پا می کردند و همان روز را نوویز و یا مهرگان می نامیدند و یا اینکه این تاجگذاری را به اول بهار و روز نوویز می انداختند.

شکل برگزاری جشن نوویز نیز در ادوار مختلف متفاوت بوده است. گاهی از اول روز بهار تا شش روز تعطیل عمومی بود و گاهی تمام ماه اول بهار جشن گرفته می شد. در زمان حکمرانی بعضی از پادشاهان ساسانی (سلسله ساسانی از ۲۲۶ میلادی تا ۶۵۱ میلادی بوده) رسم بود که تمام ماه فروردین = آذر (۲۱) مارس تا ۲۰ آوریل) را جشن می گرفتند. بطوریکه بیرونی در آثار الباقیه و الجاهظ در المحاسن الاضداد آورده است:

«تمام سی روز فروردین ماه را عید قرار دادند و به شش قسمت پنج روزه تقسیم کردند. پنج روز اول برای شاهان که در آن مدت بخشش و هدایا داده می شده، پنج روز دوم برای اشراف، پنج روز سوم برای خدمتگاران شاهان و پنج روز چهارم برای خاصگان ایشان و پنج روز پنجم برای لشکریان و پنج روز ششم برای عموم بوده است» (۲۶).

از آنجائیکه برای مردم آداب و رسوم جشن نوویز و جشن مهرگان به یک اندازه مهم بوده و از طرف مردم هر دو جشن مانند هم برگزار می شده، بنابراین حکمرانان وقت نیز خواه ناخواه تن به اجرای این خواست مردم داده اند و جشن مهرگان را نیز مانند نوویز در مدت سی روز برگزار می کرده اند و مراسم برگزاری به همان شکل نوویز به شش بخش پنج روزه تقسیم می شده. هرمزد پسر شاپور ساسانی اولین پادشاهی بود که این طبقه بندی و تفکیک پنج روزه جشنها را برداشت (۲۷) و دستور داد جشن نوویز را از اول ماه فروردین تا آخر ماه یکسان برای همه برگزار کنند که این خود به مرور زمان نیز عوض شد و مردم از اول ماه تا روز ۱۲ ماه، که به روز نحر و خانه تکانی و بیرون بردن بلاها از منزل بود، جشن گرفته می شد و در این روز ۱۲ همه از خانه ها بیرون می رفتند. بنابراین جشن نوویز به شکل امروزی آن از زمان ساسانیان مرسوم شده و از دیرباز تا کنون مورد علاقه و استقبال مردم بوده است (۲۸). قابل ذکر است که ساسانیان در سال ۵۸۱ میلادی یا به روایتی دیگر در سال ۴۷۱ میلادی جشن نوویز را به عنوان جشن ملی خلقهای ایران رسماً اعلام کردند. منتها مسئله متغیر بودن و گردش برگزاری جشن در ماههای مختلف بدلیل سال کیبیه، تا قرن یازدهم میلادی به همین منوال باقی بود.

اولین پادشاهی که به فکر ثابت نگهداشتن جشن نوویز و تحویل سال در اول بهار افتاد، سلطان جلالالدین ملکشاه سلجوقی سومین از چهار سلطان سلجوقی (دوره حکمرانی از ۱۰۷۲ تا ۱۰۹۲ میلادی) بود که با کمک وزیرش خواجه نظام الملک در سال ۱۰۷۴ میلادی سالنامه ای تهیه نمود که بعدها به سالنامه چلابی معروف گردید (۲۹). در این سالنامه که روز اول بهار را روز اول سال نیز تعیین کرده بودند، رسماً به عنوان روز جشن نوویز ثابت نگهداشته شد. برای اینکه از نظر تکنیک عملی شود شش ماه اول سال را ۲۰ روز و پنج ماه دیگر سال را ۳۱ روز و ماه آخر سال را ۲۹ روز تعیین کردند که در هر چهار سال یکبار این ماه آخر سال (که اسفند باشد) نیز ۲۰ روز می شد. بنابراین از سال ۱۰۷۴ میلادی به بعد جشن نوویز در اول بهار برابر با ۲۱ ماه مارس و جشن مهرگان را در ۱۰ ماه مهر ثابت نگهداشته اند.

همانگونه که در پیش اشاره شد خلقهای مقیم سرزمین ایران باستان به علاوه این دو جشن مهم، جشنهای دیگری نیز داشتند که از جمله آنها می توان جشن سده یا «جشن آتش» که دقیق ۵۰ روز قبل از

- زردشتیان اولیه، تاریخ ظهور زردشت را بین سالهای ۶۶۵ و ۵۹۵ قبل از میلاد آورده است. ن. ک. به کتاب Jes Peter Jörgen Laessöe, Asmussen تاریخ مذاهب کهنه‌گ - گرتینگن ۱۹۷۲ صفحه ۲۲۰
- ۲۲ - نگاه کنید به هنریک ساموئل نیبرگ (۱۹۷۲ - ۱۸۸۹) در دینهای ایران باستان ترجمه پراسور نجم‌آبادی تهران ۱۲۵۹ صفحات ۷ و ۲۸
- ۲۳ - نگاه کنید به مجتبی مینوی در تاریخ و فرهنگ صفحه ۵۱۸
- ۲۴ - این تاریخ به پادشاهی رسیدن یزدگرد سوم بود و چون بعد از یزدگرد ساسانیان متعرض شدند و دیگر پادشاهی نداشتند، این تاریخ مبداء سالنامه یزدگردی شد و هنوز در نزد زردشتیان معتبر است. راوندی جلد ۱ صفحه ۷۶۲
- ۲۵ - نگاه کنید به نیبرگ، دینهای ایران باستان، ترجمه پراسور نجم‌آبادی تهران ۱۲۵۹ صفحه ۲۹
- ۲۶ - نگاه کنید به فرهنگ از مجتبی مینوی صفحات ۵۲۸ و ۵۲۹
- ۲۷ - نگاه کنید به فرهنگ معین جلد ۲ تهران ۱۳۶۲ صفحه ۲۸۳۳
- ۲۸ - نگاه کنید به مرتضی راوندی در تاریخ اجتماعی ایران جلد ۱ صفحه ۷۶۲
- ۲۹ - ن. ک. به فرهنگ معین جلد ۲ تهران ۱۳۶۲ صفحه ۲۸۳۱
- ۳۰ - ن. ک. به تاریخ اجتماعی ایران از مرتضی راوندی جلد ۱، ۱۲۵۶، صفحه ۷۶۵ و ...
- ۳۱ - ن. ک. به احسان طبری، دهه نخستین چاپ اول تهران ۱۲۵۸ صفحه ۷۸
- ۳۲ - نگاه کنید به لیبی‌اله صفا، در تاریخ ادبیات ایران جلد ۵ بخش ۱، تهران ۱۳۶۶، ص. ۸۶ و همچنین مجتبی مینوی تاریخ و فرهنگ صفحات ۵۲۱ - ۵۲۲
- ۳۳ - نگاه کنید به محمد معین در فرهنگ معین جلد ۲ تهران ۱۳۶۲ صفحه ۲۸۲۵



- ۱۰ - نگاه کنید به مجتبی مینوی، تاریخ و فرهنگ صفحه ۵۲۷ - در شاهنامه جلد ۱ صفحه ۵۸ - ۵۷ داستان گرفتاری ابرین پدر فریدون و کشته شدنش به دست مامورین ضحاک و همچنین فرار فراتکه مادر فریدون و سپهرن کورکش فریدون را به پیرومردی که یک گاو به نام پر ماه داشته است آورده شده. گویا فریدون با تقلید شیر این گاو پرورش داده شده.
- ۱۱ - فریوسی، شاهنامه جلد ۱ صفحات ۳۹ و ۴۲ و ۴۳
- ۱۲ - ن. ک. به «تامل در شاهنامه» به قلم محمد علی اسلامی نوشین در مجله راهنمای کتاب، چاپ تهران و مجله کاره شماره ۱ فروردین ۱۳۴۲، چاپ المان صفحه ۱۲. اینان نیز از شاهنامه روایت کرده‌اند.
- ۱۳ - در حماسه‌ها به قلم ف. م. جوانشیر نام این دو تن بر مبنای تحقیقات عبدالصمد نوشین ارمانگ و گرماتگ آورده شده (همانجا صفحات ۱۶۶ و ۱۶۷ پارسی) ولی در متن شاهنامه صفحه ۵۲ جلد اول چاپ مسکو ارمایل و گرمایل نوشته شده‌اند.
- ۱۴ - ن. ک. شاهنامه فریوسی جلد اول صفحه ۵۱
- ۱۵ - ن. ک. شاهنامه فریوسی جلد اول صفحه ۵۲
- ۱۶ - ن. ک. محمد جواد مشکور، ایران در عهد باستان تهران انتشارات اشرفی سال ۱۳۶۲ صفحه ۸۱
- ۱۷ - نگاه کنید به مجله کاره سال اول شماره ۱ فروردین ۱۳۴۲ چاپ المان صفحه ۸ و ۱۶ مقاله از نوشین است
- ۱۸ - نگاه کنید به شاهنامه فریوسی جلد اول صفحات ۲۲ تا ۲۴ و ۲۹ و ۵۲ و همچنین محمد قاسم صالح رامسری در ضحاک صفحات ۲۵ و ۲۶
- ۱۹ - می‌گویند این پرچم چرمی را فریدون به فال نیک گرفته است و آنرا به گور و زرد زمین نموده و درفش کایوان خوانده است.
- درو هشت از او سرخ و زرد و پتفش
- همی خوانتش کایوانی درفش، فریوسی جلد ۱ صفحه ۶۲ و ۶۵
- ۲۰ - فریوسی همانجا صفحه ۶۲ و ۷۷ جلد اول
- ۲۱ - نگاه کنید به یسنا جلد ۱ دانشگاه تهران صفحه ۱۱۰ قابل لکر است که شیخ محمد مروج کرستانی در تاریخ کرد و کرستان جلد یکم صفحه ۲۷ تا ۲۹ ظهور زردشت را سال ۶۶۰ پیش از میلاد آورده و ادعا می‌کند که زردشت در شهر ارومیه از مانری کرد متولد شده است (منظور ماد است). ایرانشناس هلندی به نام تیل Tiele پیدایش اوستا کتاب مقدس زردشت را پانزین تراز ۸۰۰ سال قبل از میلاد نمی‌داند. ن. ک. به راوندی جلد ۱ صفحه ۱۲۴. کارستن کولپه در مقاله زردشت و

چشم نوروز بود، «چشم هماره» که این معمولاً در پایان فصل زمستان گرفته می‌شد، نام بود. این جشن اغلب با جشن نوروز همزمان بود ولی در سالهای کبیسه و دیگر سالهاییکه جشن نوروز در اول بهار انجام نمی‌گرفت، همار جشن (همار در زبان کردی کورانی یعنی همان بهار) در روز اول بهار برگزار می‌شد. جشنهای دیگری از قبیل جشن تیرگان، جشن بهمن گان و جشن آترخش نیز مرسوم بوده‌اند (۲۰).

همانطوریکه دیده می‌شود از همه این جشنها فقط جشن نوروز توانسته است بعد از همه تحولاتیکه در سرزمین خلقهای ایران رخ داده است و به ویژه بعد از حمله اعراب به ایران و اسلامی شدن دین مردم، استوار بماند.

در این رابطه طبری می‌نویسد: «مراسم غیرمذهبی کهن ایرانی نیز مانند مراسم نوروز رنگ مذهبی به خود گرفته بوده و حال آنکه در دوران سلجوقی طمائی حنفی و حنبلی ایران آنها را (دین گبرکان) می‌شمردند و مراعات این مراسم را ممنوع ساخته بودند. از همان زمان جشنهای سده و مهرگان مرد و تنها نوروز جان به در برده بود» (۲۱). مورخین برای این همه سرسختی و مقابلهت نوروز در برابر همه نامالیقات و پایداریش در عالم اسلام تا به امروز دو دلیل می‌آورند، می‌گویند: اولاً چون این جشن مصالفاً با روز بخلات رسیدن علی امام اول شیعیان بوده است (۲۲) بنابراین خلقهای ایران که اکثراً نیز شیعه هستند و ایرانی، در حفظ نوروز کوشیده‌اند.

دوماً چون در دربار ساسانی ارسال هدایا از طرف مردم برای شاه نه اینکه مرسوم بود بلکه به وظیفه تبدیل گردیده و گاهی نیز به زور از مردم می‌گرفتند. بنابراین خلفای اسلام نمی‌توانستند از این هدایای بی حدی که رعایا به پادشاهان در ایام عید نوروز می‌دادند چشم پوشی نمایند. به همین دلیل جشن نوروز را به ویژه در دربار خلفای اموی فقط به منظور افزودن درآمد خود با تجمل خاصی برگزار می‌کردند (۲۳). محمد معین از چرچی زیدان در «تمدن اسلامی» جلد ۲ نقل قول می‌کند که: «بنی اسبه هدیه‌ای در عید نوروز بر مردم ایران تحمیل می‌کردند که در زمان معاویه مقدار آن به ۱۰ تا ۱۰ میلیون درهم بالغ می‌شد، و امیران ایشان برای جلب منافع خود مردم را باهداء تحف دعوت می‌کردند از این امیران نخستین کسیکه در اسلام هدایای نوروز و مهرگان را رواج داد حجاج بن یوسف بود»

زیرنویسها:

- ۱ - نگاه کنید به گرتیزی در زین الاخبار نقل قول شده توسط مرتضی راوندی در تاریخ اجتماعی ایران جلد ۶ صفحه ۵۵۲
- ۲ - همچنین نگاه کنید به محمد جواد مشکور، ایران در عهد باستان، انتشارات اشرفی تهران چاپ چهارم، ۱۳۶۲ صفحه ۶۲، محمد جواد مشکور می‌گوید: «حدود ۱۲۰۰ سال قبل از میلاد بنا به مرجعیت و عواملی که بر ما معلوم نیست آریاهای ایرانی ناگزیر شدند از دیگر هم نژادان خود جدائی گزیده از مسکن اصلی خویش که (آزیراناریجا «ایران ریج») نام داشت به سرزمین غربی مهاجرت نمایند».
- ۳ - نگاه کنید به مجتبی مینوی، تاریخ و فرهنگ صفحه ۵۲۵، مینوی نیز از سید حسن تقی‌زاده، مجله کاره دوره قدیم شماره‌های ۵ و ۶ نقل قول نموده است.
- ۴ - قابل لکر است که در اوستا برای هر روزی از ماه یک نام نوشته شده که از این نامهای روزها ۱۲ نام نیز همزمان نام ماهها می‌باشند. مثلاً نام روز نوزدهم ماه فروردین نیز فروردین است. ر. ک. به بررسیهای تاریخی و مذهبی آئین نوروزی صفحات ۷۹ - ۷۷
- ۵ - ر. ک. به مجتبی مینوی، تاریخ و فرهنگ صفحه ۵۲۱ - ایشان نیز از آثارالباقیه بیرونی نقل قول کرده است.
- ۶ - سریدان مورد زراشت بن آلر خوره‌المسروف به ابن ابی جعفر محمد المتکلی، مجتبی مینوی، تاریخ و فرهنگ صفحه ۵۲۰
- ۷ - مجتبی مینوی همانجا صفحه ۵۲۱
- ۸ - نگاه کنید به تعدیات ایرانی دارمشتگر جلد ۲ صفحه ۲۱۶ - ۲۱۲ این را نیز از مینوی تاریخ و فرهنگ صفحه ۲۳ - ۵۲۲ نقل قول کرده‌ایم.
- ۹ - نگاه کنید به ف. م. جوانشیر، حماسه داد، تهران ۱۲۵۹ صفحه ۵۲

سالِ نومان با درگذشت
دوست بسیار عزیزمان کمال
رفعت صفایی آغاز شد.
فقدان کمال، رنج مدام است.
با همسر و دوستانش و
همه‌ی اهل قلم هم اندوهیم.
باری، نیز سپاسگزار همه‌ی
دوستانی هستیم که با ارسال
نامه، نوروز را تهنیت گفتند.
سال نوتان قرین موفقیت و
بهروزی.

آرش

گفتگو با

احمد شاملو، محمد علی سپانلو، نسیم خاکسار، سیمین بهبهانی،

هوشنگ گلشیری، حسن حسام

درباره‌ی حضور علنی کانون نویسندگان ایران

۲۶ سال فعالیت کانون نویسندگان ایران - در ایران و در تبعید - و ۱۵ سال حکومت خودکامه‌ی جمهوری اسلامی، تجربه‌هایی گران برای اعضای کانون و تمامی نویسندگان و شاعران ایران فراهم آورده است. این تجربه‌ها اما همچون هر تجربه‌ی دیگر در هر زمینه‌ای، بنا به شخصیت اجتماعی و درک و بینش هر فرد، کارکرد و نتیجه‌ی معینی بر وی می‌دهد که در بحث‌های جاری پیرامون «تجدید فعالیت کانون نویسندگان ایران» نیز آشکار است.

نیز آنچه پیداست سکوت ظاهری - و نه قطعاً درونی - حکومت اسلامی در قبال این بحث‌های گفتاری و نوشتاری اهل قلم است؛ سکوتی به ناکزیر، تا ببیند در این میان چه عایدش می‌شود! حقیقت اینست که این بحث‌ها تا پایان حکومت استبداد، ادامه خواهد داشت و نه چیزی قانونی به اسم «کانون» عاید تعدادی از اهل قلم خواهد کرد. و نه امکانی موقت برای انجمن و «دمکراسی» عاید جمهوری اسلامی. کالیست به موازات این بحث‌ها، وقایعی را که پیرامون قلم و اهل قلم اتفاق افتاده، دنبال کنیم. به موازات همین بحث‌ها در میان اهل قلم است که اهل حکومت، بوف کور هدایت را - که یکی از چند اثر بزرگ سوررئالیستی جهان است - مانسور شده، منتشر می‌کنند تا بوف کوری در جمهوری اسلامی منتشر شده باشد. در ضمن با حذف «بار» های «ضاله»، به اهل قلم چگونه نوشتن یک اثر جهانی اسلامی را نمایانده باشند؛ انتشار کتاب‌های شهرونی پاریس را به خاطر نوشتن «زنان بدون مردان» متوقف می‌کنند اما مقالات و داستان‌هایش را در مجلات، اینچأ و آنچأ و به ندرت، گاه به اعضاء می‌کنند تا به اهل قلم، راه نوشتن در جبهتی خلاف میل حکومت را نشان داده باشند؛ و وقایعی از این دست، بی‌شمار... همه به خاطر آنکه گفته شود همه چیز، و نوشتن درباره‌ی همه چیز، آزاد است مگر آنکه مصلحت میان‌ی اسلام باشد. و در این ۱۵ سال، همه‌ی احزاب و گروه‌ها و اتحادیه‌ها و سندیکاهای مستقل و نیز کانون نویسندگان ایران، مصلحت میان‌ی اسلام برده است! آیا برای کسانی که این سال‌ها را تجربه کرده‌اند، پاسخ این پرسش ساده، پیچیده‌ست که: حضور علنی و رسمی کانون نویسندگان ایران، حداکثر چیزی مانند حضور علنی و رسمی بوف کور سر و دست شکسته‌ی هدایت نخواهد بود؟ وقتی که برای هر شهروند ایرانی، دفاع از آزادی قلم بی‌هیچ حصر و استثناء، با گرفتن جان او برابر است (کیست در ایران که از آزادی قلم سلمان رشدی دفاع کند و مهورالم تشو؟)، آیا کانون «قانونی» نویسندگان ایران خواهد توانست از آزادی قلم حتماً عضو خود که قلمش در فلان مقاله یا داستان یا شعر، مصلحت میان‌ی اسلام شده است، دفاع کند؟ و اگر دفاع نکند تا قانونی و علنی بماند، آیا علیه هویت و دلیل موجودیت خود نخواهد بود؟ و اینهمه آیا از هم اکنون پیدا نیست؟

باری، بر زمینه‌ی این بحث‌ها و پرسش‌ها، و به همت و کوشش ایران زنده، چند تن از اعضای کانون نکاتی را مطرح کرده‌اند، که در این شماره می‌خوانید. بخش‌هایی از این گفتگوها، از بخش فارسی رادیو بین‌المللی فرانسه پخش شده است.

احمد شاملو

ایران زنده: اگر امروز برای تشکیل مجدد یا تجدید فعالیت کانون نویسندگان ایران مناسب نیست، پس چه زمانی مناسب خواهد بود؟

● اسم این کار را تشکیل کانون نویسندگان ایران نگذاریم. بهتر است بگوئیم تجدید فعالیت کانون نویسندگان. ما کانون نویسندگان را منحل شده تلقی نکرده ایم که حالا دوباره تشکیل بدیم. کانون نویسندگان ایران بدون اینکه محل مشخصی داشته باشد، عملاً همیشه فعال بوده. فرض را بر این بگذاریم که کانون به عنوان اعتراض به تعطیل آزادی و دمکراسی و فعالیت‌های سیاسی احزاب و غیره، به نوعی احتصاب، یعنی به سکوت دست زده است. منظور اینست که اگر هم جلوی فعالیت کانون گرفته نشده بود، قطعاً در مواجهه با وضعیت حاضر داوطلبانه در همین موقعیتی قرار می‌گرفتیم که الان قرار داریم. دلیلش هم کاملاً واضح است: آزاد بودن فعالیت کانون نویسندگان در شرایط فقدان آزادی‌های اجتماعی برای دیگران، جز اینکه به کانون رشوه‌ای داده شده باشد هیچ معنا و مفهوم دیگری نمی‌توانست داشته باشد.

ولی شما اظهار نگرانی کرده‌اید که ممکن است به جای کانون، شبه کانونی ایجاد بشود؟

● درست است. باید قضیه را از دو سمت نگاه کرد. یکی اینکه کانون برای کسب جواز فعالیت خودش دست به اقداماتی بزند، و دیگری اینکه نظام حاکم به دلایلی از بیرون به کسانی از کانونیها چراغ سبزی نشان داده باشد. این دو وجه قضیه است.

در صورت اول، ما حق نداریم حساب خودمان را از حساب دیگران جدا کنیم؛ که این را قبلاً عرض کردم. در صورت دوم، وضعی که پیش می‌آید شرم‌آورتر از وضع اول است. در این صورت پاسخ ما به چراغ سبز عملاً به معنی پشت چراغ قرمز گذاشتن باقی جامعه است. کاری که حیثیت تاریخی کانون را به باد خواهد داد، بدون اینکه کمترین چیزی عایدش شده باشد. چیزی که من شرایط اضطراری می‌خوانم، همین قرار گرفتن جلوی آن چراغ سبز است.

به این ترتیب شما عقیده دارید که نهادهای دمکراتیک کشور باید تقریباً همه با هم آزاد بشوند. ولی تصور نمی‌فرمائید که در لحظه‌ای از زمان سرانجام یک نهاد باید شروع بکند و بقیه به دنبالش بیایند و چه بهتر که این نهاد کانون نویسندگان ایران باشد؟

● خیلی خیلی خوشبینانه است اگر ادعا کنیم که آزاد شدن فعالیت کانون نویسندگان، باعث می‌شود که همه نهادهای دمکراتیک فعال بشوند. ولی کانون‌های دمکراتیک که فعال شدند، خود به خود کانون نویسندگان هم فعال خواهد شد. شما دلیل یا محرکی در دست دارید که این چراغ سبز واقعاً نشان داده شده

است؟

● خوشبختانه خیر. روی قید خوشبختانه تاکید می‌کنم.
ولی با توجه به آنچه که فرمودید من منتظر بوم که چراغ‌تان مثبت باشد.
● خب، خیلی وقتها بهتر است آدم رفتارشناسی را هم توی قضایات‌هایش بخالت

بعد. دوستان چنان هول هولکی پیش آمدند و ناشیانه جلو ما ایستادند که فوری ۵ نفر را انتخاب کنیم تا با مقامات رسمی اقدام به مذاکره کنند، که ما جز اینکه فکر کنیم واقعا به آنها گفته شد است که بچنید، هیچ تصور دیگری برایمان پیش نیامد. این همه حمله مطلقاً نمی توانست معنی دیگری داشته باشد. برای دوستان هم هیچ حجتی قابل قبول نبود. حقا از فرط حمله آمدند پیشنهاد کردند در منتهی سال ۱۳۵۸ کانون نویسندگان دست ببریم تا برای تجدید فعالیتش اشکالی پیش نیاید. پیشنهادی که به شدت شک برانگیز بود. دوستان پیشنهاد کردند از ماده‌ای که می گوید: «خواست ما» از آزادی عقیده و اندیشه و بیان بدون هیچ حصر و استثناء است، کلمات طوطی و اله‌شاه حذف بشود. ملاحظه می فرمائید؟! معلوم نیست عقیده و اندیشه که نبود، خواهان آزادی بیان چی هستند؟ در حال ما تصمیم گرفتیم با گروشی که به این شدت بر می دهد، چیزی نپذیریم.

پس به عقیده شما چه مواعی مناسب است تا برای آزاد شدن فعالیت کانون نویسندگان ایران اقدامات و مذاکراتی انجام بگیرد؟

● قبلاً عرض کردم، نویسندگان تافته‌ای جدا بافته از مردم ایران نیستند. کسانی که می توانند اعضای این کانون باشند، صاحبان انواع و اقسام تمایلات سیاسی و اجتماعی هستند که گاه ممکن است عقایدشان کاملاً متضاد و مخالف هم باشد. البته ما نخواهیم گذاشت افرادی که برای دموکراسی حرمتی قائل نیستند، فضای دموکراتیک کانون نویسندگان را آلوده کنند. بنابراین، کسانی که بالقوه اعضای دیروز و امروز و فردای کانون خواهند بود، ناچار در شمار افرادی هستند که برای کسب آزادیهای سیاسی و اجتماعی می کوشند. وقتی این آزادیها به دست آمد، تجدید فعالیت کانون به خردی خود فراهم است. چنانکه قبلاً هم عرض کردم، آزادی کلیتی تجزیه ناپذیر است، نه امتیازی برای فلان یا بهمان گروه خاص و به مقتضای ناگزیریها یا ترغبتها؛ نمی توان به بهانه آزادی صوری و ظاهری گروهی، آزادی همگانی را فدا کرد و تضاربت تلخ آینده را به جان خرید. ما به هیچ ترتیبی نخواهیم گذاشت کانون نویسندگان چهار چنین سرنوشتی بشود.

بنابراین شما در حال حاضر به فعالیت گروهی نویسندگان معقده و نه به فعالیت سازمان یافته و گروهی آنها؟

● ملاحظه فرمائید که کانون نویسندگان یک کانون صنفی است. یک کانون سیاسی نیست. یعنی افرادی که آنجا به عنوان صاحب قلمها گرد هم می آیند برای اینکه منافع صنفی خودشان را حفظ کنند لزوماً هم عقیده و هم حزب نیستند. اینها می توانند در احزاب خودشان، در دسته های عقیدتی خودشان، فعالیت بکنند. خوب، این فعالیت بسیار گسترده تر خواهد بود، برای اینکه هر کدام از این نویسندگان، هر کدام از این اعضای کانون در یک دسته عقیدتی فعالیت می کنند، پس هر کدام عده زیادی را هم دور خودشان و همراه خودشان دارند. بنابراین، آن فعالیت مسلماً نتیجه بخش تر از اینست که فقط یک عده نویسنده بیایند و دور هم جمع بشوند. و تازه اولین فعالیت نویسنده اینست که با سانسور مبارزه کند. سانسور را حذف کند. خوب، خود این یکی از عوامل به اصطلاح پس زدن نویسندگان خواهد بود و بی نتیجه کردن کار و فعالیتشان. بنابراین، از طریق کانون نویسندگان نمی شود به آزادی همگانی رسید؛ به آزادی احزاب رسید؛ به آزادی گروهها و کانونها و صنفها رسید.

محمد علی سپانلو

ایران زلذلی: کانون نویسندگان ایران در ابتدا در چه شرایطی بوجود آمد؟

● در زمستان سال ۱۳۴۶ شمسی از سوی دولت وقت مقدمات تشکیل کنگره‌ای به نام کنگره نویسندگان ایران فراهم می شد، و محطی از جوانان نویسنده که در یکی از پاتوقهای روشنفکری تهران پیرامون زنده یاد جلال آل احمد گرد می آمدند، به او پیشنهاد کردند که به نام نویسندگان مستقل ایران، بانی تنظیم اعلامیه و جمع آوری امضاهایی شود علیه این کنگره که از نظر آنها دولت ساخته و فرمایشی بود.

حمایت آل احمد از این پیشنهاد باعث شد که پس از چند جلسه گفتگوی مقدماتی، سرانجام در اول اسفند ماه ۱۳۴۶، متنی نوشته شود بنام بیانیه درباره کنگره نویسندگان. دریند اول این بیانیه به فقدان آزادی بیان که شرط لازم تشکیل چنین کنگره‌هایی است اشاره شده بود. در بند دوم سخالت حکومتها در کار اهل قلم و هدایت ادبیات، مذموم دانسته شده بود. دریند سوم اشاره شده بود که نخست باید اتحادیه‌ای آزاد و قانونی از طرف اهل قلم تشکیل بشود و چنین اتحادیه‌ای کنگره نویسندگان را تشکیل بدهد. و بعد در پایان آمده بود که امضا کنندگان این بیانیه در اجتماعی که تأمین کنندگان نظریات بالا نباشد، شرکت نخواهند کرد. این گروه اولیه که این متن را تهیه کردند عبارت بودند از: جلال آل احمد، داریوش آشوری، نادر ابراهیمی، بهرام بیضانی، محمد علی سپانلو، اسلام کاظمی، فریدون ماضی مقدم، اسماعیل نوری علاء، هوشنگ وزیری.

پشتیبانی نویسندگان، شعرا و محققان و مترجمان از این بیانیه سبب شد که دولت وقت رسماً انصراف خود را از تشکیل کنگره نویسندگان اعلام کند. امضا کنندگان که برای نخستین بار توانسته بودند از گروههای مختلف عقیده سیاسی در یک مورد خاص یک توافق مکتوب به دست بیاورند، و این امر در تاریخ روشنفکری ایران تقریباً بی سابقه بود، بران شدند تا از این تجمع برای تشکیل همان اتحادیه‌ای آزاد قانونی که در آن متن آمده بود استفاده کنند. پس از چند جلسه بحث و گفتگو سرانجام در اول اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۷ در یک گرد همانی عمومی ۴۹ نفر نویسنده به عنوان هیات مؤسس شروع کار

تشکیلاتی به نام «کانون نویسندگان ایران» را اعلام کردند. این هیئت علاوه بر تأسیس و اعضای اساسنامه، متنی را به نام «درباره یک ضرورت» تحریر و امضا کرد که مراننامه کانون نویسندگان ایران شناخته شد. در این متن، به رفتار دو گانه مقامات رسمی ایران نسبت به صاحبان اندیشه اشاره شده و یاد آوری شده بود که این مقامات اندیشه های رام و دست آموز را به کار می گیرند اما نسبت به اندیشه های پوینده را همگشا ترس و کینه دارند. مراننامه اشاره می کند که چنین رفتاری برخورد آزادانه آراء و نقد سالم و باروری اندیشه را مانع می شود، و در پایان اعلام می کنند که کانون نویسندگان ایران با شرکت همه اهل قلم اهم از شاعر، نویسنده، منتقد، نمایشنامه نویس، سناریونویس، محقق، مترجم، بر اساس قوانین جاری کشور و اعلامیه حقوق بشر تشکیل می شود، و فعالیت آن بر دو پایه استوارست: اول، دفاع از آزادی اندیشه و بیان، دوم، دفاع از منافع صنفی اهل قلم.

به این ترتیب، نخستین هیات دبیران کانون نویسندگان در آن تاریخ در طی یک انتخابات برگزار شده، و این عده عبارت بودند از: سیمین دانشور، محمود اعتماد زاده (به انزین)، سیاهش کسرانی، نادر نادرپور و داریوش آشوری. اعضای علی البدلش هم بهرام بیضانی و غلامحسین ساعدی بودند. این گروه پس از اعلام موجودیت در چندین زمینه کار خودشان را دنبال کردند. یک سلسله سخنرانی درباره میانی آزادی قلم که در تالار قند ریز با حضور اعضا انجام می شد، و سپس در بهمن ماه سال ۱۳۴۷ در دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران با حضور دانشجویان و استادان شب یاد بود نیما یوشیج را برگزار کردند که در این شب نخستین بیروز اجتماعی کار کانون نویسندگان در تجلیل از نیما و شعر و ادبیات و در عین حال در تقهیم و تحلیل میانی آزادی قلم و بیان بود. متنی پس از انتخابات مجدد هیات دبیران، مقامات شهربانی مانع تشکیل جلسات کانون نویسندگان در تالار قند ریز شدند و در آغاز سال ۱۳۴۹ با دستگیری یکی از اعضای کانون نویسندگان که به خاطر انتشار یکی از کتابهایش روی داده بود، یعنی فریدون تنکابنی به خاطر کتاب «یادداشتهای شهر شلوغ»، کانون نویسندگان اعلامیه‌ای اعتراضی منتشر کرد که حدود ۶۰ نفر از اهل قلم آنرا امضا کرده بودند. انتشار این اعلامیه با واکنش شدید دولت مواجه شد. دو نفر از اعضای هیات دبیران یعنی محمود اعتماد زاده و محمد علی سپانلو و یکی دیگر از نویسندگان عضو یعنی ناصر رحمانی نژاد بازداشت و محاکمه شدند و این در واقع آخرین نمود فعالیتهاى دستجمعی کانون نویسندگان بود در دوره اولش که می شود فاصله بین ۱۳۴۶ تا ۱۳۴۹. عملاً کانون به پوتی تحلیل افتاد تا رسید به دوره دوم که در واقع تاریخی است بین ۱۳۵۶ تا ۱۳۶۱. در فاصله‌ای که ما به این دوران برسیم، علی رغم شدید بودن سانسور، علی رغم حتی ممنوع القلم شدن عده‌ای از نویسندگان کانون، اصول اعلام شده کانون و پرتسبیهای کشور و در گذار اعلامیه حقوق بشر رعایت می شد، تقدیر و تشویق می شد و نخستین بار نویسندگان سعی کردند بدون توجه به اختلافات سیاسی و مسلکی که در بیرون داشتند از صرف آزادی نویسنده، یک همکار خودشان، دفاع بکنند. این دستاوردی بود در تاریخ روشنفکری ایران که اثرات خودش را به این شکل همچنان باقی گذاشته است و به هرحال معتبرترین شاعران و نویسندگان ایران این را رعایت کرده اند.

ایران زلذلی: به نظر شما در تجدید فعالیت کانون نویسندگان چه اصولی را باید رونظر گرفت.

● کانون نویسندگان می تواند بر مبنای اصول اساسی خود که بیست و شش سال پیش تنظیم شده، فعالیت بکند. این اصول ریصلی ندارد به نظامها و دولتها و وضع سیاست جهانی و غیره و غیره. خوشبختانه بدنه کانون نویسندگان از این بویه های آزمایش، موفق بیرون آمده، و در بحرانهای درونی‌ای که داشته است کسانی که می خواستند کانون را به سمت احزاب و دستجات گوناگون بکشند از کانون بیرون رفتند. بدین ترتیب بدنه اصلی کانون وفاداری خودش را به این اصول اعلام کرده است. نظر من اینست که کانون نویسندگان باید بر مبنای اصول قدیم خودش یعنی دفاع از آزادی اندیشه و بیان اقدام کند و اگر به قوانین دست و پا گیر سانسور برمی خورد، از طریق دموکراتیک، از طریق بحث سعی بکند با آنها مواجه بشود. سعی بکند آنها را تغییر بدهد. این نکته اساسی است که مطرح است.

و به نظر شما این امکان پذیر است؟

● تا به آزمایش برسیم نمی توانیم بگوئیم که امکان پذیر است یا نیست. ولی در بحث نظری اختلافی وجود ندارد.

به نظر من اصول اساسی آفرینش ادبی و هنری یک پیام تاریخی است. در ادب و فرهنگ ایران، مهمترین نویسندگان و شاعران تاریخ ایران وضعشان نسبت به حکومتهاى ریز خیلی پذیرفته شده نبود، از فردوسی و حافظ بگیرد تا به حال. حکومتها علی رغم تعارضهائی که داشتند بهر حال این فرهنگ آفرینها را یک جورى رعایت می کردند و نگاهشان می داشتند. دلیلی ندارد ما در عصر دموکراسی، در عصر حکومتهاى پارلمانی، در عصر احزاب گوناگون، این تجربه را نتوانیم حداقل به شکل خری ادامه بدهیم. فرهنگ از طریق برخورد آراء و عقاید رشد می کند و طبیعتاً وقتی شما می گوئید آراء و عقاید، پس در اینجا عقیده غلط هم وجود دارد. و این عقیده غلط به صورت دموکراتیک بطلان خود را نشان می دهد. نه اینکه از قبل یک جور پیشداوری کرده باشیم و جلوی رشد و عرضه این عقاید را بگیریم. خوب این يك اصل و يك نوع رهیافتی است که از دیرباز وجود داشته است. اما با تمام این احوال ما باید برگردیم به اینکه در جامعه امروز ایرانی این کانون می تواند کار بکند یا نه؟ خوب اگر نمی تواند کار بکند. مثل این چند ساله کار نخواهد کرد. اگر بتواند کار بکند، چون کانونی است علنی با رعایت تمام قوانین داخلی و جهانی کار می کند و اگر هم با چیزی مخالف باشد علناً و رسماً باید در گذار قانون و در گذار دموکراسی مخالفت خودش را بیان کند و سعی بکند که مجاب

آزاد، و نیز برخورد با مواضع ارتجاعی رژیم، در دفاع از آزادی بیان، حقوق دمکراتیک مردم، حقوق زنان، همه نشان از تداوم این فعالیتهاست. برخی خوش دارند که این دوره‌ها را به خصوص سال ۵۹ را که آقای ناصر پاکدامن، گرامی یاد سعید سلطانیور، آقای هزارخانی و آقای محمد مختاری و من در هیات دبیران بودیم، سال سلطه گرایش خاص سیاسی بر فعالیتهای کانون بشمارند. این نظر در بنیاد بی پایه است. من معتقدم که یکی از ویژگیهای درخشان کانون نویسندگان ایران چه در داخل و چه اکنون در تبعید برکنار بودن آن از گرایشهای خاص سیاسیست، و همین دلیل زنده بودن و بقای آنست. دران دوره که یکی از بحرانی ترین سالهای کانون و جامعه ماست. کانون نویسندگان به جز برخی اشتباهات ناگزیر، درحفاظت آرمانهای دمکراتیک خود پای فشرد. در همان سال کنفرانسهایی را پی ریخت و از همی انجمنها و محافل دمکراتیک دعوت کرد که در جلسات عمومی کانون که بطور منظم درمحل کانون برگزار می شد، شرکت کنند و حرفهای خودشان را بزنند. اینهایی که از انحراف کانون از آرمانهای دمکراتیک حرف می زدند، نخست باید روشن کنند که در جامعه‌ی ما زیر سلطه‌ی دیکتاتوری یک کانون دمکراتیک چقدر فرصت برای ابراز وجود داشت؟ و اصولاً چه ستنهایی دراین زمینه ما درجامعه داشتیم؟ من براین باورم که کانون در دوره بعد از انقلاب یعنی در همان سال ۵۹ - ۶۰ هم به رغم تمامی مشکلاتی که داشت، در فعالیتهایش در راستای یک کانون دمکراتیک بسیار موفق بود.

کانون نویسندگان ایران در تبعید چگونه می‌تواند در تجدید فعالیت کانون نویسندگان ایران مؤثر باشد؟

● باید عرض کنم که فعالیت و حضور کانون نویسندگان ایران در تبعید خود به خود به فعالیت دوستان نویسنده و شاعر برای تشکیل مجدد کانون نویسندگان ایران در داخل کشور کمک می‌کند. حضور فعال ما درخارج و دفاع ما از آزادی بیان، در راستای منشور کانون رژیم جمهوری اسلامی را وادار به عقب نشینی در برابر نویسندگان ایران در داخل می‌کند. طبیعی است تا زمانی که آنها در داخل کشور هنوز موفق نشده‌اند که کانون نویسندگان ایران را براساس منشور آزادی خواهانه اش فعال کنند، ما با همین نام در تبعید فعالیت خواهیم کرد. در راستای این فعالیت از چاپ آثار دوستان نویسنده و شاعر که درداخل کشور هستند، حمایت می‌کنیم. و در برابر هرگونه مانعی که برای آنها بوجود بیایند، صدای اعتراض آنها هستیم. این کار جزو دفاع از حقوق صنفی ماست که درمنشور کانون نویسندگان ایران بود و در منشور کانون نویسندگان ایران در تبعید هم هست. خلاصه حرف من اینست که فعالیت فرد فرد نویسندگان و شاعران ایرانی در تبعید به هرشکل، از چاپ نشریات ادبی گرفته تا چاپ کتاب به صورت داستان و شعر، این معنا را دارد که صدای شاعر و نویسنده را به هیچ وجه نمی‌توان خاموش کرد. و همین باعث می‌شود که کارویزان هنر و ادب ما در داخل با غرور و سرافرازانه برای استیفای حقوق صنفی و دمکراتیک خود از جمله فعالیت مجدد کانون نویسندگان ایران، اگر تشخیص دادند، تلاش کنند.

سیمین بهبهانی

ایران زندگی: نظراتن درباره‌ی تجدید فعالیت کانون نویسندگان ایران چیست؟

● تشکیل جلسات کانون نویسندگان و فعالیت دوباره‌اش امری است ضروری. زیرا هیچ چیز به اندازه آزادی اندیشه و بیان در ترقی جوامع مؤثر نیست و این نویسندگان هستند که موجب می‌شوند که آزادی بی حد و حصر بدون هیچ استثنایی به دست بیاید. اگر کانون نویسندگان ایران طی سالهای گذشته ساکت بوده و فعالیتی نداشته است در واقع یک نوع فعالیت حقیقی هم داشته است. اگرچه جلسات کانون به صورت نامنظم برپا شده ولی بهرحال نویسندگان با هم تماسهایی داشته اند. اما کانون نتوانسته است نهایی باشد که بتواند در برابر سانسور واقعاً مقاومت کند. واضح است که هیچ دستگاه و مقامی نباید از تولد اندیشه سمانعت بکند. و اگر اندیشه‌ای فکر می‌کنیم که به ضرر انسانیت و یا به ضرر جوامع باشد، این درموقع تولد و یا ایجادش معلوم نخواهد شد، این موقعی که متولد شد و منتشر شد و به دست جامعه رسید، خود به خود یا واکنشهایی مواجه می‌شود و آنوقتی است که در برابر قانون باید قرار بگیرد، وگرنه در بدو ایجاد اندیشه، ایجاد مشکل کردن و ایجاد سانسور نتیجه خیلی بدی خواهد داشت، یعنی اندیشه را محو می‌کند درحالی که در نطفه است.

بنابراین الان شما معتقد هستید که باید کانون نویسندگان به صورت رسمی تشکیل

بشود؟

● بله. من معتقد هستم که کانون نویسندگان باید تشکیل بشود. اما چرا بعضیها احتیاط می‌کنند؟ خوب، ممکن است که دراین کانون عواملی راه پیدا کنند که درست نیست و یا اینکه کاملاً با آزادی بیان موافق نباشند. به نظر من این جور احتیاطها زیاد لازم نیست چون افرادی که کانون نویسندگان را تشکیل می‌دهند و اعضا کانون نویسندگان هستند، آنهاهای نابالغ و نا واردی نیستند که تحت تاثیر قرار بگیرند و یا تحت تاثیر یک جریان هدایت شده‌ای قرار بگیرند. مسلماً خود اینها می‌توانند خودشان هدایت کننده باشند. بنابراین، این احتیاطها و هراسها موجب زیادی ندارد و یک کمی ناوارد است. و اما در مورد رسمی شدن کانون نباید زیاد نگران باشیم زیرا کانون نویسندگان تا کتون هم هیچ وقت رسمی نبوده است، یعنی هیچ وقت به عنوان نهادی که به ثبت رسیده باشد و قانونی باشد شناخته نشده است. نهادی بوده که از طرف نویسندگان تشکیل شده و همیشه هم با مقاربت مواجه بوده است. بنابراین، اگرکه به ثبت هم نرسد، هیچوقت نباید نگرانی داشته باشیم.



آزادی کلیتی است تجزیه ناپذیر و نه امتیازی برای این یا آن گروه و فرد خاص به مقتضای ناگزیرها و ترندها. و نمی‌توان به بهانه‌ی آزادی صوری و نه واقعی گروهی، آزادی همگانی را فدا کرد.

شاملو

بکند. نقش مجاب کننده کانون نویسندگان چیزی نیست که مورد بحث باشد. آیا انگیزه‌های خود جوشی، بحث پیرامون تجدید فعالیت کانون نویسندگان را مطرح کرده یا عوامل بیرونی؟

● اهمیت کانون نویسندگان به نظر من اینست که تنها کانون دمکراتیک با سابقه ایران است دراین دورانی که نهادهای دیگر، احزاب دیگر در تجربه تاریخی این پنجاه شصت سال اخیر، عدم وفاداری خودشان را به اصول خودشان درعمل نشان داده‌اند و حالا جامعه راجع به آنها قضاوت می‌کند. کانون نویسندگان شاید، بازم می‌گویم شاید - که این شاید نزدیک به حتماً است - تنها نهاد خود جوش ایرانی باشد که به اصول دمکراتیک اش وفادار بوده است و عمل کرده است. من مخالف ورود به این بحث هستم که عوامل یا اقتضاها و یا تسهیلاتی که فراهم شده، انگیزه بحث پیرامون تجدید فعالیت کانون است. چرا که ما در هیچ دورانی نمی‌توانیم یکی از این دلایل را پیدا نکنیم، حتی اگر انگیزه شخصی ما نبوده باشد. این، درحقیقت میراث غلطی از بی‌باز است که احزاب سیاسی چه اینرا در ایران باب کرده بودند، که وقتی شما چیزی مطرح می‌کردی و یا چیزی می‌خواستی چاپ کنی و یا مجله‌ای می‌خواستی دربیاری، فوراً می‌گفتند که منشاء این چیست؟ آیا این منشاء اش کارگری است؟ یا سرمایه داری؟ آنوقت اگر پیدا می‌کردند که در هیات تشکیل دهنده آنهاست هستند با منشاء کارگری و چه، بدون آنکه وارد ماهیت بشوند آن جریان را می‌پذیرفتند و اگر بالعکس بودند فوراً آن جریان را رد می‌کردند. درواقع این نوع نگاه کردن خودداری از قضاوت روی نفس عمل است.

در دوره دوم هم که درسال ۱۳۵۶ تشکیل شده بود باز هم همین داستان بود یعنی اینکه آیا یک فضای باز سیاسی دارند از بیرون به ما می‌دهند و ما باید عامل این فضا بشویم یا نه؟ استفاده بکنیم یا نکنیم؟ به نظر من همیشه می‌شود چنین دلالی برای کار نکردن پیدا کرد. ما مسئله‌ای نداریم که وضع چه خواهد بود. این بحثی هم که الان مطرح است، درسالهای اخیر همیشه مطرح بوده است. نباید به دلایل بیرونی توجهی کرد. این تحلیل سیاسی چه چیز تعیین کننده‌ای برای تشکیل کانون دمکراتیک اهل قلم دارد؟

سیمین خاکسار

ایران زندگی: دستاوردهای کانون نویسندگان ایران در فاصله سالهای ۱۳۵۶ تا ۵۹

چه بود؟

● در تاریخ فعالیتهای کانون نویسندگان ایران سالهای ۱۳۵۶ تا ۶۰ از سالهای پر حادثه است. دراین سالها فعالیتهای کانون در راستای اساسنامه خود یعنی دفاع از آزادی بیان و دفاع از حقوق دمکراتیک مردم وسیع تر و علنی تر می‌شود. اوج این فعالیتها در برنامه ۱۰ شب کانون است. که دران موقع کانون نویسندگان ایران توانست به مثابه جنبش روشنفکری پیشتاز انقلاب باشد. در یکی دو سال بعد از انقلاب کانون سعی کرد همان وظیفه را ادامه دهد. انتشار منظم «نامه کانون» و ماهنامه «اندیشه»

ایران زنده: از سال ۱۳۶۰ به بعد، کانون نویسندگان ایران چه وضعی داشته است؟

● پس از خرداد ۱۳۶۰، به دلیل اینکه امکان برگزاری نشست در محل کانون نبود، به ناچار هیئت دبیران در خانه‌ها گرد هم می‌آمدند و به مسائل کانون رسیدگی می‌کردند. پس از سفر چند نفر از هیئت دبیران به خارج کشور، دیگر این جلسات تشکیل نشد. بیشتر در اوانل، کارهای فرهنگی کانون را ادامه دادیم؛ یعنی جلسات داستان‌نویسی و داستان خوانی که در ایران به جلسات پنجشنبه‌ها مشهور بود. ولی مشخصاً فعالیت مهم کانون در سال ۱۳۶۷ بود در مقابل مسئله کاغذ و غیره. کاغذ داده نمی‌شد یا به خاصان داده می‌شد. در این رابطه متنی نوشته شد به اسم «گزارش اهل قلم» که امضا شد ولی بدایلی منتشر نشد.

این مقل چه بود و چرا منتشر نشد؟

● متن اعتراضی بود به وضعیت سانسور آن زمان در کل ایران و اینکه چه مضاری این سانسور گسترده دارد. علت عدم انتشارش هم کسی مسئله نرونی ما بود که فکر می‌کردیم این را خطاب به کی بدهیم؟ مثلاً به ملت ایران؟ به رئیس جمهور؟ به کی؟ و بعد هم اتفاقاتی افتاد در سطح جهانی که می‌دانید، سبب شد که فکر کردیم اگر چنان نوشته‌ای منتشر بشود در حقیقت مشکلات مشخصی ممکن است پیدا بشود. من شخصاً نظرم این بود که باید منتشر بشود و خطاب به مسئولان امر هم باید منتشر بشود.

چه تجربیاتی از گذشته گرفتید؟

● مهمترین مسئله در کانون این بود که یک نهاد متمرکز بود، و من فکر می‌کنم که تنها و یا شاید یکی از چند نهاد دمکراتیکی است که در ایران بوده و تا حالا هم ۲۶ سال سابقه دارد. ما می‌توانستیم با وجود اختلاف نظر کنار هم بنشینیم و بر سر یک نکته، یک مسئله توافق کنیم و بر سر آن یک نکته حرفهایمان را بزنیم؛ در عین حال که با هم اختلاف داشتیم. این تجربه خیلی درخشانی بود برای من. چون معتقدم که در یک جامعه یک حاکمیت سیاسی داریم و یک حاکمیت اجتماعی. یعنی یک حکومت از بالا و یک حکومت از پایین. در ایران مردم عریاند در مقابل حاکمیت سیاسی. یعنی اتحادیه‌ای واقعی، کانون واقعی، سندیکای واقعی که از درون مردم باشد وجود ندارد تا بتواند حرکت زیر و بالایی حاکمیت را کنترل کند، یعنی اعمال حاکمیت بر حاکمیت سیاسی کند. کانون یکی از این نهادها بود، که وقتی سانسور ترک‌تازی می‌کند، کانون با اعلام مواضعش یا اعتراض حاکمیت را مجبور می‌کند که در مورد سانسور کوتاه بیاید و یا رعایت کند و یا حداقل اگر بخواید در جهان پز نمکرات بودن بدهد باید روی افکار عمومی ایران و جهان حساب باز کند. یک حکومت را باید هر لحظه مشروعبیش را زیر سوال برد. یعنی اگر حاکمیتی نپذیرد که نهادهای صنفی، سیاسی و غیره باید توی مملکت تشکیل بشود، در حقیقت قانون اساسی‌ای را که خودش به دلیل آن حاکم است، زیر سوال برده است و این اصلاً شرایط زمان و مکان ندارد، در تمام لحظه‌ها باید گفت که مثلاً ما احصایه فلان را می‌خواهیم تشکیل بدهیم و هیچ نوع امتیازی هم نباید داد. اگر تشکیل ندادند و نپذیرفتند در حقیقت به قانون اساسی عمل نکرده‌اند، چون گفته‌اند که در قانون اساسی، انجمنها یا نهادهای صنفی و حتی سازمانهای سیاسی می‌توانند تشکیل بشوند، و هیچ اما و اگر هم ندارد، مگر اینکه مثلاً فرض بفرمائید که محل فلان، محل مبانی اسلام و یا هر چیز دیگر باشد. قبل از اینکه تشکیل بشود نمی‌توانند که چنین نظری بدهند و این را باید دانشگاه تعیین کنند نه اینکه یک رئیس آنجا نشسته باشد و این کار را بکند. من نظرم اینست که کانون می‌تواند باشد و اعضای کانون می‌توانند بزنند و بگویند که ما می‌خواهیم کانون را تشکیل بدهیم، اگر نپذیرفتند که کارش را انجام می‌دهد و تبادل نظر و گفتگو و گسترش فرهنگی و اعمال حاکمیت قانون انجام می‌شود؛ اگر نپذیرفتند، آنها نامشروع هستند، یعنی حاکمیت سیاسی نامشروع است.

آیا تجدید فعالیت کانون نویسندگان ایران باید مشروط و مقارن با تجدید فعالیت دیگر نهادهای متمرکز باشد؟

● کسانی هستند که می‌گویند اگر احزاب و اتحادیه‌های دیگر نباشد، کانون چه معنی می‌دهد. ولی من نمی‌دانم که مثلاً در یک کشور دیگر، اولین اتحادیه کی رسمیت پیدا می‌کند؟ یعنی کدام یکی شروع می‌کند؟ مسلم است که مردم ما وارد عصر معاصر شده‌اند و می‌خواهند که حاکمیت از پایین را اعمال کنند. حاکمیت از پایین لازمه‌اش وجود نهادهاست و نهادهای می‌تواند از دیگری زودتر تشکیل بشود. نهادهای نوآیی همان حاکمیت سیاسی از بالاست. بهمین جهت ما شرط و شروطی نداریم جز آنچه که بر صنف ما هست یعنی آزادی بیان و قلم و نشر و پخش بی هیچ حصر و استثناء. یعنی نویسنده، شاعر، محقق، مترجم، کارهاشان را بنویسند، چاپ کنند، پخش کنند، پس از آن - اگر کسی تمثلی به کسی زده باشد، اگر محل مبانی جانی باشد، آن دانشگاهی صالحه یا حضور متخصص کانون نویسندگان که داستان می‌فهمد و توضیح می‌تواند بدهد و یا وکیلی که به این موارد آشنا باشد. می‌توانند محاکمه‌اش کنند. من فکر می‌کنم که هر صنفی می‌تواند مسئله‌ی خودش را خودش تعیین کند؛ مسئله‌ی ما جز نشر بیان نیست و این هم خیلی مهم و هم خیلی سیاسی است. یعنی ما در هر گوشه ایران چیزی را به زبان بیاریم و یا چیزی را بنویسیم، قبل از اینکه به دست مردم برسد اگر جلویش گرفته شود، باید اعتراض کنیم. و این دایره اصلی ماست. بیرون از این دایره نهادهای دیگری باید تشکیل شوند و حاکمیت از پایین را اعمال کنند.

ایران زنده: تشکیل کانون نویسندگان ایران در تمهید چگونه بوده است؟

● پس از حمله پاسداران به کانون نویسندگان ایران و غارت اموال و اسناد آن که هم زمان بود با تیرباران سعید سلطانپور، به اجبار مدتی جلسات هیئت دبیران در خانه‌ها انجام می‌شد، پس از آن نیمی از اعضای هیئت دبیران و تعداد قابل توجهی از اعضای کانون عموماً به دلایل سیاسی ناچار شدند از ایران بیرون بروند. این در شرایطی بود که همه نهادهای متمرکز سرکوب شده بود، سرکوب و اختناق و سانسور بی‌داد می‌کرد، خود سانسوری نه فقط در تولید آثار هنری بلکه در زندگی روزانه مردم به عنوان امری اجباری جا افتاده بود و البته امروز به شدت بیشتری همه اینها ادامه دارد. در چنین وضعی ما نویسندگان در خارج از کشور که بدون سرکوب مستقیم بودیم، تصمیم گرفتیم با وفاداری به منشور و اساسنامه‌ی کانون نویسندگان ایران، «کانون نویسندگان ایران در تبعید» را به پا کنیم. مضمون اصلی فعالیت ما دفاع از آزادی اندیشه و قلم و بیان است. ما اینجا موارد مکرر نقض حقوق و آزادیهای مردم ایران به ویژه هنرمندان را افشاء می‌کنیم. و با تاکید بر موارد سرکوب و اختناق می‌کشیم افکار مترقی مردم جهان را متوجه ایران دریند کنیم.

در بیانیه اعلام موجودیت «کانون نویسندگان ایران در تبعید» آمده است: «حال که کانون نویسندگان ایران هم چون دیگر نهادهای ملی و دمکراتیک زیر آوار یورش وحشیانه رژیم از هم پاشیده و عملاً امکان فعالیت علنی از کانون سلب شده است، حضور خود را در میدان مبارزه پیگیر با تمهیدی که نسبت به سرنویشت مردم و میهنمان داریم، در چهارچوب منشور کانون نویسندگان، در خارج از کشور اعلام می‌کنیم. و همچنانکه با رژیم آزادی کش سلطنتی مبارزه کردیم با رژیم آزادی کش جمهوری اسلامی نیز با دستمایه‌های فرهنگی به مقابله می‌پردازیم». این کار را در این دهسال از طریق انتشار نامه کانون و اعلامیه‌ها، بیانیه‌ها، مصاحبه‌ها، برگزاری جلسات فرهنگی، جلسات شعرخوانی، قصه‌خوانی، و تماس با کانون نویسندگان سایر کشورها پیش برده‌ایم.

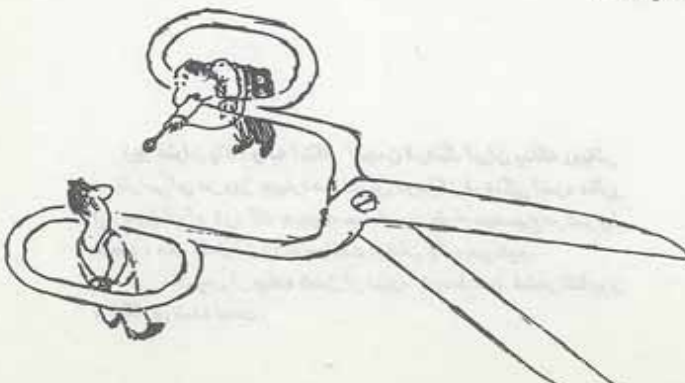
کانون نویسندگان ایران در تبعید چگونه می‌تواند در تجدید فعالیت کانون نویسندگان در ایران مؤثر باشد؟

● به نظر من اظهار نظر و راهجویی برای کانون نویسندگان ایران در درجه اول به عهد نویسندگانی است که خود در شرایط سرکوب و سانسور به سر می‌برند. زیرا با دستی از دور برآتش داشتن نمی‌توان برای کسانی که در آتشند، تعیین تکلیف کرد. من تنها به عنوان یک اظهار نظر ارزیابی خودم را بیان می‌کنم.

می‌دانید که سه‌گرایش درین نویسندگان ایران وجود دارد. عده‌ای می‌خواهند کانونی در چهارچوب مقررات رژیم اسلامی بپا کنند و سانسور و خود سانسوری را به عنوان یک اصل ازلی و طبیعی بپذیرند. عده‌ای دیگر می‌خواهند در چهارچوب دفاع از آزادی بیان و اندیشه و قلم کانون را قانوناً و علناً راه بیاندارند. عده‌ای هم می‌گویند که این کارها شدنی نیست، که من با این دوستان دسته سوم هم نظر هستم. زیرا رژیمی که همه نهادهای متمرکز را سرکوب کرده و حتی تحمل چند تا مقاله بی‌آب و رنگ خودی را ندارد، چگونه تن به پذیرش کانونی می‌دهد که چکیده روشنفکران ایران در آن تجمع کند؟

این یک توهم است. البته رژیم بدش نمی‌آید که یک کانون نویسندگان آقا فرموده علم کند تا به یک وسیله تبلیغاتی تبدیل شود و چنین واتمود کند که خلاق ببینید این روشنفکران می‌گویند آزادی نیست و ما به آنها اجازه تشکیلات قانونی می‌دهیم. آخر در کشوری که سندیکای روزنامه‌فروشان قانونی نیست، حزب که هیچ، یک سندیکای واقعی وجود ندارد، چگونه می‌توان تصور کرد که کانون نویسندگان ایران به رسمیت شناخته شود؟ آن نکان هم که بعضیها می‌خواهند با اجازه آقا بسازند، بیشتر از اینکه جانی برای تنفس باشد، به نظر من برای خفه شدن است. اگر واقعاً جدی هستیم و واقعاً آقایان سربراه شده‌اند، قبل از هر چیزی، خانه کانون را که مصادره کرده‌اند پس بدهند و کانون را با متن کامل منشور و اساسنامه‌اش بپذیرند.

این البته خیالات است. زیرا کانونی که در استانه انقلاب، حیات دوباره‌اش را آغاز کرد، در ایران پا نخواهد گرفت مگر اینکه همه‌ی نهادهای متمرکز دیگر امکان حیات داشت باشند و این در شرایطی که درم چنان بر پاشنه شومش می‌چرخد، به نظر من ممکن نیست ●



من سعی نکردم که ترتیبی برای حرفهای امشب یاد داشت کنم . ریتم حرفها را ، فکر کردم ، خود حرفها تعیین می کنند . حرفها در بداهه بودنشان بهتر جایشان را پیدا می کنند تا اینکه از پیش اندیشیده شده باشند .
خود موضوع این سخنرانی هم ، بداهتاً ، و در خلال حرف پیش آمد ، یعنی در مبادله حسن و حرف .

اینچنین ضربه ها را هم به حسن آمد ، انتهائی معمولاً می زنند که به نحوی حسن مشترک با ما دارند ، و یا درد مشترک با هم داریم . و یا اینکه در حرفهایمان به کشف مشترکی می رسیم .

یکی از این کشفها و یا دردهای مشترک ، و تلنگری که با خودش به دنبال آورد ، و من در حقیقت همان تلنگر را امشب اینجا آورده ام ، مسئله اقبال عجیبی است که اخیراً مردم ما دارند از صوفیگری می کنند .

یک نوع تربیت خانقاهی ، دارد مثل یک پدیده مسری گسترش پیدا می کند و همه گیر می شود ، در پاریس و تهران ، لندن و نیویورک ، و اکتاف مرثی و نامرثی دیگر .

من شخصاً اشکالی در این قضیه نمی بینم . یعنی در خود این اقبال و این کرایش ، چون هر کسی آزاد است که تمایلات عقیدتی و ارادتت خودش را خودش انتخاب کند . مشکل من از آنجائی شروع می شود که نام این رویش مابینا را « عرفانی » می گذارند ، و به آن تربیت خانقاهی و تظاهرهاش در زمینه های مختلف ، و در روزمره های ما ، عنوان « عرفان » می دهند : از موسیقی عرفانی ، مجلس عرفانی ، آواز عرفانی ، نقاشی عرفانی ، ارکستر عرفانی ، سفر عرفانی ، شام عرفانی ، خطسه عرفانی ، و ... حرف زده می شود ، به همان سادگی که مثلاً از افکار عرفانی حرف زده می شود آنها از « ضرب عرفانی » و « دنگ عرفانی » حرف می زنند . که انتخاب این صفت عرفانی ، خودش توجیهی است برای آن اقبال . چرا که ، کلمه « عرفان » ، به علت جنبه و اعتباری که در تاریخ ما ، و در فرهنگ ما دارد به دنبال هر حرکتی بیاید و هر فعالیتی را زیر پوشش خود بگیرد بلافاصله یک میدان مغناطیسی برای آن حرکت و آن فعالیت ایجاد می کند . صوفیگری هم ، که این روزها زیر نام عرفان دارد همه گیر می شود از همین جنبه و مغناطیس برای طرح دام استفاده می کند .

بنابراین صحبت من امشب ، اعتراض به هیچکس نیست . قصد من فقط طرح یک سوءتفاهم است ، و اینکه روشه این سوءتفاهم در کجا است ، انذیشه از کجا برخشید و چاه و چاله از کجا آغاز شد . وگرنه هر کسی حق دارد طرح دام بکند و هر کس هم حق دارد جنبه دام و دانه داشته باشد ، و حتی هر کسی حق دارد برای گسترش افکار خودش جاذبه های کاذب ایجاد کند ، و شاگردان و وفاداران دست و پا کند . چه در خارج به وسیله اهل « طریقت » و چه در داخل به اشاره صاحبان شریعت . حق من هم این میانه همین است که هشدار بدهم ، و در این هشدار ، اول ترجیح می دهم غزلی از دیوان شمس برایتان بخوانم :

نگفتمت مرو آنجا که مبتلات کنند ؟
چو درفتادی بردام ، کی رهات کنند ؟
که عقل را هدف تیر ترهات کنند ؟
به هر پیاده شمی را به طرح مات کنند ؟
گفت کنند و دو صد بار کهریات کنند ؟
اگر روی چو جگر بند شوریات کنند
که کوه قاف شوی زود درهوات کنند
چو زآب و گل گزنی تا بگر جهات کنند
مثال شخص خیالیات بی جهات کنند
ز رنجها برهاند و مرتضات کنند
حشیشی اندر همین لحظه واژخات کنند

نگفتمت مرو آنجا که مبتلات کنند ؟
دام بردام است ؟
نگفتمت به خرابات طرفه مستانند ؟
چو تو سلیم دلی را چو لقمه بریایند
بسی مثال خمیرت دراز و گرد کنند
تو سرو دل تنگی پیش آن چگر خواران
تو اعتماد مکن بر کمال و دانش خویش
هزار مرغ عجب از گل تو بر سازند
برون کشند از این تن چنانکه پنبه ز پوست
چو در کشاکش احکام راضیت یابند
خמוש باش که این کوبندان پست سخن

(خوب ، برای چاشنی حرف بود ، البته غزل دیگری هم دارد با همین وزن و همین قافیه ، ولی با ردیف « منم » : (نگفتمت مرو آنجا که آشنا منم ! ..) که لابد برای شرایطی گفته بوده ، نظیر آنچه ما در آنیم . . .)

غرض ، این توضیحها را به خاطر آن دادم که در عنوان سخنرانی من نوعی انگار دیده بودند ، و کسانی هم آن را تحریک آمیز یافته بودند .

پنهان نمی کنم که در عنوان این سخنرانی (سهم عرفان : گول و گودال) هم انگار هست و هم انعام . من ترجیح می دهم که از انعامش شروع کنم ، تا در مرحله انگار بیشتر یا هم تفاهم پیدا کنیم . یعنی اول از « سهم عرفان » حرف می زنم تا بعد به « گول و گودال » ش برسیم . و یعنی که اول ، از حرف حرف می زنم و بعد ، از انحراف حرف . و از اینهمه به اختصار . اینکه آب کجا بود و سراب کجا ، و پشت سراب کجا ؟ طرح فاصله بین عارف تا صوفی است ، یعنی فاصله بین الوهیت انسان تا عبودیت انسان .

* * *

در باز بود اما ، بسیار دور بود ...
مصرعی از کتاب « دلنگیها » است ، که در اینجا مصداقی برای حرف من آمد .
ما در فرهنگ عرفانی مان ، به سه نوع طرز تفکر ، و یا سه نوع مکتب ، می رسیم که هر سه یک در تنها را باز می کنند . مثل کلاف ، درهم می تنند . و به عبارت دیگر هر یک انگرگامی در دیگری دارد .

در قرن ششم تقویم خودمان ، یعنی در قرن نوزدهم تقویم میلادی ، وقتی که مکتب « اشراق » سهروردی طلوع می کند ، به عنوان یک طرز تفکر ملی - مذهبی که ریشه در رویدادهای تاریخ ملل ایرانی قبل از اسلام ، و پیغمبرشان زرتشت دارد ، ما ، در همان

یداله رویائی

سهم عرفان : گول و گودال

(چاه و چاله از کجا آغاز شد)

• تلنگر این انحراف را قبلاً عطار و مولوی زده بودند ، یعنی شناسنامه

این انحراف را در قرن پیش تر ، در کشف المحجوب ، و تذکرة الاولیاء ، و مثنوی معنوی می شناسیم .

• مثنوی مولوی قرنهای است که در خدمت صوفیسم ، تفسیر الهیات

می کند ، و عرفان را به آنچه از آن می گریخت یعنی مذهب پیوند می زند در مثنوی همه و راجی های بیمارگونه عرفانی ، یعنی صوفیگری ، به خدمت منبر درمی آید .

• وقتی که حرف را به کوچه و بازار ، و خانقاه و مسجد و محراب

می برند دوران انحراف آغاز می شود . فاصله از اندیشه تا عمل فاصله انحراف است .

• هر کسی حق دارد طرح دام بکند و هر کس هم حق دارد جنبه دام و

دانه داشته باشد .

زیر عنوان بالا ، و به ابتکار انجمن فرهنگ ایران یداله رویائی سخنرانی ای در روز چهاردهم مارس در مرکز فرهنگی آندره مالرو (پاریس) ایراد کرد که به جهت حساسیت طرح موضوع در شرایط موجود ، متن کامل آن را با موافقت ایشان چاپ می کنیم .
این متن پس از پیاده شدن از نوار ، توسط خود شاعر تنظیم و نستکاری شده است .

زمان، و قبل از آن، از این عرفان ایرانی چرمانهای فکری دیگری را هم می‌شناسیم که مهم‌ترینشان یکی مکتب حلاج و طریز تفکر انسان - خدائی، و دیگری مکتب «انسان کامل» پایزید بسطامی، که این هر دو مکتب با متفکران بزرگ دیگری که بعد از آنها آمدند قنای بیشتری پیدا کردند.

انسان سهروردی چه مکانیسم ذهنی‌ای را طی می‌کند، که به طلیعه نور می‌رسد، "initiation" کمال چی هست و "initiation" نور چی هست، و در سر او، مشرق روحانی او، این نور ناگهانی، آیا همان کمال نیرونا گونه ای است که انسان پایزید با تأنی به آن می‌رسد؟

هر دو در راه پیمائیهایی مدید خودشان، در نهایت خود و به خود می‌رسند، یکی نور «خود»ش را بر «خود»ش می‌تاباند و یکی از پلکان «خودش» بالا می‌رود، و پله آخر را درخود می‌بیند.

انسان پایزید صعود درخود می‌کند و انسان سهروردی طلوع درخود، و هر دو آن یگانگی مطلق را، از پس رنجی براز، تمرین و امتحان، می‌یابند، یکی درصق خود به تأنی و یکی در ارتفاع خود و ناگهانی. در یکی انسان کامل در مرز آخر متولد می‌شود، و در یکی نور رهنمای روحانی در مشرق ذهن بیدار می‌شود.

«انسان کامل» بسطامی، و آن «خود نورانی» سهروردی، همان خودی است که «من» حلاج را، و «انا»ی حلاج را می‌سازد، همان ضمیر متصلی است که در جبهی اوست، و ما آن را به او، من، تو سرایت می‌دهیم، چرا که: این «انا»ی اوست که در اوست، و این او همان هو است، «ها»ی نفس و «یا»ی جبهی است (۱). یک «اوی» دیگر است. که تازه «دیگر»ی اگر درکار باشد. ای او! (۲).

با به میان کشیدن ضمایر سه گانه من، تو، او، می‌خواهد بگوید که این «من»ی که در جبهی حلاج است، و حلاج نیست، یک «من» مشترک همگانی است. این همان "Je"ی رمبو است که شمس در هفت قرن پیش، گفته بود که بیکرانه است.

رمبو (۳) در قرن بیستم می‌گوید: "Je est un autre" (من، دیگری است). و عرفان ما گفته بودند: هو، دیگری است. جمله مشهور رمبو عصاره پیمایی است که در عرفان ایرانی قرن هشتم میلادی است. معذاک عارفی منکر و عاصی چون شمس پیدا می‌شود که هم «انا» را همگانی می‌کند و هم جلوی حق «اگر» می‌گذارد و وقتی که فقیهی در مناظره به او می‌گوید که: «خدا مفهومی بیکرانه است»، بی‌درنگ جواب می‌دهد که: «ای نادان، بیکرانه تویی! که یعنی: بیکرانه «تو»ئی».

اینها است آنچه عرفان پویا و عرفان متحرک ما را از صوفیسم، جهل ایستا جدا می‌کند.

اینها است آنچه محور اندیشه‌های ناب ما، و چهره‌های درخشان عرفان ما بودند. اینها است آن تعالی، نمای کوچکی از آن همه فراست و بیداری، نه خلصه و عبادت و درویشی.

نکته مهمی که می‌خواهم اشاره کنم اینست که: این فرزندان ایرانی، که روشنفکران عصر خودشان بودند، که چهره‌های متفکر، و چهره‌های مقاومت را در فرهنگ ما می‌سازند ناچار بودند زیر خفتان و سانسوری که از طرف حکومت خلیفه‌ها اعمال می‌شد، برای گریز از تکفیر، به اندیشه‌هایشان لباسی از روحانیت بپوشانند، و عرفان‌شان را به آیه‌های قرآن، با تعبیرها و تفسیرهای زیرکانه، نزدیک می‌کردند. و دلیل‌هایشان را از همان آیه‌ها و احادیثی می‌آوردند که فقیهان و علمای علم الهی توسل می‌کردند. معذاک با همه این حیل‌های فرزانه و زیرک‌های روشنفکران، عرفان ایرانی هزاران قربانی به دنبال داشت: قتل سهروردیها و عین‌القضاتها و شمس تبریزیها و مرگ‌های مرموز دیگر. چرا که این برداشتهای کلامی، و این تعبیر زیرکانه از آیات، و توسل به آنچه خود دستگیره علمای دین بود، خشم فقها را بیشتر برمی‌انگیخت و خصومت آشتی‌ناپذیری را بین این دو گروه بنیان می‌گذاشت. که علاوه بر آن هزاران قتل و قربانی، این خسران بزرگ را هم به دنبال داشت که در قرنهای بعد، در عصر کوچکی ای شدن و توده‌ای شدن آن اندیشه‌ها، آن تعبیر و آن بدعتهای کلامی هم درخمت انحراف برآید. یعنی آن اندیشه‌های عرفانی که تا قرن ششم با ما می‌آید و در مکتب اشراق و در افکار سهروردی به اوج زاینده خود می‌رسد، از آن پس لباسی طلائی می‌شود برای پوشاندن چهره مسین و مسکینی که از خود او ساخته بودند (و این همان غبنی است که ما برسر آنیم). و این همان سهمی است که عرفان ما را حفاظ گودال و معمار فریب می‌کند: یعنی تصوف در روش طلائی عرفان، تا آنجا که طلوع غولهای عظیمی چون شمس تبریزی در قرن هفتم و حافظ در قرن هشتم نتوانست آنگذ انضباط را کوتاه کند، فقط توانستند رسوا کنند و قرن خودشان را با این فریب آشنا کنند، و حتی نامهایی مثل عطار نیشابوری و مولوی رومی برسر این فریب می‌روند، اگر منطق الطیر را از آن و غزلیات شمس را از این بگیریم هر دو سهمی در این گودال دارند...

قصه من تا اینجا، فقط این بود که بگویم که در عرفان ایرانی، که عکس‌العمل زیرکانه روشنفکران ما بود در برابر فرهنگ فاتح، آنهم در زیر هول مرگ و هراس جان، تمام مشربیهایی فکری در طی قرن در هم تنیده و از هم تقنین کرده‌اند، و خط مقاومت در همه آنها محوری یگانه دارد: تصویر تازه‌ای از خدا، که نه خدای اسلام باشد و نه خدای برآمده از مراتب مذهب و علوم الهی، و عالمان الهی، فقها، خطر را دیده بودند و نمی‌خواستند که مردم تصویر خدا را جز از خلال فقیه ببینند، که این، یعنی بستن همیشه لکان شرح.

بی‌جهت نیست که در قرونیه شمس را سریه نیست می‌کنند. شهری که پیشوا و صاحب تقوایش «ولی» کامل، مولانا است، که قصه‌های صوفیانه به نظم می‌کشد و «لیه ما فیه» می‌نویسد. و آیا این گفته‌های شمس تبریزی خطاب و عتاب به کسی می‌تواند باشد؟ «تو را عربی حجابی شده است، بگر در اوست آنچه در اوست، (۴) فارسی را

چه شده است...؟

بایزید می‌گوید: خدا در انتهای رنج من ایستاده است، مثل کمال، و در جانی هم می‌گوید: هیچ‌کس به کمال نمی‌رسد جز به رنج مدام، و مدام یعنی بی‌توقف و همیشه، پس هیجانات به کمال نمی‌رسد در زمان حیات و در توقف آخر، مرگ، فقط رنج است که توقف می‌گیرد نه کمال. او حیات انسان را مرحله جستجو و انکار می‌بیند. این نظریه را که «مادر مرگ به خدا می‌رسیم» به زبان نمی‌آورد ولی شمس، در پنج قرن بعد از او، جستجو و انکار را، یعنی نیافتن را، در بار مرگ هم ادامه می‌دهد وقتی که می‌گوید: جان اینجا آمد تا خود را کامل کند. در مرگ هم باز حرف از «خود» و از «کمال» است. و غرض، زیر سؤال بردن ایمان است، و طرح شرک.

سهروردی هم در یکی از رساله‌های فلسفی خود، پرتونامه، وقتی که می‌گوید: «هرچه شاید که باشد شاید که نباشد»، او با این جمله عجیب، چیزی جز صلح شناخت و جستجوی کمال را نمی‌خواهد مطرح کند، و به زبان خودش کشف نور، نور رهنما. این طریز شک کردن و لین جمله کوتاه سهروردی در قرن ششم، می‌تواند چکیده تمام فنونواژهای هوسرلی (۵) در فلسفه قرن بیستم باشد. با طلیعه بکارتی (و یا کارتیزن، اگر دوست دارید).

او وقتی به مشرق موعود هم که می‌رسد، برای او رسیدن به اشراق، رسیدن به یک «من مضایف» است، و با همان من مضایف است که اشراق می‌کند. و به تعبیر هانری کورن (۶) یک "Double illumine" است که در مشرق ذهن او طلوع کرده است. چرا که در انتهای همه جستجوهای ما کسی جز خود ما ننشسته است. قصه آن سی مرغ که به جستجوی سیمرغ می‌رفتند و بعد از آنهمه راه پیمائیهایی نشوار به سیمرغ خودشان (و یا سی مرغ خودشان) می‌رسند و این آب پیمایی است که قصه منطق الطیر دارد:

در تحیر جمله سرگردان شدند	باز از نوعی نگر حیران شدند
چون شدند از گل پاک آن همه	یافتند از نور حضرت جان همه
خویش را دیدند سیمرغ تمام	بود خود سیمرغ سی مرغ مدام
چون سوی سیمرغ گردندی نگاه	بود این سیمرغ این آن جایگاه
در بسوی خویش گردندی نظر	بودی این سیمرغ ایشان آن دگر
در نظر در هر دو گردندی بهم	هر دو یک سیمرغ بودی بیش و کم
بودی این یک آن و آن یک بود این	در همه عالم کسی نشنود این ...
بی‌زبان آمد از آن حضرت خطاب	کاینه است این حضرت چون آفتاب
هر که آید خوشتر بیند در او	تن و جان و جان و تن بیند در او
چون شما سی مرغ اینجا آمدید	سی در این آئینه پیدا آمدید.

عطار تمام دیده‌ها و مکاتب عرفان ایرانی را در آخر همین قسمت فشرده و عصاره می‌کند. می‌گوید عرفان ایرانی، و نه عرفان اسلامی، برای آنکه حرف عطار، خواسته یا ناخواسته، لنگر در فرهنگ ایران قبل از اسلام دارد. تمام مفاهیم محوری قصه: سیمرغ، نور، آینه، آفتاب، همه مفاهیم اساطیری آریائی و مفاهیم محوری در ادبیات مژدیسنا و آموزشهای زرتشتی دارد، که بیشترین تظاهرات را در کارهای سهروردی می‌بینم.

کتاب دیگری قصه، که من از آن به سود قصدم استفاده می‌کنم، اینست که در انتهای جستجو هد هد که نقش پیر و مرشد و قطب را دارد به کلی حذف و بیرنگ می‌شود، و خود سالک است که مقصد و مقصود می‌شود.

روزگاری شد و کس چهره مقصود ندید
ساقیا آن قدح آینه کردار بیار
آینه کردار؟ پس مقصد و مقصود ندید
آینه کردار؟ پس مقصد و مقصود ندید
آینه کردار؟ پس مقصد و مقصود ندید
آینه کردار؟ پس مقصد و مقصود ندید

طریز حرف زدن حافظ است. این طریز حرف زدن را قبل از او هم شناخته بودیم، کشف آئینه را:

و باز بقول شمس عزیز من که گفت: «همه گفت انبیا اینست که آینه‌ای حاصل کن!»

اینها دیگر، آخرین مظاهر مقاومت فکری اندیشمندان و روشنفکران ما است، شمس در قرن هفتم و حافظ در قرن هشتم، که اگر حافظ را هم مثل شمس سریه نیست نکردند شاید رندیهایش، بخصوص در کاربرد کلام، نجاشات داده است. کلام همیشه همانقدر که سرسبز را بر باد می‌دهد، نجات هم می‌دهد. و این از معجزه‌های هنر کلامی است که پیش حافظ در پرده می‌ماند و پیش شمس پرده برمی‌دارد. از این هر دو نمونه‌های بسیاری از این مقاومت پنهان داریم:

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
با این اشاره، حافظ می‌خواهد حذف واسطه کند، در حالیکه فقیه خود را در این میان به نوعی واسطه می‌خواهد، و «پیر طریقت» به نوعی، هر دو خود را حاصل می‌خواهند. و حافظ می‌گوید:

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
که براحتی می‌توان خواند: میان خالق و مخلوق هیچ حایل نیست ...

که این خود، بی‌تی از زیباترین غزل‌های حافظ است، هم از هنر شاعری، و هم از طنز کزنده‌ای که در آن نگار مظاهر زهد و ریا می‌شود:

دلم رمیده لولی وشی است شورانگیز	دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز
فدای پیرهن چاک ماهرویان باد	هزار جامه تقوی و خرقه پرفیز
خیال خال تو با خود به خاک خورام برد	که تا زخال تو خاکم شود هیرامیز
چه طندی که حرف خ در این بیت می‌دهد!	و حافظ همیشه از رنگ حرف قصصی را
تعقیب می‌کنی که به میخکوب کردن حرف می‌ماند.	و در اینجا خودش انگار می‌داند که
آتش فروزی می‌کند که ادامه می‌دهد:	

غلام آن کلماتم که آتش افروزد
نه آب سرد زند از سخن برآتش تیز
بیاله بر کلنم بند تا سحرگه حشر
به می ز دل بپریم هول روز رستاخیز

←←



کتر اندیشه ای هست که توده گیر شود، و در میان توده سالم بماند، از محمد تا مارکس همیشه همین بوده است.

دریچه که باز شد، عرفان تصوف شد، و بعد از آن تا عصر ما زمینة حاکم ماند. تلنگر این انحراف را قبلاً عطار و مولوی زده بودند، یعنی شناسنامه این انحراف را در قرن پیش تر، در کشف المحجوب، و تلنگر الاویاء، و مثنوی معنوی می شناسیم. مثنوی مولوی قرنها است که در خدمت صوفیسم، تفسیر الهیات می کند، و عرفان را به آنچه از آن می گریخت یعنی مذهب پیوند می زند در مثنوی همه راجعی های بیمارگونه عرفانی، یعنی صوفیگری، به خدمت منبر درمی آید. بی جهت نیست که واعظان قرنها است لای عبا می برند و زیر شولا پنهانش می کنند، و منبرهایشان را تغذیه از آن می کنند، دربارکه مستمعانی متوقع و «اهل حرف» پای منبر خود می بینند. آنها مثنوی خوانی را «مطالعه پنهان» خود می دانند و دالان روشنفکری، و دسترسی به آن را دسترسی داشتن به منابع پنهان سواد و فلسفه می دانند. خواندنش همان قدر که در میان خانقاهیان سفارش می شود در میان واعظان افاضی. در حقیقت قصه های مثنوی «صوفیانه» هائی هستند که در خدمت منبر و محراب درآمده اند و نام «معنوی» گرفته اند، مثنوی معنوی و یا که «مثنوی شریف» که به نظر من این مثنوی نه شریف است و نه معنوی. چرا که در آن جهود سگ است و زن خراست، آن یکی لثیم است و این یکی مویز است، برای او زن فقط موضوع جماع است. قصه های شبیه هم خوابگی خاتون و خر، و جماع الاغ و کنیزک و تمام آن یاره ها و تفسیرهای لاطالی که ترجمه آنها در زبان انگلیسی، و اخیراً در فرانسه، شاعر فرزانه قرن سیزدهم ما را در قرن بیستم مضحک می کند.

برگردان فرانسه این اثر، کار مشترک خانم اوا دو ویتره میروویچ، (Eva De Vi-trey Meyerovitch)، و آقای جمشید مرتضوی چهرة تاریک و شرم آوری از مولوی به عنوان «شاعر - فیلسوف - صوفی - اوی - فقیه - فالگیر» می سازد، و مولوی در آن واحد همه اینها است. خواننده فرانسوی با خواندن این اثر آنچه را که ما فارسی زبانان از آن حیرت می کنیم به ریشخند می گیرد، که پس شاعر بزرگ شما این بود؟ و انگار خانم مترجم هم جا به جا در به سخره گرفتن شاعر شکی به خود راه نداده است.

با یک تویق سرسستی، از این کتاب ۱۷۰۵ صفحه ای، چند نمونه از این دست افکار «عارفانه» می مولانا را دست چین می کنیم:

L'ennemi est la condition nécessaire de la guerre sainte
دشمن شرط لازم جهاد است. (برای جهاد مقدس احتیاج به دشمن داریم)
چیزی شبیه فتوای صوفی آن فقیه که گفت (اسلام برای پیشرفت احتیاج به خون دارد)

یک دو مصرع هم در زمینه «خریت» زنان بشنوید:

Leur "défaut, comme dans le cas de l'âne provient de la sottise."

عیب و نقص زن هم، مانند خر، ناشی از حماقت اوست.
و اینهم توصیه ای است که مولوی به مسلمان می کند، به مؤمنان:

Garde ta religion, dissimule ton secret à ces mechants juifs...
مذهبت را حفظ کن، راز خودت را از این جهودهای بدجنس پنهان کن.
از خانم میروویچ ترجمه های دیگری هم از مولوی به زبان فرانسه در دست است که از آن میان یکی با نام Livre du dedan (کتاب درون)، عنوانی که در برابر «فیه ما فیه» انتخاب کرده است که نه نام کتاب و نه محتوای آن را توجیه می کند. شاید یک حيلة ویرینی، و یا خواسته است به محتوای کتاب، که در حواشی حوزه تدریس آمده اند، جنبه فلسفی بدهد!

در اصل خود عنوان «فیه ما فیه»، و به معرب پناه بردن، از بیماریهائی است که دیگر در قرن هفتم برای سعدی و شمس مکره شده بود. بی جهت نیست که شمس فریاد می کند که «فارسی را چه شده است؟ ترا عربی حجاب شده است». وگرنه در آن زمان سعدی هم می توانست نام «گلستان» را به رسم جامه طلب بگذارد مثلاً مروج الذهب و لواح الروایات و مراتع الانوار و بحارا الاسرار و از این متفاضل بازیهای از سنت عرفان آمده.

مضحک از آب درآمدن بعضی از متون مثنوی هم به زبان فرانسه (که تعدادشان هم کم نیست) ممکن است فکر کنیم که شاید از عوارض ترجمه باشد، (که در مورد شعرهای روانی مصداق کمتری دارد) و عوارض و مشکلات ترجمه بیشتر در برگردان و آداپتاسیون شعرهائی پیش می آید که بدعتهای زبانی دارند و سهم شکل در آنها بیشتر از محتوا است. معذالک کمی حسن نیت در مترجم، کافی بود تا منتهای مضحک و ناموفق را کنار بگذارد، و حتی با حسن نیتی بیشتر می شد قصه ها و شعرهائی را که در آن راسیسم (نژاد پرستی)، تعصب مذهبی، xenophobia و intolérance سرکشیده اند کنار بگذارد. گو اینکه بهر حال اینی است که هست. و این همان سراب عرفان، و گول و گودال آن است.

زیر نویس:

- ۱ - اشاره به «من حرف نسه» و «الله فی چپتی»
- ۲ - اشاره به «پاهو!» دارد.
- ۳ - RIMBAUD
- ۴ - به فارسی «فیه ما فیه» اشاره دارد.
- ۵ - Edmond HUSSERL
- ۶ - Henry CORBIN

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست تو خود حجاب خودی حافظ، از میان برخیها و شمس همین مضمون «حذف واسطه» را به نومی دیگر در گفتارش می آورد:

آنکه مرا شناخت، خدای مرا شناخت (اینجا دیگر من عرف نسه نیست)
آنکه مرا شناخت اوی مرا شناخت
و رندانه تر از این، مفهومی است که از «هوه ی درویشان می دهد، و از بازی با او»:

«با خود سخن توایم گفت یا هر که خود را دیدم در او یا او سخن توایم گفت؟» غیراز معانی پنهانی که در جمله های کوتاه، و قصارهای شمس می بینیم، قصه های کوتاه او کتانی ترین ضربات را به طرز تلنگر فقیهان و صوفیان وارد می کند. قصه های کوتاه شمس یا ساختمان هنرمندانه و موجزشان حرف بزرگی را با خود می برند:

«دو عارف با هم مفاخرت و مناظرت می کردند در اسرار معرفت و مقامات عارفان. آن یکی می گفت که آن شخص که بر خر نشسته و می آید به نزد من آن خدا است. و آن دیگری می گوید: نزد من خر آن خداست». این قصه ها غیراز طرح حرف، گاه قضایاتی قاطع می کنند چه در جهت افساد اندیشگی و چه در جهت تمایز سمبولیسم عرفان اصیل: «شخصی ده صوفی به شهادت پیش قاضی برد. قاضی گفت یک گواه دیگر بیار. گفت من ده آوردم. گفت صد تا صوفی هم بیاری یکی اند، برو یک شاهد حسابی بیار، که مقدر به «خود» ش باشد.

این قصه ها و این کتابتها را مقایسه کنید با آنچه مولوی روی مثنوی معنوی، مثلاً در قصه «شاه بیود و عیسویان» می گوید، مولوی مسئله احتیاج به پیشوای روحانی و شیخ را مطرح می کند، و آشکارا می گوید که میان خدا و ولی کامل و پیغمبر فرقی نیست و صفات بسیاری را دلیل می آورد که شیخ همان خدا است، که اگر فرقی هست در ظاهر و صورت است، نباید حرف حسودان را گوش کرد، و فصلی در تم حمد، و اینکه: دل بدان کس باید سپرد که نور ولایت در گفتارش نمایان باشد. حاجت انسان به نواب و خلفا و مشایخ را در آخر قصه «پادشاه و کنیزک» هم می آورد، و در آخر بسیاری از قصه ها به عنوان نتیجه اشاره می کند. گاهی از خرم می پرسد که پس چه بوده آنچه که از شمس می گویند در مولوی در گرفته، که دستار گسیخته از حوزه و از مدرسه گریخته بوده؟

مبارزه در عمل:

این بزرگان نه فقط در ارائه اندیشه های عرفان پای می نشاندند و نمی خواستند که انحراف و انحطاط، آخرین رمق این طرز تفکر را بگیرد و بیلند، بلکه از سوی دیگر با مظاهر این انحراف که بصورت اقطاب طریقت تظاهر می کرد، مبارزه می کردند:

آنانکه خاک را به نظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند؟
دردم نهفته به که طیبیان مدعی باشد که از خزانه غیبش دوا کنند
این طعن تیز، پاسخی است که حافظ برای شاه نعمت الله ولی، شیخ بزرگ طریقت و صاحب «کرامات» آن روز، برای او می فرستد.

و شمس که به یکی از همان شیوخ طریقت گفته بود:

«تو اگر شیخی و صدر نشین درمن بنشین! بی شباهت به طعنه حافظ نیست. هر دو من خودشان را در برابر شیخ و کرامت و صدر نشینی می گذارند.

این یکی از صدها جمله ای از اینگونه است که من از کتاب شمس بیرون کشیده ام. آنها با گروه هائی، همه شاهی و یا الهی، مثل محبت علیشاهی و حیدرعلیشاهی و نعمت الهی و... که همه حاکم وقت بودند و قدرت تکفیر و تمذیب و تقطیل را در اختیار داشتند، در آن عصر سیاه و بیرحم مغول اینطور روشنگری می کردند، و آنوقت ما، حالا در عصر ۲۰۰۰، در آخر قرن بیستم، در مهد لاتیسیه، در مهد مدنیت، روشنفکرانی داریم که می روند و می نشینند و سرنگان می دهند و من خودشان را به من مرموزی می دهند که نه نود می بخشد و نه نیرو، از ژورنالیست و پزشک و مهندس تا شاعر و فیلسوف و رویالیستهای دیروز و مارکسیستهای امروز. همه می خواهند که آن من مرموز نستگیره نجاتی در «سورناتورل» برایشان دست و پا کند، نستگیره نجاتی در ماوراء! در حالیکه به قول پایزید «انسان کامل» در «مالاوریاء» است، آنچنانکه در اشراق سپهروردی.

از قرن هشتم به بعد دیگران اندیشه های ناب در قفسه می مانند، و تفکر عرفانی از آن سپس بایر می ماند. نه از کلام پر خاشجوی شمس و نه از نگاه نافذ حافظ، عصر غروب اندیشه های پاک آغاز می شود.

وقتی که حرف را به کوچه و بازار، و خانقاه و مسجد و محراب می برند نوران انحراف آغاز می شود. فاصله از اندیشه تا عمل فاصله انحراف است. اندیشه در سر روشنفکران ماست و عمل، در دست و دهان مردم. اندیشه تا وقتی درسراست سالم است، مثل عرفان، و تا وقتی به دست و دهان می رسد بیمار می شود مثل صوفیسم.

شوهرش، جلوی چشم دختران خردسالشان کشته شد، خانم ام‌الغیرجداد (که ۵ ماهه حامله بود) با گلوله کشته شد، خانم فاضله یحلف (خانه‌دار) را سر بریدند، خانم عایشه پوشلاقم مادر ۹ فرزند را سر بریدند، عایشه علال (مغازه‌دار) با گلوله کشته شد، خانم میمونه ریکوش، مادر ۵ فرزند پیش چشم خانواده‌اش کشته شد، خانم تمامه منصور، خانه‌دار با گلوله کشته شد، خانم گلثم بیچار ۹۲ ساله را سر بریده‌اند، خانم صافیة الیونس ۷۲ ساله را سر بریده‌اند، خانم برنارییا درحال رانندگی با گلوله کشته شده و بازهم هستند عده‌ای دیگر از مادران، همسران و خواهران افرادی که پلیس هستند یا کارمند یا روحانی.

ما اعلام می‌کنیم که هیچ هدف سیاسی، هیچ انگیزه ایدئولوژیک یا دینی نمی‌تواند استراتژی جنایتکارانه‌ای را که در الجزایر پیاده می‌شود توجیه کند. ما همبستگی خود را با کسانی که همچنان با سلاح تمقل، زبان، قلم و قاطعیت صلح‌آمیز علیه فرمان ترور مقاومت می‌نمایند ابراز می‌داریم.

عبدالقادر علولا نمونه‌ای بود از بسیاری دیگر چون: جلالی لیباس (جامعه‌شناس) لمدی فلیسی (پزشک و نویسنده)، محمد بوخیزه (جامعه‌شناس)، حافظ سن‌هاندی (کمانر سندیکالیست)، ریاح زناتی (ژورنالیست در تلویزیون)، رشوان ساری (کارشناس فیزیک اتمی)، سعد یختاوی (روزنامه‌نگار)، عبدالرحمان شرگو (اقتصاددان)، عمر هرار (روحانی)، رابیر العوشیش (مدیر دبیرستان)، اولیویه کمنور (روزنامه‌نگار فرانسوی).

ما همه کسانی را که در آلمان، بلژیک، کانادا، اسپانیا، انگلستان، ایتالیا و هلند همراه با ما به این آکسیون همبستگی مشترک دست زده‌اند فرا می‌خوانیم تا بکشند هموطنان خود، رسانه‌های گروهی و دولت‌های خویش را به این حقیقت آگاه سازند که رنج امروز الجزایر آزمایشی بزرگ برای وجدان جهانیان است.

ما رسماً از دولت فرانسه می‌خواهیم که از بینش معذور و حقیر امنیت ملی خویش دست بردارد و به سنت دیرین فرانسه که عبارتست از پناه دادن به پناهنجویان بازگردد و به الجزایریهائی که خواستار پناهنگی از فرانسه هستند ویزای ورود به فرانسه بدهد.

ما مصرانه می‌خواهیم که دولت فرانسه دست از سیاست صبر و احتیاط بردارد و به کسانی که می‌خواهند برنامه‌ای با چشم‌انداز دمکراتیک همراه با آزادی بیان را در الجزایر پیاده کنند و با هرگونه سیاست طرد اجتماعی مبارزه می‌نمایند، فعالانه کمک اقتصادی بدهد.

عبدالقادر علولا هم چون بسیاری دیگر به قتل رسید از جمله: رشیدی جلید (جامعه‌شناس)، کریمه بلحاج (۱۷ ساله و مددکار اجتماعی)، جمال بوحدیل (باستان‌شناس)، احمد ترایش (آموزگار قرآن)، مصطفی عباده (ژورنالیست تلویزیون)، حمود حنبلی (استاد حقوق اسلامی)، عبدالحمید بن‌منی (روزنامه‌نگار)، ریاح کزرت (استاد فلسفه و سندیکالیست)، خانم زهره مزیان (مدیر مدرسه) و ده‌ها تن دیگر از معلمان، قضات، وکلای مدافع، اعضای نظام پزشکی، کادرها، مهندسان، تکنیسینها، روزنامه‌نگاران، کارمندان، روحانیان، فعالان سندیکاها، مجاهدان قدیم، ورزشکاران و افراد فعال در انجمنها...

ما با همه الجزایریهائی که عزیزانشان را از دست داده و از ارضاع کنونی رنج می‌کشند، اعلام همبستگی کرده خود را در غم آنان شریک می‌دانیم. ما در کوششیم که آنها برای نجات خود و فرهنگ کشور خود و حراست از همبستگی اجتماعی و نیروی خلاق مردم خویش به کار می‌برند خود را یاور و درکنار آنان می‌دانیم.

* آدرس کمیته بین‌المللی پشتیبانی از روشنفکران الجزایری
Comité international de Soutien aux Intellectuels Algériens (Cisia)
105, Boulevard Raspail, 75006 Paris
Tel : 48 42 00 77
Fax : 43 31 64 37

جاهلیت اسلامگرائی و بیداد آن در الجزایر

از زمانی که جبهه نجات اسلامی (FIS) در الجزایر، به دنبال يك شبه کودتا، منطه اعلام شد و به ترور روی آورد، صدها تن از روشنفکران، نویسندگان و هنرمندان الجزایری با ترور شده یا مجبور به فرار از کشور گشته‌اند. در چندین کشور اروپائی کمیته‌هائی برای حمایت از این روشنفکران به وجود آمده است. روز ۱۶ مارس ۹۳ تظاهراتی از سوی کمیته بین‌المللی برای پشتیبانی از روشنفکران الجزایری، در پاریس، برگزار شد. این کمیته که در ژوئیه ۹۲ به ریاست پیر بوردیو (Pierre Bourdieu) جامعه‌شناس برجسته فرانسوی تشکیل شده، بیانیهای صادر کرد که در تظاهرات خوانده شد. مجله نوبل اسپرواتور به تاریخ ۲۳ مارس بخشهای اساسی این بیانیه را منتشر کرده که در زیر ترجمه آن را می‌خوانید.



مراسم تشییع جنازه عبدالقادر علولا، ۱۷ مارس ۱۹۹۳ در شهر اوران (الجزایر)

(کارمند کنسولگری فرانسه)، رشید تیکزازی (اقتصاددان)، ریمون لوژوم (هیک‌ساز دارای تابعیت تونس)، یوسف سیسلی (شاعر و کارشناس مسائل کشاورزی)، یواکیم گرو (مشهور به نسان، دوستدار منویات و هنر).

ما بدون هیچ قید و شرطی، همه کسانی را که در الجزایر و خارج از آن، دولتی باشند یا غیردولتی که انمکشان را زیرلای اسلامگرائی مسلح می‌کنند و فرمان قتل، سربریدن و مذبذب کردن اشخاص سرشناس یا ناشناس، مرد، زن یا کودک را صادر می‌کنند، آنها که سلطه ترور برقرار کرده، همبستگی اجتماعی و منی را نابود می‌کنند، مقارنهای دمکراتیک را درهم می‌شکنند و می‌کشند ملتی را به دیوانگی بکشاند قاطعانه محکم می‌کنیم.

کاتیا بنگانا (دختر دانش‌آموز ۱۷ ساله)، بخاطر آنکه حجاب نداشت ترور شد، خانم رشیده بلعید همراه با

عبدالقادر علولا نماینده نویس، کارگردان و گرداننده تئاتر پیشگام و عرب زبان الجزایر در ۱۴ مارس به قتل رسید. وی یکی از چهره‌های نمونه پیوند بین فرهنگ بین‌المللی و مردم الجزایر و یکی از شخصیت‌های مستقلی بود که حاضر نیستند تحت قیمومت مستبدانه سیاسی و عقیدتی قرار گیرند. او را به همین خاطر کشتند و همین موضعگیری است که در معرض تهدید و ترور قرار دارد.

نمونه‌های فراوانی چون او به قتل رسیده‌اند: احمد اصلح (مدیر مدرسه عالی هنرهای زیبای الجزایر) و فرزندش که دانشجو بود، طاهر جموت (نویسنده، روزنامه‌نگار و شاعر) محفوظ بوسبسی (استاد روانپزشکی)، جلالی بلخشیر (استاد پزشکی کودکان)، محمد بلعید صاحب (مهندس)، اسماعیل یفسح (ژورنالیست در تلویزیون)، خانم لعریسه عابده (هنرمند نقاش و دارای تابعیت روسی)، خانم سونیک آفری

نوعی از موسیقی، نوعی از فرهنگ

صحبت از این نیست که کی و چگونه بشر با موسیقی آشنا شد و به آن خو گرفت، بلکه از این است که ذهن انسان از هماهنگی و هارمونی لذت می برد و همین لذت از هارمونی و هماهنگی اصوات است که موسیقی را آفریده و می آفریند.

صحبت از این نیست که موسیقی ما نالان یا خنجری نشسته بر دل، در تاریخ کام برمی دارد، بلکه از این است که موسیقی ما فرزندان حرامزاده و نامشروعی نیز دارد که دارای محبوبیتی ویژه و ریزآفرین است.

روزی نیست که در مطبوعات و نشریات فارسی زبان، مطلبی درباره موسیقی ایران، ضحطها و یا نقاط قوتش نوشته نشود. به طور کلی در عرصه هنر، بحث موسیقی مسئله روز است. موسیقی سنتی، اصیل، ملی، محلی و فولکلوریک، موسیقی جهانی و غرب و... رئیس مطالب هستند. ولی متأسفانه با تمام قدرت و نفوذی که فرزندان نامشروع ما دارد، کسی از آن نمی گوید. همه بدون استثناء بر این نکته توافق دارند که این نوع از موسیقی مبتذل است و علت اشاعه اش رژیم سابق. بر این فرزندان نامهای گوناگونی نهاده اند: مبتذل، کاپاره ای، سبک، لاله زاری، کوچک بازاری، مطربی، ضربی، دریاری و... و اخیراً لوس آنجلسی و...

تا کنون هیچکس نخواسته از کم و کیف، تاریخ ولادت، چگونگی رشد، علت نفوذ و رواج آن بگوید. در این عرصه از موسیقی، برخلاف عرصه های دیگر آن، هیچگونه جار و جنجال، بحث و دعایی نیست. هر روزه در آنها ترانه تولید می شود، خوانندگان جدید به ظهور

می رسند. این فرآورده ها تقریباً به تمامی خانه ها راه می یابند، در هر مجلس جشن و سروری نه تنها خود را نشان می دهند، بلکه حاکمیت پلانزاج خویش را اعلام می کنند. در محبوبیت توده ای این نوع از موسیقی همین پس که با وجود ممنوعیت در داخل کشور، اگر امروز در غرب تولید شود، روز بعد در ایران برزیاها جاریست. با نگاهی به تاریخ ایران درخواهیم یافت که همیشه پدیده های بازدارنده ای در تطور اجتماعی و روند زندگی مادی مردم وجود داشته است که باعث کنده ای، ایستایی و یا انحراف روند فرهنگی جامعه گشته اند. موسیقی کشورمان نیز به همراه این فراز و نشیب تغییر یافته است.

تغییر عادات، رسوم، سنن، مذاهب رسمی، هجوم فرهنگهای مختلف و حمله اقوام گوناگون و... هر کدام باعث فراز و نشیب، درآمیزی و تغییر و تحول موسیقی ایران شده است.

موسیقی در ایران از جمله هنرهای سنت که هیچگاه نتوانسته اند به تحریم و یا منعش موقف شوند. علت اصلی امر را باید در ریشه آن جست چرا که این رشته از هنر تنها در خدمت اشراف و دربار نبود. مردم نیز به آن انس داشته و با آن زندگی کرده اند. با اینهمه موسیقی فقیر ما سالهای سال تحت فشار زیسته، بر سرش گرفته و تحقیرش کرده اند.

اگر عصر ساسانیان را دوره اعتلای موسیقی ایران به حساب آوریم. با حمله مغول، بخصوص با آغاز دوران صفوی، موسیقی به همراه دیگر علوم، هنر و فلسفه، راه رکود در پیش گرفت.

عشق به موسیقی در نزد بهرام گور و خسرو پرویز، دو پادشاه ساسانی منحصر به فرد است. اوج زندگی تاریخی موسیقی ایران نیز در زمان همین دو پادشاه است. تفاوت این دو شخصیت با دیگر سلاطین و خلفا در این است که آنان موسیقی را به شکل عام آن تبلیغ می کردند، هر چند که خود، موسیقیدانان خاصی داشتند. مجالس موسیقی خسرو پرویز با وجود هنرمندان چون بارید، نکبسا و رامتین، اوج تاریخی دارد (۱).

بهرام گور در این امر تا آن حد پیش بود که کشور بدون موسیقی را دوست نداشت. «او همواره از احوال جهان خبر داشت، جز آنکه مردمان بی رامشگر شراب خورند، پس بفرمود تا به ملک هند نامه نوشتند و از وی گوسان خواستند. و گوسان به زبان پهلوی خنیاگر بود. پس از هندیان دوازده هزار مطرب بیامند زن مرد. و «اوریان» که هنوز به جایند از نژاد ایشان اند. و ایشان را ساز و چهارپا داد تا رایگان پیش اندک مردم رامش کنند» (۲).

بد نیست دانسته شود که در زمان ساسانیان خنیاگران در کنار دبیران و پزشکان در طبقه سوم از مملکت قرار داشتند (۳).

اسلام برای جلوگیری از فساد، حکم «تحریم غنا» و ساختن «آلات طرب» را صادر نمود (۴). خلفای عباسی و امویان به علل مذهبی موسیقی را محدود کردند تا آنجا که برخی از آنان به این علت که از «حالت اعتدال» خارج نشوند، از پس پرده به نوازی آن گوش می دادند (۵).

زمان قاجار را دوره شکل گیری موسیقی سنتی به حساب می آورند. در همین ایام در ایران نوعی از موسیقی رواج یافت که به آن موسیقی رو حوضی می گفتند. از این موسیقی بیشتر هنگام عروسی، ختنه سوزانها و جشنها استفاده می شد و شامل آهنگهایی بود ریتمیک و ساده که با کمانچه و تار و ضرب اجرا می شد و رقاصی به همراه آن می رقصید. از آنجا که بر روی حوضی که در وسط حیاط قرار داشت اجرا می شد به آن «رو حوضی» می گفتند. این موسیقی همگام با موسیقی سنتی رشد یافت. در کنار آن موسیقی دیگری نیز وجود دارد که به موسیقی ضربی معروف است. یعنی دارای وزن و ضرب معینی است. تحرک، ذات این موسیقی است. از این زاویه به آن موسیقی رقص نیز می گویند. «این موسیقی بسیار پشاش و فرح آور است. بطوریکه هر افسرده ای از شنیدن آن شاد و خرم می شود و بهترین وسیله برای فراموش کردن غم و آلام زندگی است» (۶).

موسیقی مورد بحث ما را می توان به نوعی فرزندان منحرف این نوع از موسیقی به شمار آورد.

همزمان با پیشرفت جامعه و گسترش ارتباطات با دنیای خارج از ایران، به همراه صنعت اشکال نوین هنر و ادبیات نیز به کشور ما راه یافت. فتحعلی آخوند زاده، طالبوف، جمالزاده و هدایت روشنفکرانی بودند که داستان نویسی را به ایران آوردند، کمال الملک در راه تعالی نقاشی کوشید و کلان وزیر از جمله کسانی بود که کمر به خدمت موسیقی بست. این قافله، پستی و بلندیهای دشوار را طی کرده و راههای گوناگونی را تجربه کرده و می کند.

تأثیر و پیامدهای جنبش چریکی دهه چهل ایران در عرصه اجتماعی و سیاسی مقوله ای است قابل بحث و خارج از این مقال ولی در عرصه فرهنگی و هنری نمی توان آثار منفی آنرا از نظر دور داشت. فرهنگ حاکم چریکی در بین روشنفکران، و برخورد ندم و نا آگاهانه موسیقیدانان ما در آن دهه در برابر انواع موسیقی غربی (از قبیل جاز و بعد ها پاپ و راک و...) باعث شد که این رشته از موسیقی توسط افرادی نا آگاه وارد جامعه ایران شود. به همین علت ناقص و مغول الگر برداری و مونتاژ گردید و نامشروع زاده شد و چون باب نوق جامعه آن روز ایران بود، سریع در سطوحی وسیع در بین اقشار جامعه رشد نمود. نوعی از آن افراد تازه به دوران رسیده حاشیه شهری و لومپنها را دربر گرفت (چهره های آن افرادی چون سهوش، آفت، آقاسی، ایرج و... بودند) جوانان نیز به نوعی دیگر از آن جذب شدند (شاهرخ، شهرام،...) افراد متمول و بورژوازی نوپا نیز هنرمندان خود را یافت. در برنامه این جماعت همان موسیقی با آرایش دیگر حاکم بود. کلمات در ترانه ها به شکلی دیگر (ادیبی تر) و موسیقی با ترکیب سازی دیگر اجرا می شد (ستار،...). به طور کلی خرده بورژوازی به اصلی ترین تقذیه کننده این نوع از موسیقی تبدیل شد.

در همین سالها محبوبیت عام و یکن خود نشانگر آن است که جاز می توانست مسیر پریارتی نیز در فرهنگ ما داشته باشد. ترانه های آشورپور، نوری، گلترای، مرضیه، دلکش و... می توانستند آغاز و راهگشای امید بخشی باشند که خارج از «سنت» جریان داشت. در سالهای آخر قبل از انقلاب خواننده هایی چون فرهاد و داریوش نیز قدمهای مثبتی برداشتند. با نفوذ زیادی که این دو در جوانان داشتند می شد، به روند کارشان امیدوار شد. ولی با شروع انقلاب این کار متوقف گردید.

در میان موسیقی مورد بحث، هنرمندانی نیز درخشیدند که دارای استعداد و توان زاید الوصفی بودند اگرچه مهارت و توانشان باعث تسریع محبوبیتشان بود ولی ناهمخوانی آگاهی آنان با نیازهای فرهنگی و فکری جوانان، نازل بودن اغلب آثارشان را در پی داشت. این و نیز نمونه بارز آنان گوگوش، گوگوش ماندنی ترین آثار خویش را باید مدیون ترانه سرایان و آهنگسازان آگاهی باشد که در مقاطع مختلف با وی همکاری داشتند. با تمامی مسایلی مورد بحث درباره آثار وی، او هنرمندی بزرگ و صاحب سبک بود.

و چنین بود که فرزندان جدید، بی هویت و مدعی، بدون هیچ رنجی در یک شرایط اجتماعی ویژه بر تارک موسیقی کشور نشست و به رقیبی بزرگ برای «موسیقی اصیل» بدل شد. نام ایران موسیقی ایران هر یک به طریقی بر او تاخه و حتی تحریفش کردند. نیروهای روشنفکر جوان که صوماً از ایده های چریکیها و مجاهدین دفاع می کردند، به طور کلی هنر را نادیده می گرفتند، مگر اینکه از آن بوی خون و گوله و شهادت به مشام می رسید. از آن سوی رژیم، خود حامی آن بود. در نتیجه این نوع از موسیقی دریافت جدید اجتماعی ایران به سهولت به رادیو و تلویزیون راه یافت و بدینوسیله تا دورترین نقاط ایران راه یافت.

در عرصه «موسیقی اصیل» مرتضی حنانه و بنان از جمله تنها پاورمندان بودند که می گفتند: باید همه گونه موسیقی در اختیار مردم قرار گیرد. حنانه در

جواب شجریان که در رابطه با بخش «موسیقی مبتذل» از رادیو و تلویزیون، از آن کتاره گرفته بود گفت: «... رادیو و تلویزیون را فقط در اختیار شجریان و امثال او هم نباید گذاشت... حرف شجریان که گفته ترانه های نامعقول از رادیو بخش می کنند از نظر من قابل قبول نیست» (۷). غلامحسین پیمان نیز با اینکه خود مخالف اینگونه خواندن آنها بود باورداشت که «همه نوع موسیقی باید از رادیو و تلویزیون بخش شود» (۸). مرتضی حنانه چند سال بعد در جواب خبرنگار کیهان درباره «ترانه های روز» گفت که «ترانه های به اصطلاح پاپ برای جوانها لازم است و من هم وجود این موسیقی را لازم می دانم... ما نیز باید مانند دیگر کشورها موسیقی پاپ را با موسیقی کشورمان درآمیزیم و اصالت آنرا حفظ کنیم» (۹). او از بوف کور هدایت مثال آورد و اینکه هرچند با ادبیات کلاسیک چون «شیخ صنعان» و «لیلی و مجنون» شباهتی ندارد ولی به زبان فارسی نوشته شده و اثری ست ایرانی.

شرکت موسیقی و وجود آنرا در انقلاب نمی توان نادیده گرفت. شعراهای آهنگین، سرودهای انقلابی، تظاهرات رزمی از جمله جلوه هایی از موسیقی نیز بودند که همراه و همگام مردم بودند. با اینهمه در پی استقرار حاکمیت جمهوری اسلامی، خنثی «غنا و موسیقی» را حرام و از جمله «چیزهایی که اخلاق جامعه را فاسد و عقاید آنها را متزلزل می کند» نام برد (۱۰). خامنه ای فقیه و «رهبر» کنونی نیز به طور کلی «موسیقی مطرب» را حرام اعلام کرد. او حتی فتوا داد که «استماع صدای زن نامحرم در مواقع زیر: تلاوت قرآن، مرثیه خوانی، خواندن سرود (انقلابی، محلی)، خواندن اشعار و قصاید با آواز که بیشتر حالت حزن و اندوه داشته باشد (همراه با موسیقی)، مقاله و شعرخوانی، صحبت معمولی، خنده و گریه، در تمام صور ذکر شده شنیدن صدای زن صرف اینک صدای زن است اشکال ندارد ولی اگر به نحو هیجان انگیز باشد و یا موجب فساد و فتنه گردد جایز نیست» (۱۱).

در پی جو نا آرام پس از انقلاب بود که پدید آورندگان این نوع از موسیقی تن به مهاجرت دادند. غرب و عمدتاً آمریکا به میعادگاه اصلی آن بدل شد. شهر «لوس آنجلس» اکنون گهواره اش است. اگرچه سالهای اولیه مهاجرت، ایام کساد بازار آن بود، امروزه با وجود بیش از دو میلیون ایرانی مهاجر رونق چشمگیری دارد. انجام تورهای هنری، وجود روزافزون شبکه های رادیو و تلویزیونی ایرانیان در کشورهای مختلف، بخش سریع فرآورده ها از طریق بخش فارسی رادیوهای دول غربی و برخی کشورهای همسایه و نزدیک ایران از قبیل عراق و اسرائیل و... همه و همه باعث شده که مشتاقان این موسیقی سریع به آن دست یابند. سیاست ضد شادی رژیم و خفقان و سانسور و ممنوعیت درگسترش آن نقش به سزایی دارد.

حال باید دید که بنای این موسیقی برچه استوار است:

آهنگ - آمیزش و مونتاژ ناشیانه موسیقی سنتی با موسیقی غرب و عرب و هند، به طور کلی جانمایه آن است. اگرچه تا چند سال قبل موسیقی عرب و هند در این آمیزش نسبت بالایی را دارا بودند، امروزه موسیقی غرب جایگزین آن شده است.

آلات موسیقی - سالها پیش ضرب، کمانچه، تار و دایره آلات اصلی آن به شمار می رفتند. بعدها سنتور، ویلون و تمپو به آن اضافه شد. جاز انبوات خویش را نیز به همراه آورد. ساکسیفون، قرون، انواع گیتار، توبا و... نیز با توجه به امکانات ارکستر به کار گرفته می شوند. با ورود آلات جدید، کمتر آلات موسیقی ایران به کار گرفته شد. اخیراً با وجود «کی برد» key board، از طریق بکارگیری کامپیوتری نواختن آهنگ، کارها آسانتر شده و با حد اقل تجهیزات می توان ارکستر بزرگی راه انداخت.

ترانه سرایی - رودکی را می توان پدر ترانه سرایی ایران به شمار آورد. او خود نوازنده، خواننده، شاعر و ترانه سرا بود. به طور کلی تا چند دهه پیش نوازندگان،

خود ترانه سرا و خواننده نیز بودند. بسیاری از شاعران بزرگ ما خود نوازنده بودند. مولانا و شمس تبریزی دو نمونه برجسته اند. آنچه مسلم است اینکه در کشور ما موسیقی و شعر، سالهای سال با هم زیسته اند. اگر در شعر غزل رواج یافته، در موسیقی غزل خوانی بوجود آمده و اگر در شعر قصیده رایج گشته، در موسیقی قصیده خوانی پا گرفت.

واژه «ساز» همیشه همراه و همیار «آواز» بوده است. «ساز و آواز» را عصری دراز است. یکی از جلوه های المتراق موسیقی ما یا موسیقی غرب نیز در همین امر نهفته است. سابقه ساز تنها در غرب و پیشرفت جداگانه موسیقی از شعر و استقلال هر کدام باعث رشد و تکامل جداگانه هر یک شد. در ایران اگرچه شعر بدون موسیقی هم هویت دارد ولی موسیقی انگار بدون شعر فلج بوده است. موسیقی هیچگاه قادر نبود به تنهایی از پس بیان احساس و عاطفه آدمی برآید. شاید هم علت از ضعف موسیقی ما بود که بدینوسیله می خواست نقص خویش را بپوشاند. چه بسا شاعران که نوازنده و خواننده بودند و بسیاری آنکه اکثر نوازندگان خود سراینده بودند. دریک جمله اینکه رقص و موسیقی و شعر را در ایران پیوندی جاودانه بود. نمونه بارز آنرا می توان در نرزد مولوی جست که شعر و موسیقی و رقص در پیوند با هم و در تکمیل هم عمل می کنند. اسلام در آغاز موسیقی و رقص را ممنوع اعلام نمود ولی این دو به طریقی دیگر منجمله «سماح» دوباره به میان بخشی از مردم راه یافتند. «سماح» رقص روز ایران آنزمان بود که در کشورهای اسلامی در حلقه نکر درویش درآمد.

با گذشت زمان، رشته های موسیقی نیز تفکیک شدند. ترانه سرا، خواننده، آهنگساز، نوازنده و... هر کدام به استقلال نسبی دست یافتند. در سالهای اخیر شاهد حرکات نو و امیدواری در عرصه استقلال موسیقی از شعر هستیم.

از آنجا که سالهای سال شعر بر موسیقی چیرگی داشت در نتیجه برای بیان شعر (ترانه) بود که از موسیقی کمک می گرفتند. این عمل در موسیقی امروز ایران نیز کم و بیش حاکم است. در موسیقی مورد بحث ولی این پدیده دیگرگونه است. هیچگونه همانگی لازم بین ترانه و آهنگ به چشم نمی خورد. هیچ رابطه ای بین قالب و محتوا وجود ندارد. اگرچه در زمینه موسیقی اصیل می توان ادعا کرد که حرکتی امید بخشی به چشم می خورد، در این عرصه روند همچنان قهقرانی است.

پس از انقلاب با مهاجرت هنرمندان اینگونه از موسیقی انتظار می رفت که آنان در موطن اصلی جاز و پاپ و راک آثار ارزنده تری خلق کنند ولی نتیجه معکوس بود. نه تنها اثر ارزنده ای ارائه نشد، بلکه سطح کارها به مراتب اسفناکتر از ایران است. جهت روشن شدن موضوع تاملی بر محتوای اجتماعی ترانه ها می تواند نمونه ای باشد. به طور کلی محتوای ترانه ها را می توان در چند محور خلاصه کرد:

الف - حسرت گذشته، بدبینی، ناامیدی و غم - سراینندگان و خوانندگان این گونه ترانه ها عمدتاً افرادی هستند که دوران پرچال شاهنشاهی و راهروها و استودیوهای رادیو و تلویزیون و گرمی بازار کاباره ها و دانسینگهای آریامهری را پشت سر گذاشته اند و اکنون به جز تمدنی محدود، اکثرشان در شرایط زندگی می کنند که ناتوان و درمانده اند. آنگاه، غم و پریشانی، اضطراب و حالات روانی ای که در آن به سر می برند، به نحوی در ترانه ها بازتاب می یابد. این ترانه ها معمولاً حالتی بزمگونه دارند و دراصل تسکینی هستند جهت فراموشی دردها و فرار از واقعیت. زیستن در گذشته ها و با خیال خوش سابق به سر بردن و آرزوی مجدد آن در اغلب ترانه ها دیده می شود. از آنجا که همه چیز از دست رفته، دنیا فانی، پراز رنج و مصیبت دیده می شود، در نتیجه کوشش به عمل می آید تا هرگونه مقاومت و یا اعتراض ذهنی از بین برود و یا حد اقل در شخص محور شود.

• صحبت از این نیست که موسیقی ما نالان یا خنجری نشسته بر دل، در تاریخ گام برمی دارد، بلکه از این است که موسیقی ما فرزند حرامزاده و نامشروعی نیز دارد که دارای ماهویتی ویژه و روزافزون است.

• سوزناکترین ترانه ها با شاد ترین موزیک نواخته می شوند. در اکثر قریب به اتفاق ترانه ها غم و غصه و حتی گریه نیز با آهنگی شاد و ریتمیک اجرا می شود. و جالب اینکه جماعت با آهنگ ریتمیک ترانه های محزون می رقصند.

• صحبت از این نیست که ما به جاز و پاپ و راک و... نیاز نداریم. بلکه از این است که این نوع موسیقی را به لجن نکشائیم، اخته اش نکنیم و از حرامزاده شدنش جلوگیری نکنیم.

• فرهنگ حاکم چیرگی در بین روشنفکران، و برخورد دگم و نا آگاهانه موسیقیدانان ما در آن دهه در برابر انواع موسیقی غربی (از قبیل جاز و بعد ها پاپ و راک و...) باعث شد که این رشته از موسیقی توسط افرادی نا آگاه وارد جامعه ایران شود. به همین علت ناقص و معلول الگو برداری و مونتاژ گردید و نامشروع زاده شد و چون باب ذوق جامعه آن روز ایران بود، سریع در سطوحی وسیع در بین اقشار جامعه رشد نمود.

• صحبت از این نیست که چرا سالها پیش، این موسیقی را نا آگاهانه طرد و تحریم کردیم. بلکه از این است که امروزه با همان معیار و همان اصرار نا آگاهانه آغوش برای هر فرآورده ای در این عرصه نگشائیم، چرا که آگاهانه لذت بردن به از لذت در نا آگاهی است.

چند نمونه از چند ترانه :

توی این دنیای بی حاصل بودن / با همه شکستگیهای دل من / با همه تلخی قصه تو و من / من که حیفم میاد از کلایه کردن / ... (خواننده ؟)

ای لحظه شیرین مستی بر من فراموشی بیار / دل خسته ام از این هیاهو، آرام و خاموشی بیار / رمی بر من بفر خدا کن ، دل را ز یاد او جدا کن / اسیر دام خراطام، از این قفس دل را رها کن / من کشته آرامشم ، غرق نیاز و خواهش / هشیاریم رنج من و مستی دهد آسایش / مستی کمک کن تا که بگیرم ز محنت / دستم بگیر و فارغ کن از محبت / تا تکیه بر مستی کند دل، ترک غم هستی کند دل / ... (لحظه های مستی - مهستی)

یاد آن روزها به خیر که عاشقی حرمتی داشت / هر دلی پیش خدا قسمتی داشت / زیر این کتید نوار بلند اینهمه بلا نبود / هر کسی به عشقی داشت و هیچکس بیدار نبود / هر کسی کار خودش ، بار خودش ، آتش به آتبار خودش / هر کسی عشق خودش ، مال خودش ، دل باشه بازار خودش / ... (خواننده : مرتضی ؟)

و چنین است که دنیا «بی حاصل» ، دلها «شکسته» و قصه ها «تلخ» می شود. به «یاد آن روزها» که «عاشقی حرمتی داشت» و «اینهمه بلا نبود» ، هر کسی «عشق خودش» را داشت و در عمل «هیچکس بیدار نبود» ، حال باید به «لحظه های شیرین مستی» پناه برد. چرا که «دلها خسته» اند ، خاطرات یک دم ذهن را آرام نمی گذارند . و اینجاست که «مستی» غمناک می شود و هشیاری رنج آور. تنها مستی است که آرامش و آسایش به ارمغان می آورد. پس باید به آن پناه برد .

پ : بی وفایی و پایان دوستیها - بی وفایی ، جفاکاری ، و رنج و غم حاصل از آنها محتوای ترانه های عاشقانه ای است که به طریقی می تواند بازتاب احساسات ، عواطف ، تشویشها و تمایلات روحی - روانی ، علایق و به طور کلی جهان بینی قشر وسیعی از مردم باشد . از دید تاریخی عصر اینگونه تفکرات منتهاست که به پایان رسیده . بی وفایی یار ، جور و جفایاش ، رقیبای عشقی ، پایان دوستیهای اینچنانی و ... همه شبه رمانتیسمی هستند که امروزه باید حیاتش را در کوهپایه ها و روستاهای نوردست کشورهای غیر پیشرفته جست . حال چگونه این واژه ها که بارهای تفکر چند دهه پیش ایران را دارا هستند ، در لوس آنجلس به ذهن ترانه سرا و خواننده رسیده ، موضوعی است قابل پیگیری .

آنکه آینده ندارد ، با گذشته اش زندگی می کند . مهاجرین نیز ، آنانکه نتوانسته اند و یا نمی توانند خود را با محیط جدید و واقعیت موجود وفق دهند ، به ندیای ذهن پناه می برند ، برای خویش جهانی می سازند که همه پرنگانش در گذشته پرواز می کنند و همه گیاهانش در گذشته می رویند . در این ندیای خود ساخته است که آرزوهای خویش را یک به یک تصفح می بخشند . هرفشاری از واقعیت زندگی این جهان او را به ایران می کشاند ، آنهم نه ایران واقعاً موجود ، بلکه به ایران ذهن او ، به جهان به دلخواه بنا شده تفکرات تنهایی که فقط عشق و خاطره و بهار و می ناب باید حاکمان اصلی اش باشند .

چند نمونه از چند ترانه :

منم آن عاشق ساده که به عشق تو اسیره / اکه تو بری تنهام بذاری از غم و غصه می میره / از غم عشق تو هربط تا سحر خوابم نمیره / من از آن روزی می ترسم که خدا تو را از من بگیره / ولی شنیدم تازگی با کسی آشنا شدی / منو از یاد بردی رفتی رفیق نیمه راه شدی / یا دلم قهر نکن ، دردمو بیشتر نکن / هرچه رقیبم می که ، بشنو و پاور مکن / ... (خواننده : لایلا فرورد)

دردی رو به دلش وا کرده بودم / خوام را تو ش جا کرده بودم / چه بد شد من گمش کردم خدایا / من اونو تازه پیداش کرده بودم / خداوندا سحرشده او نبودم / دلم بیتاب تر شد او نبودم / ... (خواننده : مرتضی)

- بابا بزرگ پیرم ، بابای مثل شیرم ، می گفت که آن قدیما تو قلبامون صفا بود ، نستها و روپوسیهامون خالص و بی ریا بود ، کینه و مهریونی حسابشون جدا بود . عشقها تمیز و خالص ، دل خونه خدا بود ... بارون چه برکتی داشت ، صحرا چه حرمتی داشت ... (خواننده ؟)

- بیا تا گل اطلسی زبیر گلدون بشه / بیا تا دوباره خونه مون صاحب خاتون بشه / بیا تا سفرمون را روی زمین بندازیم / رو پرده قلقلکار هزارتا چین بندازیم / به چون هرچی مرده دلم هواتو کرده / بیا که فقط محبت اینجا نوای برده / ... / بیا دوستت دارم را دوباره تکرار کنیم / عشق ایرونیومون را دوباره تکرار کنیم / ... (خواننده ؟)

پ : وطن پرستی و سیاست - مسائل عاطفی مهاجرین را درگستره «وطن» و یا چگونگی برداشت و نگرش سیاسی آنها از این مقوله را نمی توان به سادگی تفسیر کرد و نتیجه گرفت ولی به سادگی می توان گفت که «وطن» یکی از بزرگترین مشغله های ذهنی مهاجرین است .

تداعی ذهنیهایی که مفهوم «وطن» را تبیین می کند در بین افراد مختلف فرق می کند . شاعران و هنرمندان نیز هریک از دید خویش آنرا نراتار خود بازتابانده اند . درکشور ما اگرچه وطن دشمن شاعران قبل از مشروطه مفهومی تنگ دارد ، شاعران مشروطه برداشتهای روشنفتری از آن ارائه داده اند . برخی چون ایرج میرزا «همه جا» را «وطن» می داند و برخی چون فرخی «خاک مقدس» ایران را وطن تلقی می کند . عده ای نیز از وطن اسلامی و یا وطن مسلکی (صولیانه) داد سخن داده اند . برخی چون عشقی وطن را در خرابه های مداین و یا دربار فلان شاهزاده ساسانی می بیند و برخی دیگر چون بهار پیروزیهایی سرداران و شاهان ایران بزرگ را .

در ترانه های هنرمندان مورد بحث ما نیز ایران و وطن بازتاب گسترده ای دارد . اگرچه برای بورژوازی مهاجر ایران علقه ها و وابستگیهای ادبی تداعی که وطن است ، تحریک گر عواطف و احساسات «وطنی» ، قشر وسیعی از خرده بورژوازی ، عشقی است معنوی که جغرافیای ایران ، دیدار فامیل و دوستان و خاطره ها اساس آن است . مفهوم «آزادی وطن» نیز در همین چهارچوب قابل بررسی است .

خواننده های مورد بحث ما در ترانه هایشان کاری به گیسویان زندگی مردم ندارند . برایشان تنها خاطره ها است که عزیزند . چرا که ملموسترند و حسرت تریاتر . با اینهمه تلقی سطحی از وطن را در بسیاری از این افراد نمی توان معیار قرارداد ، چون خاطرات گذشته از آن آب و خاک و زیان مادی برای بسیاری در عمل خود نشانی ست از وطن . و همین ذهنیت است که «وطن پرستی» را در افکار برخی بنیان می گذارد . به طور کلی بازتاب وطن را در ترانه ها به چند گروه می توان تقسیم کرد :

۱ - خاطرات و یادها : یاد گذشته در برخی از ترانه ها حکایتگر عمق تأثیرات آن است . در این ترانه ها همه چیز در گذشته می گردد . شادی ، سرور ، بهار ، زندگی و ... انگار هیچگونه امیدی به آینده و یا اصلاً آینده ای وجود ندارد . همه چیز به گذشته گره می خورد و همانجاست که زندگی جریان دارد .

نمونه : بهار ، بهار ، باز آورده دوباره / باز تمام دلها چه بیقراره / اما برای من نور ز خونه / بهارها هم خزون می مونه / بهار خونه بوی دیگه داره / هوای خونه همیشه بهاره / خونه هزارهزارتا یاد و یادگاری داره / بچگی و قلک و عیدی به یاد میاره / گلدون یاس و رازی و بنفشه های باغچه / آیینه شمعدون جهاز مادر و تو طاقچه / (خواننده : هایده)

نوع دیگر از بازتاب خاطره ها ، آرزوی دیداری ست از ایران سابق . این آرزو انتقد کور بیان می شود که حتی تجسمگاه های فقر و فلاکت آریامهری نیز بسیار زیبا و خوش آیند تصویر می گردد . گریشگاهها ، عرق خوریها ، بزن و بکوبها و میهمانیها ، انذیه و اشربه ها در پیوندی

باسه ای با «وطن خواهی» و تاریخ بیان می شود . نمونه : دیدار یارو صحبت یارانم آرزوست / افتاده ام به غربت و ایرانم آرزوست / ... پامنار سابق و نارنج شهسوار ، پشمک ز یزد و پسته ز دامغانم آرزوست / تو که خوری (؟) / یک لیوان آب زرشک کنار خیابانم آرزوست / واشنگتن و میامی ، هالیوود و نیویورک که جایشان / یک گردش سرویل شیرانم آرزوست / ... غم غربت به چهره ام نشسته / درون سینه ام غم تار بسته / نمی دانم چه گویم رفیقان / ز دوری وطن با درد و نالان / وطن می میرم برایت / دلم کرده هوایت / هوای کوچه هایت / دلم تنگ برایت / تو میدانی که قلب این جهانی / تو باید پاک و جاویدان بمانی ... (خواننده ؟)

۲ - سوگواری : در این نوع از ترانه ها که بیشتر برطنی سالهای جنگ ایران و عراق سروده و خواننده شده ، دراصل مرثیه ایست برای مردگان و آوارگان و خرابه های به جای مانده . خواننده باز اینگونه ترانه ها داریوش است . ترانه های او بین «من» فرد و «من» اجتماعی آورده اند . گاه گزارشی ست از ایران اسلامی و گاه التماسی از «پاران» برای نابودی رژیم و به طور کلی بازتاب ذهنیتی ست مشوش که چون دید روشنی ندارد ، هنوز نتوانسته از مرثیه ای فراتر رود .

نمونه : ایران در سایه داراست / منشنید خموش زیر ساطور تبهکاران / منشنید خموش یاران / درکشور ما سرب سوزان است پاسخگر پهرسی از عدالت / هر ره دیگر بود مسعود / جز ره زدالت / ... ای غرقه در هزار غم بی نوا وطن / ای طعموخ گرگ عجم مبتلا وطن / ... عزیز وطن / غریب وطن ، بی نوا وطن ، بی کس وطن ...

۳ - مبارزه : کمتر ترانه ای در این عرصه می توان یافت که دعوتی باشد از مردم برای مبارزه ای اصولی . اگر دعوت به قیام صرف را در چند ترانه (مثل تبریز به پا خیز - فریدون فرخزاد) کنار بگذاریم ، محتوای عمده ترانه ها را مبارزه ای لاین مابانه تشکیل می دهد . دشمنی نا آگاهانه ، و نا آگاهی را در اکثر ترانه ها می توان دید .

نمونه : شادی نکن ، شادی نکن ، شادی قشنگ / ولی یواش یواش شهر توی جنگ / قراول توی شهر و توی محل سرکشی کرده / ببینه ای کی بوده ، ای کی بوده خوشحالی کرده / اکه بفهمن اوایلا ، اکه بگیرن اوایلا / خوشی باشه توی دلت ، توی سینه ات ، نکتی تو داردار / در و همسایه ها خبر می دن به مرد پاسدار / باید می خواری و شادی کنی ، باشه پشت پرده / تو انتظار بخونی و شادی کنی حالا هرکی مرده / ای هموطنم ، روح تتم غصه را جمع کن / به غصه فروش شهر بگو سفره تو جمع کن / با هلال شادی تو گوشت غصه را جمع کن / سرنا و دهل بگیر دستت همه را خوبرکن / ... (خواننده محمود و مینالیزا)

۴ - امیدهای کاذب : آنجا که انسان به خود ایمان و اعتقاد نداشته باشد ، یا به ماوراء الطبیعه پناه می برد و با دعا و نیایش خواستار تحقق آرزوهایش می شود و یا از قهرمانان ذهنش در رؤیاهای کک می طلبد . در بعضی از ترانه ها استغاث و دعا به درگاه خدا و حتی به رمل و اسطرلاب و جادو کشیده می شود .

نمونه : عطارباشی چون قد تو قریون ، درد تو قریون ، کفتر پریسته منم ، عاشق دلخسته منم ، دلو نلزون ، تو بده لیموی غنابی و عناب زمستون به یاد دل مجنون ، نوای دل هیرون ، گل ختمی می خوام ، زعفران و پسته و فندق ، نوای دل داره ، عطار بده تو حاجتم ، حرفها همش کتایه بود ، زمزمه و کلایه بود ، می خوام برم ولایت ، عطار بده تو حاجتم . (خواننده : محمود)

در بعضی از ترانه ها دست مساعدت به طرف حامیان بربز نراز می شود . نمونه گویای آن ، ترانه ای ست به نام «طنین صلح» که چند سال قبل پنج خواننده درجه یک اینگونه از موسیقی (فتانه ، مرتضی ، معین ، اندی و کورس) به اتفاق خوانند . پنج وطن دوست و وطن پرست ، دست به دامان آمریکا شدند تا آزادی را دوباره به ایران برگردانند . آنان «عشق نوپاره» ای را به

« مردم دلشکسته ایران » نوید دادند که قرار بود زیر سایه « چتر قشنگ روشن » و رنگ « سرخ و سفید و آبی » آن، دیگر بار بهار در ایران زنده شود. این ترانه از مصوبیتی عام بهره مند شد. چون طرفداران اینگونه از موسیقی هیچگاه به مفهوم ترانه‌ها و محتوای آن نمی‌اندیشند و اگر هم بیندیشند باز فرقی نمی‌کنند چون قابل قبول است. به هرحال شهامت بیان و اندیشه در هیچ ترانه‌ای به این روشنی و گویایی دیده نشده است. در بک آن لفظ کالیست توجه شود که « سرخ و سفید و آبی » رنگ پرچم امریکاست.

ترانه « طنین صلح »: « سرخ و سفید و آبی، چتر قشنگ روشن، به روزی می‌افتد سایه‌اش رو آسمون ایران / عشق دوباره با ما، عشق دوباره با من، مردم دلشکسته، چشم انتظار صلحند / ... ای عاشقان ایران، خسته از این زمنه، چتر قشنگ روشن و همیشه روی خونه، باز بپینید دوباره هفت سین سفره‌ها رو، سبز بدین به برگها زنده کنید بهار / ... ای عاشقان ایران، ای من و مای خسته، چتر قشنگ روشن، یا بسته شکسته، باید به روزی باشه، رو آسمون خسته، عوش کنیم عزیزان دسته روزگاری، زنده کنیم بهار / ... ای عاشقان ایران / خسته از این زمنه، چتر قشنگ روشن، و همیشه روی خونه، خونه که رنگ درده، خونه که رنگ خونه، چشمهای چرخ گریزون، دیده غم و اشک ما رو، زنده کنید بهار / سرخ و سفید و آبی ...

بی‌محتوایی و تبلیغ لپنیسم: بیشترین ترانه‌ها به آن دسته تعلق دارند که دارای کلمات و جملات نامفهوم و بی‌محتوا هستند. در بسیاری کلمات بی‌معنی در جملاتی نامفهوم تکرار می‌شوند. در کل هیچ تفکر و اندیشه‌ای را پی نمی‌گیرند. هیچ مصرع، پاره و یا بندی ارتباط مفهومی با قبل و یا بعد خود ندارد. تبلیغ لپنیسم اندیشه به زبان و کلمات نیز سرایت کرده است. بلیشوی حاصل نه برای ترانه‌سرا و نه خواننده مفهوم است و نه برای شنونده. در این ترانه‌ها نه حرفی برای گفتن و نه احساسی که حداقل بتوان نامی بر آن نهاد، وجود دارد. ذهن آشفته‌ایست که در قالب کلمات نیز نمی‌گنجد و تنها در جنب موزیک تکرار می‌شود.

نمونه: حسنی فرنگی شده، خروس جنگی شده، تو این دیار هفت رنگ، هفتاد رنگی شده، حسنی بده بده بده، بده بده، خضیلی بده، بد بد، بد بد، حسنی بده، ... زبونشو نمی‌شناسه، ایرونی نمی‌شناسه، حسنی هیچ و پوچ شده، ایرونی شو نمی‌شناسه، حسنی بده، بده بده، ... (خواننده: ضیاء)

برو تو دیگه سوت نزن یارت نمی‌شم، از پس که چرب زبونی سرت شلوغه، صد تا که حرف می‌زنی همش دروغه... (خواننده: فغانه)

یکی از اصلی‌ترین علل نفوذ موسیقی مورد بحث، وجود عنصر شادی و تحرک در آن است. با توجه به مشاهدات عینی، نه محتوای ترانه‌ها، بلکه موزیک نقش اساسی را بر آنها دارد. موضوعات آنقدر عامیانه هستند که در چهارچوب بحث نمی‌گنجد. ترانه با موزیک هیچ همخوانی ندارد. سوزناکترین ترانه‌ها با شادترین موزیک نواخته می‌شوند. در اکثر قریب به اتفاق ترانه‌ها غم و غصه و حتی گریه نیز با آهنگی شاد و ریتمیک اجرا می‌شود. و جالب اینکه جماعت با آهنگ ریتمیک ترانه‌های محزون می‌رقصند.

شادی عنصر لازم زندگیست و رقص از زیباترین بیانهای خلاقانه‌های روحی - روانی انسانهاست. این دو عنصر در فرهنگ ما زندگی دیگرگونه‌ای داشته و دارند. رقص را در مقاطع مختلف، منجمله ایران کنونی ممنوع کرده‌اند و عنصر شادی در فرهنگ ما همیشه تحت فشار بوده تا آنجا که شادی ما نیز غم انگیز است. بر این اساس اگر بخواهیم در پی موسیقی رقص در سرزمین



پس از انقلاب هرچند موسیقی مورد بحث در داخل کشور تولید نشد ولی اکثر ترانه‌هایی که در صدا و سیما جمهوری اسلامی تولید و از آن پخش می‌شود، خود نوعی دیگر از همین موسیقیست. در برخی از این ترانه‌ها موسیقیدانهای رژیم، آهنگهای قدیمی را برمی‌دارند و ویرایش ترانه جدید (اسلامی) می‌سرایند. موسیقی قابل پذیرش رژیم، یعنی موسیقی مذهبی، صوماً بر آواز تکیه دارد که از طرف فقها نیز تا آنگاه که در جهت مذهب بکار گرفته شود، تحریم نشده است. اگر تحت افکار عمومی تار و تیور و سه‌تار در عرصه موسیقی بر رژیم تحمیل شده، او سعی می‌کند در همان چهارچوب سمت و سورا به اشعار عرفانی بکشد و تا آنجا که امکانپذیر باشد تحرک را از موسیقی سلب کند. از این دید است که رژیم با تمام نیرو از سازهای ضربی وحشت دارد.

هنر و شخصیت هنرمند در رابطه با فرهنگ اجتماعی حاکم بر زیستگاه خویش شکل می‌گیرد. فرآورده‌های ذهنی نمی‌توانند به بورژوازی تأثیرات محیط، فرهنگ، تحولات اجتماعی و سیاسی و تغییر شرایط باشند. از جوامع بحران‌زده نمی‌توان انتظار هنرمندان و شخصیت‌های شکل گرفته هنری داشت. هنر هدایتگر نوع و سلیقه مردم است. هرچه فرهنگ مردم بالنده تر باشد، هنر و بالطبع موسیقی نیز روندی بالنده به خود می‌گیرد. تردیدی نیست که در عرصه فرآورده‌های عام هنری، همیشه از ذهن ساده نگر استقبال شده و می‌شود. در کشورهای پیشرفته نیز کتابهای سرگرمی بیش از آثار ارزشمند آبی و موسیقی مد روز بیش از آثار کلاسیک و یا با ارزش دیگر خریدار دارد. ولی مسئله اینجاست که هنرمندان آگاه در تاملی بخشیدن ذهنیتهای ساده نقش به سزایی دارند. بر این اساس باید پذیرفت که در شرایط عادی هم موسیقی مورد بحث ما در عرصه هنر موسیقی از استقبال عام برخوردار خواهد بود. مهم این است که نخاله آگاهانه در واردات هنر جدی گرفته شود. با طرد یک نوع از شاخه‌ای از هنر - از هنر آن - نمی‌توان برای نوعی دیگر از آن شاخه ارزش قائل شد.

صحبت از این نیست که ما به جاز و پاپ و راک و ... نیاز نداریم. بلکه از این است که این نوع موسیقی را به لجن نکشائیم، اخته‌اش نکنیم و از حرامزاده شدنش جلوگیری کنیم.

صحبت از این نیست که چرا سالها پیش، این موسیقی را نا آگاهانه طرد و تحریم کردیم. بلکه از این است که امروز با همان معیار و همان اصرار نا آگاهانه آشوب برای هر فرآورده‌ای در این عرصه نکشائیم، چرا که آگاهانه لذت بردن به از لذت در نا آگاهیست •
فوریه ۹۲

- زیرنویس:
- ۱ - برای اطلاع بیشتر به کتاب تاریخ اجتماعی ایران اثر مرتضی راوندی جلد هفتم بخش موسیقی رجوع شود
 - ۲ - مجمع التاریخ ویراسته ملك الشعرا بهار تهران ۱۳۱۸ صفحه ۶۹ به نقل از کتاب دو گفتار درباره خنیاگری و موسیقی ایران نوشته سرب پورس - هنری جورج فارمر - ترجمه بهزاد باشی تهران انتشارات آگاه زمستان ۱۳۶۸
 - ۳ - ارتود کریستین سن - نامه تنسر ویرایش مجتبی مینوی ص ۱۲
 - ۴ - برای اطلاعات بیشتر به کتاب تاریخ ادبیات تالیف جلال مینوی رجوع شود
 - ۵ - مرتضی راوندی - تاریخ اجتماعی ایران جلد ۷ ص ۱۷۸ تا ۱۵۲
 - ۶ - روح اله خالقی - نظری به موسیقی - ص ۱۲۸
 - ۷ - ۸ - کیهان ۲۰ مرداد ۱۳۵۵
 - ۹ - کیهان ۲۰ خرداد ۱۳۵۷
 - ۱۰ - خمینی - توضیح المسائل - مسله ۲۸۸۹ ص ۶۰۰
 - ۱۱ - خامنه‌ای - ایستادگان - شماره ۲۰ - خرداد ۱۳۷۱

ایران بگیریم باید به سراغ موسیقیهای محلی برویم، چون حفظ شده‌اند. در فرهنگ ایران موسیقی و به ویژه رقص به سان فرهنگ اروپا رشد و رواج نیافته است. طبیعی است که در حالتی موسیقایی رقص و انطباقش با موزیک عاجز باشیم. رقصهای دستجمعی و رقص زوجها در فرهنگ ما ریشه دار است ولی به علت انقطاعهای زمانی از رشد طبیعی محروم شده‌اند. هنوز هم در رقصهای ما قدرت مانور زن بر سینه‌ها، باسن، چشم و ابرو و لب تمرکز یافته، که نشانیست از قدرت نمایی زنانه، و قدرت مانور مرد بر گردن و بازو و شانه‌ها که در عین حال نشانیست از قدرتمندی مردانه. چنین رفتارهای مشابهی را می‌توان در رقصهای ماقبل سرمایه داری اروپا (حالت منوی و ..) مشاهده کرد. در پی فرهنگ و علل روانی - اجتماعی حاکم است که زوجهای ما هنوز هم بدون توجه به نوع و مفهوم ترانه‌ها و حتی بدون انطباق با موزیک می‌رقصند. انکار هدف صرفاً خودچینی است. نمونه‌ها آنقدر گویاست که احتیاج به سند ندارد. همه مان بارها شاهد بوده و خواهیم بود.

در گسترش روزافزون اینگونه از موسیقی رژیم فقها نقش اساسی دارد. رژیم شاه به بی‌هویتی آن میدان داد. خمینی آنرا ممنوع کرد. رژیم کنونی نه تنها آنرا ممنوع، بلکه حرام اعلام کرده است.

آقای مومنی : شما دیگر چرا ؟

به عنوان آدمی علاقمند به تاریخ، احترام به آقای مومنی و حفظ حرمت ایشان را بر خود واجب می دانم. ایشان برمن سمت استادی دارند و از نوشته های شان، آنچه که دیده و خوانده ام، بسیار چیزها آموخته ام. تعارف نمی کنم و اهل رشوه هم نیستم ولی معتقدم که تاریخ نویسی و به ویژه تاریخ نویسی مشروطه در ایران، در نبود جناب مومنی از آنچه که هست، بسی فقیرتر می بود.

با این همه اما، نوشته های ایشان در آرش ۲۵ (ص ۲) تعجب مرا برانگیخت با این پرسش که: آقای مومنی، شما دیگر چرا؟ گمان می کنم علت خشم و خروششان را می فهمم. آنچه را که نمی پسندم، اینک خشم و غضب تند و تیز، شمشیر تحلیل ایشان را بسی کند کرده است و به جای اینکه خواننده را به تعمق و تعقل وادارد، به تلقلق دادن عصب و اعصاب او قناعت کرده اند و چنین کاری، زیننده آدمی چون مومنی نیست.

پیدایش پدیده ای به نام «جمهوری اسلامی ایران» را باید با علم تاریخ که مومنی می داند، توضیح داد بق و دل خالی کردن و درپناه تئوری توپنه سنگر گرفتن که مشکلی را حل نمی کند. جالب است که قبل از هرچیز، مومنی به ناتوانی خویش اعتراف می کند وقتی می نویسد که جمهوری اسلامی برخلاف تمام قوانین تاریخی و اجتماعی، در کشوری اتفاق افتاد که چنین و چنان - راستی این قوانین تاریخی و اجتماعی چیست و کدامست که توضیح دهنده تحولات تاریخ معاصر ایران نیست؟ این شوخی غم انگیزست که مومنی مدعی می شود که بررسی و شناخت علت وقوع جمهوری اسلامی که «بدون شک يك معجزه است»، بر «عقل بشری مطلقاً پوشیده است و ناگزیر به منابع الهی و ماوراء طبیعی

مربوط می شود». نه فقط شوخی غم انگیز که شوخی بی مزه ای هم هست که با چاشنی شوخی همان حرف زحمای حاکم بر ایران را تکرار می کند. و اما اشکال اساسی مومنی این است که فرضی نادرست را اساس کار خود قرار می دهد [مذهب ستیزی مشروطه طلبی] و پس آنگاه، با قاطعیت، هرآنکسی را که صفت اسلامی را به دنبال کلمه انقلاب می آورد، «ضد انقلاب مادرزاد» می خواند که می خواهند «بچه جن عوضی» را به عنوان فرزند اصیل انقلاب معرفی کنند...

شکوه من از آقای مومنی که این همه نگران به خارت رفتن «انقلاب دموکراتیک و مردمی ایران» و «اسلامی شدن» آن است، این است که چرا دست از سر «فرشته» و اجنه بر نمی دارد. استاد بزرگوار «از فرشته ای اثری جن بچه ای جهنمی در نروان طشت افتاد» یعنی چه؟ و دریک نوشته غیراسلامی و در تفرکات انمی چون شما که با بهترین سریشمها هم نمی توان شما را به باورها و خرافات مذهبی چسباند، این عبارات چه می کنند؟ و چرا می آیند؟ برای نمونه:

«این بچه جن عوضی»، «مامای جن زده ضد انقلاب»، «اجانین زمینی»، «جن بچه پلید و پلشت»، «شعبده سامریها» (ص ۲).

جز این است آیا که پیش شرط لازم برای تعیین عوضی بودن یا نبودن «بچه جن» این است که آدم باید نفس وجودی «بچه جن» را بپذیرد تا در مرحله بعدی صفت آن را مشخص کند. آیا مومنی فرزانه هیچ واژه دیگری در چپته ندارد که با آن این مصیبت عظمی را توصیف کند بدون اینکه ناخود آگاه و یا حتی به شوخی، در شکل و شمایل يك طلب حوزه علمیه ظاهر شود؟

استاد گرامی، به اندازه کافی بارمان کرده اند، شما دیگر چرا؟

در کنار این شکوه کلی، شکوه دیگری هم دارم. وقتی آدمی چون مومنی ادعا می کند که مردم ایران در هفتاد سال پیش «مظهر ارتجاع مذهبی» را از میان برداشتند، آدم به راستی ترس برش می دارد. ولی، استاد بزرگوار، کم لطفی می کنید! اعدام شیخ فضل الله نوری به مردم ایران چه ربطی دارد؟ به علاوه به غیر از واژه «مشروطه»، کدام يك از خواسته های شیخ به وسیله اعدام کنندگان او به اجرا در نیامد؟ شیخ می خواست «اسلام و شریعت» حاکم باشد و شد. شیخ می خواست آزادی نباشد که تاکیدات مکرر قانون اساسی و متمم آن بر جلوگیری از انتشار کتب «ضاله» و... پاسخگو بود. استفاده از «تکفیر» مرکبات یافت. گذشته از سلطه علمی، ماده دوم متمم قانون اساسی هم که در واقع از پیشنهادات شیخ فضل الله نوری بود، نیش اخلاقیات جامعه را به دست روحانیون داد. به علاوه، این درست که شیخ نوری دیگر نبود ولی ملا عبدالله مازندرانی و محمد کاظم خراسانی که نمرده بودند!

از همه اینها گذشته، برآستی بدآموز و کمراه کننده است که اعدام شیخ مرتجع را، بدون بررسی ماهیت و عملکرد اعدام کنندگان او، نشانه ترقی خواهی شان بدانیم. برای مومنی، تکرار بدیهیات است ولی به همان دلیلی که عزل بنی صدر مرتجع و اعدام قطب زاده و مهدی هاشمی مرتجع نشانه ترقی خواهی جمهوری اسلامی نیست. آیا وقت آن نرسیده است که از این نگرش های تک بعدی دست برداریم؟

به همین ترتیب، ادعای مومنی مبنی بر «استقرار دموکراسی سیاسی»، هم خیلی کلی است و هم راستش کمی خوشبینانه. به یادتان هست حتماً که دوره ای مورد نظر شما، دوره به «مشروطه» رسیدن سپهدار و سردار اسعد است و دوره حمله به پارک اتابک و دستگیری سردار و سالار ملی... «مجلس» داشتن، بدون بررسی اینکه چگونه مجلسی داری، چه کسانی و چگونه انتخاب می شوند؟ و چه می کنند؟ نشانه «استقرار دموکراسی سیاسی» نیست، هست؟ غم انگیز نیست آیا که آقای مومنی در جامه ای چون ایران که حتی متفکران چپ اندیشش حامل رگه های پرتنگی از «فرهنگ تشییع» هستند (همینطور سردستی، مقوله «شهادت و شهادت»، نادیده گرفتن مسئله زن، بی توجهی به حقوق اقلیت های

مذهبی) از سوئی ادعا می کند که «انقلاب دموکراتیک و مردمی ایران که پدیده ای تاریخی و مترقی بود و هیچ ارتباطی با اسلام و اندیشه های قرون وسطایی آن نداشت»، که ای کاش چنین بود، و از سوی دیگر، وقتی به تحلیل نتیجه ای همان انقلاب می نشیند، چاره ای ندارد جز اینکه به امامزاده «شعبده سامریها» دخیل به بند که توده های انقلابی را:

«به جای موسیقی کوشنواز ناقوس انقلاب و فرامین و شمارهای انقلابی با بیع گوشخراش بزغاله ای ژراندود و اوراد و آیه های شیطانی سحر کردند... و يك حکومت اسلامی از انبان خود در آورند»

به نثر اوس و حتی بی مزه کار ندارم و اما از این «سامریها» که شامل همه کس و همه چیز می شود، غیر از آقای مومنی و بنده که نه لیبرال بودیم و نه مذهبی!!!

حسن نگرشی این چنین این است که کار به محاکمه و بازخواست خود نمی رسد. بد و خوب همگان در محکمه تاریخ محک نمی خورد و ما همیشه دنبال کسی یا جریانی و نیروئی می گردیم که به جای ما، گناه مسئولیت کردارمان را به گردن بگیرد، در واقع به گردنش بیاندازیم. وقتی این نگرش همگانی می شود، ما می پذیریم که حاشیه نشینان تاریخیم و تاریخ از کنارمان می گذرد. نتیجه اینکه ما مردمی می شویم فاقد حافظه تاریخی که انگار که چادری مان کرده باشند، اشتباهات تاریخی مان را تکرار می کنیم. چرا که تجویبیات تلخ و شیرین تاریخی مان را درست جمع بندی نکرده ایم و نمی کنیم. من برآنم اما که در پیوند با «بلیه «جمهوری اسلامی» بهتر است که دیگر از غیر ننالم، چرا که «از ماسک که بر ماست». به قول اسماعیل جان خونی، «این موموم از بن ریشه است...»

به یکی دو نکته دیگر هم اشاره کنم برای حسن ختام:

در سالهای اولیه بعد از ۵۷ کم نبودند جریاناتی که می گفتند و می نوشتند که چون امپریالیسم آمریکا با جمهوری اسلامی ضدیت می کند، پس جمهوری اسلامی حکومتی است «مترقی»، که داستان برد آلودش را می دانیم و بهای سنگینش را پرداختیم. مومنی فرزانه برای اینکه در این دام نیافتد، اصلاً وجود این تضاد و تناقض را منکر می شود و حتی روی کار آمدن جمهوری اسلامی را بخشی از استراتژی امپریالیسم آمریکا می داند در کمونیسم ستیزی.

هم زمانی و یا هم خوانی اهداف دو پدیده، ضرورتاً به این معنی نیست که آن دو پدیده با هم مرتبط و مربوطند و از یکدیگر تاثیر گرفته اند. به باور من، مومنی گران مایه برای اجتناب از آن خبط مهلك، در اینجا گرفتار خبط دیگری می شود و چشمش را برواقعیت می بندد. اگر آن خبط اولیه برای استقرار حکومت اسلامی بسی مفید افتاد، این خبط نیز به صورتی دیگر می تواند مورد سوء استفاده همان حاکمیت قرار بگیرد.

واقعیت این است که دعوی بین جمهوری اسلامی و امپریالیسم آمریکا بسیار هم جدی است. ولی این دعوی برسر منافع من ایرانی نیست. نه امپریالیسم جهانی نگران استقرار دموکراسی و حکومت قانون در ایران است که بخاطر آن با جمهوری اسلامی درگیر شود. و نه جمهوری اسلامی معنی و مفهوم استقلال را در این دوره و زمانه می فهمد که بخاطر حفظ آن به جنگ امپریالیسم برود. در بهترین حالت «استقلال» ادعایی جمهوری اسلامی چیزی است نرحد «استقلالی» که قبائل آدم خوار کینه جنید دارند. مسائل را قاطعی نکنیم.

با این همه، در همین نوشته کوتاه، در قسمت های پایانی آن به ویژه، مومنی، همانگونه که هست، به صورت مورخ و تحلیل گری طراز نوین ظهور می کند و کاملاً در تناقض با آنچه که در دو ستون پیش تر نوشته، به وضوح روشن می کند که صحبت از توپنه و شعبده بازی نیست. و توضیح «علت وقوع» جمهوری اسلامی هم اصلاً چیزی نیست که «بر عقل بشری مطلقاً پوشیده» باشد. مجموعه ای از نیروهای داخلی و خارجی در سر يك بزنگاه تاریخی چنین پی امدی داشته اند. حتی «جهالت سیاسی قسمتی از نیروهای جهانی و داخلی نیز، که

خود را ترقیخواه و ضد امپریالیست می‌نامیدند، به تثبیت حاکمیت این نیرو یاری رساندند و شد آنچه که نمی‌بایستی می‌شد.

و اما اکنون که این هیولای میان تپه جمهوری اسلامی به نفس نفس افتاده، قبل از هر چیزی لازم است که به جد از بق دل خالی کردن دست برداریم. به آنچه که مثل اکسیژن به آن نیازمندیم تحلیل و شناخت بپدایش و روند تحول و دگرگونی پدیده‌های تاریخی ماست نه بزرگ کردن‌شان حتی به صورت دل‌آزاترین و کویه‌ترین شکل ممکن. مگر از تجربه جمهوری اسلامی کویه‌تر هم هست؟ باید همیشه با خشم ولی همیشه سنجیده سخن گفت. به بدیها و پشتیها و مبلغان طنی و خجالتی ناراستی و دروغ خشم ورزید و در برابرشان بی‌گشست بود. نه فقط باید ابعاد گوناگون «علت وقوع» جمهوری اسلامی را به گسترده‌ترین و عمیق‌ترین صورت ممکن باز شناخت، بلکه برای تسریع سقوط حتمی آن، از ارزیابی و بررسی آنچه بر ایران گذشت و می‌گذرد هم غافل نماند. باید از ساده انگاری و ساده نگریهای رایج به جد پرهیز داشت. چرا که اگر تجربه‌ای هم لازم بود، همان یکی پس‌مان که زبانی‌مان است. به‌علاوه، فرهنگمان، اقتصادمان، جامعه‌مان و حیثیت ملی‌مان تاب تحمل تکرار چنین تجربه‌ای را ندارد.

لندن - ۱۴ فروردین ۱۳۷۲

معرضه:

کوشیدم زیر سیبیلی درکتم، نشد و نمی‌شود. این دو نکته آخر را به حساب نادانی من بگذارید. درجانی نوشته‌اند، «سامای جن‌زده انقلاب» و درجانی دیگر، جمهوری اسلامی را «پتیاره‌ای» می‌خوانند که دارد از نفس می‌افتد. آیا واژه‌های دیگری نبود که بار «جنسی» نداشته باشند؟

آدینه

شماره ۸۹ آدینه به مدیریت غلامحسین ذاکری و سردبیری فرج سرکوهی در ۶۶ صفحه منتشر شد. در این شماره علاوه بر گزارش پیرامون «سینمای ابتلال و غیبت فرهنگ»، آثاری از محمد رضا باطنی، شهرنوش پارسی‌پور، باقر مؤمنی، آلبرت کچوونی و بهرام معلمی چاپ شده است.

● آدینه شماره‌های ۹۰ - ۹۱ نیز منتشر شد در این شماره آدینه آخرین سروده احمد شاملو با نام سرود ششم به چاپ رسیده است. در گزارش سالانه دبیر تحریریه می‌خوانیم: «... یک نشریه مستقل باید بماند چرا که کار فرهنگی تنها در تداوم آن است که شاید اثری برجای بگذارد و یک نشریه باید چنان بماند که محتوای آن ظرفیت و قابلیت اثرگذاری و برآوردن نیازها و ضرورتها را داشته باشد... و سرانجام هرکسی روزی باید که پاسخگوی کارنامه خود باشد که در این جهان هرکسی را کاری است و کارنامه‌ای و داوری زمانه بی‌رحم است.» ویژه‌نامه این شماره آدینه به طرح مسائل زنان اختصاص یافته است که تهیه و تنظیم آن را خانمها پروین اردلان و فریده زبرجد به عهده داشته‌اند. و آثاری نیز در این زمینه از: فرخنده آقائی، شیدا امیرابراهیمی، سمین بهبهانی، شهرنوش پارسی‌پور، فاطمه حدیدی، مریم حسین‌زاده، علرا دژم، منیژه محمدپور دهمکردی، لغری خوروش، هما روستا، منیژه روانی‌پور، فرشته ساری، فرح سیدابوالقاسمی، نکتر هما صادقی، مرضیه صبیقی، مهرک صفائی، قمر فلاح، مهرانگیز کار، لیلی گلستان، فریده لاشایی، شهلا لاهیجی، به‌چاپ رسیده است.

نشانی: تهران، جمنازاده‌ی شمالی، رویروی سه راه باقرخان، ساختمان ۲۱۹، طبقه‌ی چهارم، صندوق پستی ۱۳۱۸۵ / ۲۳۵

حقایق کشتار

«هبرون»

بهرز رضوانی

روایت رسمی دولت اسرائیل درباره‌ی کشتار مسلمانان در مسجد «هبرون» که توسط اکثر رسانه‌های جمعی دنیا هم تکرار شد، در این چند جمله‌ی ساده خلاصه می‌شد: این کار چیزی جز اقدام شخصی فردی متعصب به نام «باروش گولد اشتاین» نبوده و بنابراین علیرغم قابل تأسف بودنش، ارتباطی به پلیس و ارتش و دولت اسرائیل نداشته و قابل پیش‌بینی و جلوگیری نیز نبوده است. دولت اسرائیل بر این مسأله هیچگونه مسئولیتی را متوجه نهادهای رسمی اسرائیل و مقام برمه پلیس و ارتش این کشور نمی‌داند.

اما تحقیقات انجام شده در دو هفته‌ای که از این کشتار می‌گذرد، روز به روز بطلان این روایت را آشکارتر ساخته و روایت فلسطینیها و سازمان آزادی‌بخش فلسطین از آن را اثبات می‌کند. حتی نتایج کمیسیون دولتی اسرائیل برای تحقیق درباره‌ی این کشتار، یعنی نهادهای که دقیقاً به دلیل وابستگی‌اش به دولت اسرائیل، بیطرفی آن مورد تردید است، از جوانب مختلف روایت رسمی از این کشتار را زیر سؤال می‌برد. علاوه بر شهادت فلسطینیهای حاضر در مسجد، یکی از دو سربازی که در هنگام حادثه نگهبانی می‌داند، گفته است که «باروش گولد اشتاین» به تتهائی وارد مسجد نشده، بلکه به‌دنبال او فرد مسلح دیگری وارد مسجد شده و به‌سوی نمازگزاران آتش گشوده است. این دو سرباز همچنین پذیرفته‌اند که به‌سوی فلسطینیهای در حال فرار تیراندازی کرده‌اند. ولی مدعی‌اند که کسی را نکشته‌اند. این درحالی است که ارتش تا حالا مصرانه گفته است که سربازان فقط به تیراندازی هوائی مبادرت کرده‌اند. فلسطینیهای حاضر در محل برآنند که دستکم یکی از ۲۹ قربانی کشتار در نتیجه‌ی تیراندازی سربازان به هلاکت رسیده است. شهادت سربازان حاضر در صحنه ضمناً دال بر آن است که برخلاف ادعای مقامات ارتش اسرائیل، تیرها نه از تنها یک اسلحه‌ی اسرائیلی «گلیون»، بلکه از یک تفنگ M-۱۶، که در دست «گولد اشتاین» بوده و از یک «گلیون» که همراهش حمل می‌کرده، شلیک شده‌اند.

گذشته از این، شواهد متعددی برکوتاهی نیروهای پلیس و ارتش اسرائیل در تمام سطوح در جلوگیری از تحریکات و اقدامات خشنوت‌بار ساکنان کولونیهای یهودی و حفاظت از فلسطینیها دلالت دارند. تکان‌دهنده ترین مسأله در این رابطه، طرح آشکار این مسأله است که مطابق قوانین و مقررات موجود اسرائیل، پلیس و ارتش این کشور حق ندارند در هیچ شرایطی به‌سوی ساکنان کولونیهای یهودی که مسلح‌اند و حق تیراندازی دارند، شلیک کنند! «میر تاپار»، فرمانده واحد پلیس شبه نظامی «هبرون» به کمیسیون تحقیق توضیح داد که بنا بر مقررات موجود اسرائیل، نیروهای امنیتی اسرائیل در مواجهه با یک یهودی درحال تیراندازی به‌سوی اعراب، «باید در جایی عاری از خطر کمین بگیرند و پس از پایان تیراندازی، با توسل به راه دیگری به‌جز استفاده از اسلحه، او را جلب کنند»!

به‌دنبال انتشار وسیع این خبر رسوائی برانگیز در اسرائیل و جهان، یعنی چیزی که سالها و دهه‌هاست در مناطق اشغالی اسرائیل جریان دارد، ارتش اسرائیل مدعی است که این رهنمود به مواردی مربوط می‌شود که قتل و کشتاری در میان نباشد. ولی پرس و جو از افراد نیروهای امنیتی اسرائیل به روشنی نشان داد که این رهنمود همواره بدون قید و شرط بوده و آنها در هیچ شرایطی حق تیراندازی به‌سوی یهودیها را نداشته‌اند. و این درحالی است که همین نیروها به‌طور مداوم فلسطینیهای تظاهر کننده را که حد اکثر به پرتاب سنگ پاره اقدام می‌کنند، به گلوله می‌بندند.

توجه دیگری که پلیس و ارتش اسرائیل پیش کشیده‌اند، این است که کشتار «هبرون» برایشان امری کاملاً غیرمنتظره بوده و اگر تا کتون رهنمودهایی برای برخورد با مواردی مشابه صادر نکرده‌اند، به این دلیل بوده که فکر نمی‌کرده‌اند یک یهودی به چنین کاری دست بزند! جدا از سابقه داشتن چنین کشتارهایی در تاریخ اسرائیل و بالاتر از آن، اقدام به کشتارهای جمعی در اسرائیل و خارج از آن به دست خود نیروهای نظامی اسرائیل، بدیهیات مسلم برای همگان و شواهد جدید که از جمله دراختیار کمیسیون تحقیق قرار گرفته، بی‌پایگی و مسخره بودن چنین توجیهی را نشان می‌دهند. همه می‌دانند که «هبرون» به عنوان مرکزی مقدس برای تمام جوامع مذهبی اسرائیل و مناطق اشغالی، یکی از مهم‌ترین کانونهای تشنج این کشور در سراسر حیاتش بوده است. مردم اسرائیل و مناطق اشغالی و جهانیان بارها شاهد تهدیدها و تحریکات افراطیون یهودی بوده‌اند و مخالفت آنها با موافقت‌نامه‌ی صلح و خودمختاری فلسطینیها را حتی به قیمت هرج و مرج کامل و کشت و کشتار تمام عیار دیده‌اند. مرموران «شین بیت» (پلیس مخفی اسرائیل)، در جریان گفتگوی خود با کمیسیون دولتی تحقیق مطرح کرده‌اند که بارها به پلیس و ارتش پیرامون امکان اقدامات خشنوت‌آمیز از طرف یهودیهای متعصب و افراطی هشدار داده‌اند. «شالوم گولد اشتاین»، حاکم نظامی «هبرون» نیز عنوان کرد که در یک سال گذشته ۲۵ مورد درگیری میان یهودیها و مسلمانان در معبد «هبرون» روی داده است.

علیرغم این تحریکات و هشدارها، دولت و ارتش و پلیس اسرائیل نه تنها به تشدید اقدامات امنیتی در حوالی این معبد و دیگر نقاط حساس اقدام نکرده‌اند، بلکه تحقیقات کمیسیون نشان می‌دهد که در روز حادثه، پنج تن از ۶ نگهبان داخل مسجد غایب بوده‌اند. سه تن از این افراد، دیر به محل کار خود رسیده‌اند و هرچند که یکی از آنها این امر را چندان غیرعادی نمی‌داند، ولی این بی‌نظمی فاحش در میان نیروهای امنیتی را به آسانی نمی‌توان امری اتفاقی دانست.

این حقایق نه فقط مسئولیت نیروهای امنیتی مسئول معبد و شهر «هبرون»، بلکه همچنین مسئولیت مقامات عالی ارتش و وزارت دفاع اسرائیل، یعنی سرلشکر «امود باراک» (رئیس ستاد ارتش) و «اسحاق رابین» (وزیر دفاع و در عین حال نخست‌وزیر) را پیش می‌کشد. نتیجه گیری نهائی کمیسیون دولتی تحقیق پیرامون میزان مسئولیت ارتش و پلیس و دولت اسرائیل در کشتار «هبرون» هرچه باشد، این جنایت یکبار دیگر نشان می‌دهد که کینه و نفرت نژادی مذهبی که دولت اسرائیل از آغاز حیاتش با تمام قوا به آن دامن زده، در دولت و جامعه‌ی اسرائیل ریشه‌های بسیار عمیقی دارد که اعلام تمایل به برقراری صلح و آشتی در ازای تقسیم خاک و امضای یک موافقت‌نامه‌ی صلح، به‌خودی‌خود و به تتهائی به‌هیچوجه برای از بین بردن آنها کافی نیست. در چنین شرایطی، تداوم امتیاز یهودیها مبنی برداشتن اسلحه و استفاده از آن درهرجا که بخواهند، تهدیدی دائمی و مانعی اساسی در برابر همزیستی صلح‌آمیز مردم اسرائیل و مناطق اشغالی و جریان صلح به‌شمار می‌رود. از این لحاظ خواست سازمان آزادیبخش فلسطین مبنی برخلع سلاح تمام کولونیهای یهودی و اتخاذ تدابیری مشخص برای حفاظت از فلسطینیها و تامین امنیت آنها اهمیت اساسی دارد. ●

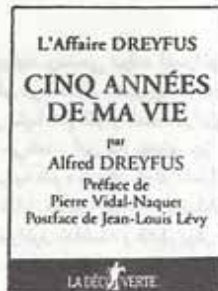
Emile Zola



J'Accuse...!

La Vérité en marche

ÉDITIONS GALLIMARD



« ماجرای دریفوس »

و سلسله مراتب ارزشها

بیژن رضایی

در عین حال برخی کتابهای تاریخی که جزو مراجع تاریخی «ماجرای دریفوس» هستند، تجدید چاپ شده‌اند که از آن جمله می‌توان به مجموعه‌ی دفاتر خاطرات «موریس بارس» (۱۹۲۲ - ۱۸۶۲)، از معروفترین نویسندگان مخالف «دریفوس» و نظریه پردازان ناسیونالیسم محافظه‌کار در فرانسه، زندگینامه‌ی «دریفوس» به قلم خود وی، خاطرات و نوشته‌های «لئون بلوم» از رهبران سوسیالیستهای فرانسه در جریان «ماجرا» و از مدافعان «دریفوس» و گزارش مدیران این بنگاه انتشاراتی (stock) که در اوج «ماجرا» به چاپ کتابهایی در دفاع از «دریفوس» می‌بادرت ورزید، اشاره کرد:

- Barrès, Maurice, Mes cahiers, 1896-1923, Plon, 1963, 1994, 1128p.
- Dreyfous, Alfred, Cinq années de ma vie, La découverte, 1994, 254p.
- Blum, Léon, Souvenirs sur l'Affaire, Gallimard, 1993, 153p.
- Stock, Pierre-Victor, L'Affaire Dreyfous, Stock, 1938, 1994, 286p.
- ماهانامه‌ی فرانسوی «تاریخ» (L' Histoire) نیز شماره‌ی اول سال ۱۹۹۴ خود را تماماً به «ماجرای دریفوس» اختصاص داده و طی مقالات متعدد از زبان محققان و مورخان مختلف، گزارش گسترده‌ای از نتایج تحقیقات چند دهه‌ی اخیر ارائه کرده است. به نوشته‌ی این ماهنامه، این کار نه با هدف تکرار جریان رویدادهای «ماجرا»، بلکه به این خاطر انجام گرفته که

در فاصله‌ی صد سالی که از آغاز «ماجرای دریفوس» در فرانسه می‌گذرد، بیش از هزار کتاب دربارهی جوانب مختلف آن چاپ شده و این جدا از ده‌ها هزار مقاله‌ای است که چه در سالهای جریان این «ماجرا» (۱۸۹۴ تا ۱۹۰۶) و چه پس از آن در روزنامه‌ها و نشریات انتشار یافته است. این امر نه فقط اهمیت خاص «ماجرای دریفوس» در تاریخ معاصر فرانسه را نشان می‌دهد، بلکه گواه تلاش مداومی است که برای نرک هرچه عمیق و همه‌جانبه‌تر رویدادهای تاریخی، غنا بخشیدن به حافظه‌ی تاریخی یک ملت و ترمیم و تکوین خطوط فکری حال و آینده در پرتو تجارب گذشته صورت می‌گیرد.

- از آغاز سال نو میلادی به مناسبت صدمین سالگرد «ماجرای دریفوس»، چندین کتاب در این زمینه منتشر شده است و انتظار می‌رود همین روال در ماههای آینده با شدت بیشتری تداوم یابد. اهم این کتابها عبارتند از:
 - Birnbaum, Pierre (sous la direction), La France de l'affaire Dreyfous, Gallimard, 1994, 598p.
 - Bredin, Jean-Denis, L'Affaire, Fayard-Julliard, 1993, 852p.
 - Doise, Jean, Un Secret Bien Gardé (Histoire militaire de l'affaire Dreyfous), Seuil, 1994, 225p.
 - Burns, Michael, Histoire d'une Famille Française (Les Dreyfous), Fayard, 1994, 650p.

تحقیقات جدید تاریخی، نگرش و نرک ما را چه دربارهی زمینه‌ها و طل پیدایش «ماجرای دریفوس» و به‌ویژه نقش سرویسهای مخفی فرانسه در ایجاد و تداوم آن و چه پیرامون نتایج و پیامدهای سیاسی این ماجرا و به‌ویژه نقش جدید روشنفکران در دنیای سیاست، ظهور مطبوعات توده‌ای و اتحادیه‌های دفاع از حقوق مدنی، عمیقاً دگرگون کرده است.

و اما خود «ماجرای دریفوس» از این قرار است که در سپتامبر ۱۸۹۴، یک افسر یهودی به نام «آلفرد دریفوس» که در ستاد ارتش کار می‌کرده، به اتهام دادن اطلاعات به سرویسهای جاسوسی آلمان، توسط «شورای جنگ» به تبعید دائمی در «جزیره‌ی شیطان» (واقع در نزدیکی «گویان» - Guyane) محکوم می‌شود. طیرم اعتراض «دریفوس» و خانواده‌اش به این حکم، «شورای جنگ» پرونده را «مختومه» اعلام می‌کند و در عین حال موج وسیع تبلیغات ضد یهودی در ارتش و مطبوعات گسترش می‌یابد تا اینکه در مارس ۱۸۹۶، سرهنگ «پی‌کار» (Piquart)، رئیس جدید سرویسهای مخفی فرانسه درمی‌یابد که «خیانت» کار افسردیگری به نام «استرازی» (Esterhazy) بوده است. ستاد ارتش، به جای باز کردن مجدد پرونده، «حکم صادره» را بازگشت ناپذیر می‌خواند، سرهنگ «پی‌کار» را برای مسامرت به مراکش می‌فرستد و برای تبرئه‌ی «استرازی» اسناد جعلی دیگری به پرونده اضافه می‌کند. با چنین تدارکاتی، «استرازی» تبرئه می‌شود، «پی‌کار» روانه‌ی زندان می‌گردد و سرهنگ «هانری» (Henry)، تهیه‌کننده‌ی اسناد جعلی خودکشی می‌کند. به موازات این رویدادها، جریان دفاع از «دریفوس» و خواست تشکیل دادگاه «تجدید نظر» گسترده‌تر می‌شود و از دایره‌ی محدود مدافعان اولیه، یعنی خانواده و دوستان «دریفوس» و چند روزنامه‌نگار فرانسوی می‌رود. ۱۲ ژانویه ۱۸۹۸، نامه‌ی سرکشاده‌ی معروف «امیل زولا» زیر عنوان «من مستم می‌کنم» در صفحه‌ی اول روزنامه «اوریور» (L'Aurore) چاپ می‌شود و دو روز بعد، اولین نامه‌ی جمعی از دانشمندان و نویسندگان و دانشگاهیان انتشار می‌یابد که در آن از تجدید نظر بر پرونده‌ی «دریفوس» دفاع شده است. بدین ترتیب، افکار عمومی جامعه درگیر «ماجرای دریفوس» می‌شود و صف‌بندی سیاسی و اجتماعی گسترده‌ای بوجود می‌آید که در یک سوی آن طرفداران «دریفوس» یا مدافعان حقیقت و عدالت و حقوق بشر (عمدتاً روشنفکران، رادیکالها، سوسیالیستها، یهودیها و مخالفان قدرت کلیسا) قرار دارند و در سوی دیگرش مخالفان «دریفوس» یا پیروان کیش میهن‌پرستی تنگ‌نظرانه و تقدم منافع و مصالح دولتی بر تمام ارزشها (عمدتاً ارتش، دستگاه قضائی، کلیسا، ناسیونالیستهای محافظه‌کار و ضد یهودیها).

به دنبال انتشار نامه‌ی «زولا» تظاهرات زیادی علیه او و یهودیها و در دفاع از ارتش صورت می‌گیرد و ۲۲ فوریه، «زولا» به یک‌سال زندان محکوم می‌شود و ناچار به ترک فرانسه می‌گردد. با این وجود، زیر فشار افکار عمومی، دیوان کشور مجبور می‌شود تشکیل دادگاه تجدید نظر را بپذیرد، ولی «شورای جنگ» برای باردم در اوت ۱۸۹۹ «دریفوس» را محکوم می‌کند. حکومت انتقالی چپ به نخست‌وزیری «والدک روسو» که از دو ماه قبل به قدرت رسیده است، با هدف پایان دادن به بحران ناشی از «ماجرای دریفوس» از رئیس‌جمهور جدید می‌خواهد «دریفوس» را «عفو» کند. «دریفوس» روز ۱۹ سپتامبر ۱۸۹۹ مورد عفو قرار می‌گیرد ولی فقط ۷ سال بعد، یعنی ۱۲ ژوئیه ۱۹۰۶ دیوان کشور حکم صادره از طرف «شورای جنگ» را باطل اعلام می‌کند و از «دریفوس» اعاده‌ی حیثیت می‌شود.

تا آنجا که به جریان پیدایش «ماجرای دریفوس» مربوط می‌شود، تحقیقات جدید عمدتاً حاکی از آنند که «سیاهی» معروف یا «گزارش دست نویس» (L' Bordereau) که به «دریفوس» نسبت داده شد و مبنای محکومیت او قرار گرفت، از اساس جعلی بوده و



عوامل عینی مستقل از او تعیین می‌کنند: «کل هستی ما را شرایط تاریخی و جغرافیایی کشورمان تعیین می‌کنند» تا آنجا که «حتی آزادی فکر هم وجود ندارد» و «من نمی‌توانم چیز به رسم سرگذشتم زندگی کنم». «پاریس» امان می‌کند که «من روز بروز بیشتر از افراد دلازه می‌شوم و به این اعتقاد تمایل می‌یابم که ما ماشینهای خودکاری بیش نیستیم». او عدم امکان آزادی فکری در وجود افراد انسانی را چنین توضیح می‌دهد:

«ما صاحب اختیار افکاری که در وجودمان پدید می‌آیند، نیستیم. این افکار اشکال خاصی از انعکاس حالات فیزیولوژیکی بسیار قیسی هستند. ما بسته به محیطی که در آن شوهرور می‌شویم، قضاوتها و استدلالهای معینی را ارائه می‌دهیم. افکار و اندیشه‌های شخصی وجود ندارند، حتی نابترین اندیشه‌ها، تجربیدی‌ترین قضاوتها و حیرت‌آورترین سفسطه‌های متالیزیکی هم، اشکالی از احساسات عمومی هستند و الزاماً در وجود تمام کسانی که عضو یک ارگانیسم واحد با تصورات اجباری واحد هستند، ظاهر می‌شوند. خرد ما، این ملکی زنجیر به پا، ما را مجبور می‌کند گامهایمان را روی رد پای اجدادمان بگذاریم».

قضاوت «پاریس» درباره‌ی «خیانت دریفوس» مبتنی بر چنین دیدی از آزادی فرد انسانی است. او صریحاً می‌گوید که به هیچ دلیلی برای اثبات این «خیانت» نیاز ندارد و یهودی بودن «دریفوس» به تنهایی برای وجود استعداد «خیانت‌کاری» در نزد او و یا «خائن» بودنش در عمل کفایت می‌کند: «این امر را که دریفوس مستعد خیانت کردن است، من از نژاد او نتیجه می‌گیرم». همین‌طور است قضاوت «پاریس» درباره‌ی یهودیها بطور عام: «یهودیهایی میهن به مفهومی که ما از آن می‌فهمیم ندارند. میهن برای ما خاک و اجدادمان یا سرزمین مردگانمان است. برای یهودیها میهن جایی است که بیشترین سود را به دست آورده، و بطور عام‌تر، خارجی ستیزی «پاریس» از دیدگاه مشابهی ناشی می‌شود. او در رساله‌ای به نام «علیه خارجی‌ها» عنوان می‌کند که «خارجی همچون یک انگل وجود ما را زهرآلود می‌کند» و «مغز خارجیها همان شکل و ساخت مغز ما را ندارد» و نتیجه می‌گیرد که «اندیشه‌ی میهن بر یک نابرابری دلالت دارد، ولی این نابرابری باید به زبان خارجیها باشد و نه انطورکه امروز معمول است به زبان ملیتها». نظر «پاریس» درباره‌ی «امیل زولا» و محکومیت او شاهد مثال دیگری از کاربرد این دیدگاه است:

«آقای امیل زولا چیست؟ من به ریشه‌های او نمی‌نگرم و می‌گویم: این مرد فرانسوی نیست... او وانمود می‌کند که یک فرانسوی نمونه است. من کاری به جلوه‌گرایی و نیات باطنی او ندارم. من می‌پذیرم که طرفداری او از «دریفوس» نتیجه‌ی صمیمیت و صداقت اوست. ولی به این صمیمیت و صداقت می‌گویم: میان شما و من مرزی وجود دارد. کدام مرز؟ کوه‌های آلپ. «ما اندیشه‌ها و استدلالهایمان را از ملیتی که بطور آزادی می‌پذیریم، اخذ نمی‌کنیم. مثلاً من حتی زمانی که ملیت چینی را بپذیرم و تمام مقررات قانونی چین را دقیقاً رعایت کنم، بازهم اندیشه‌های فرانسوی خواهم پرورد و آنها را به زبان فرانسه بیان خواهم کرد. امیل زولا هم از آنجا که پدرش وجد اندرچند ونیزی هستند، بطور طبیعی همچون یک ونیزی ریشه‌کن شده فکر می‌کند».

اندیشه‌ی «پاریس» درباره‌ی ملت، گسترش همین «کیش خودپرستی» به سطح «جامعه‌ی ملی» است. در اینجا نیز همانند عرصه‌ی فردی جایی برای آزادی اراده و اختیار وجود ندارد: «ملت عبارتست از مالکیت مشترک بزرگ قبرستان باستانی و اراده‌ی مشترک مبنی بر ارزشگذاری بر این میراث یکپارچه». از دید «پاریس» کل هستی ملت‌ها توسط شرایط تاریخی و جغرافیایی کشورشان تعیین می‌شود. «نژاد» و «محیط طبیعی» یا «تاریخ» و «طبیعت» یا «مردگان» و «خاک» نامهای دیگری برای این «شرایط تاریخی و جغرافیایی» هستند. به همین دلیل است که مکتب ناسیونالیستی «پاریس» به

به دستور سرویسهای مخفی فرانسه و به دست «استراژی» تهیه شده و در اختیار سرویسهای مخفی آلمان قرار داده شده تا بدین ترتیب، توجه آنها از سلاح جدیدی که فرانسه در حال ساختنش بود، یعنی «توپ ۷۵» منحرف شود.

سالهای «ماجراجوی دریفوس» و کشمکشهایی که حول آن صورت گرفت، در تداوم شکست تحقیرآمیز فرانسه از آلمان در سال ۱۸۷۱ و جدا شدن ایالات آلتاس و لوین از آن، سرکوب خونین کمون پاریس و زخمیهای عمیق ناشی از آن، گسترش روحیه‌ی انتقام‌جویی از آلمان و بریستر رکود اقتصادی سالهای دهه‌ی ۱۸۸۰ و عدم ثبات رژیم جمهوری، در واقع مرحله‌ای حساس و تعیین‌کننده در تثبیت نظام جمهوری مومکراتیک و غلبه‌ی آن بر نهادهای سنتی «رژیم گذشته» (Ancien Régime)، یعنی ارتش و کلیسا به شمار می‌رود. از خلال «ماجراجوی دریفوس» در حقیقت در راه تأمین هم‌پیوندی و نظم اجتماعی در برابر هم قرار می‌گیرند: راهی که به روال سنتی ارتش و کلیسا را ابزارهای اصلی هم‌پیوندی و نظم جامعه می‌داند و برای دستیابی به آن در افراطی‌ترین حالت، حتی از احیای نظام سلطنتی نطاع می‌کند، و راهی که از ملت مبتنی بر شهروندان آزاد و تأمین هم‌پیوندی و نظم اجتماعی از طریق شناسایی حقوق و آزادیهای فردی و اجتماعی برای شهروندان جانبداری می‌کند. این دوره که با تصویب قانون جدائی کلیسا و دولت و برقراری آموزش عمومی لاتیك در سال ۱۹۰۵ و تبعیت ارتش از نهادهای مومکراتیک جمهوری به پایان رسید، در عین حال دوران شکل‌گیری و بلوغ جریان ناسیونالیسم محافظه‌کار و راست افراطی در تاریخ معاصر فرانسه و رویارویی دو بزرگ از سلسله مراتب ارزشها یا دو نظام ارزشی است. نظامی که فرد انسانی را بالاترین ارزش می‌شمارد و آزادی و شأن و حرمت او را از تمام ارزشهای جمعی مانند میهن و ملت و دولت و حزب و پیشوا برتر و مقدم‌تر می‌داند، و نظامی که فرد انسانی و اراده و خواست او را تابع ارزشهای جمعی تاریخی و اجتماعی می‌داند و فدا کردن حقوق و شأن افراد انسانی در برابر الزامات نهاد هائی چون میهن و ملت و دولت و حزب و پیشوا را موجه می‌شمارد. مدافعان «دریفوس» به جبهه‌ی اول تعلق داشتند و مخالفان او جبهه‌ی دوم را تشکیل می‌دادند.

یکی از بهترین راه‌های آشنائی با این دو نظام ارزشی، مراجعه به آثار دو تن از برجسته‌ترین نمایندگان ناسیونالیسم محافظه‌کار در فرانسه و ضد دریفوسیهایی پیگیر، یعنی «موریس پاریس» و «شارل موراس» است.

چکیده‌ی نظرات «موریس پاریس» را می‌توان در «کیش خودپرستی» (le culte du moi) و گسترش همین «کیش» به عرصه‌ی ملی، یعنی «کیش ملت پرستی» یا «کیش خاک و مردگان» خلاصه کرد. در نگاه اول چنین می‌نماید که کیش خودپرستی «پاریس» یا پذیرش فردیت و اراده‌ی آزاد فرد انسانی سازگار است، ولی بررسی نزدیک‌تر و مشخص‌تر خلاف این تصور را نشان می‌دهد. درست است که در این کیش «خویشترن» «د قانون تمام اشیاء است» و «اشیاء چه به صورت جداگانه و چه در کلیت‌شان به واسطه‌ی همین خویشترن موجودیت می‌یابند»، ولی این «خویشترن» در مقابل تمام «بریرها» قرار دارد و «بریرها» شامل تمام «غیرمنها» یا «غیرخودیها» یا «تمام کسانی می‌شود که در برابر من مقاومت می‌کنند و یا به من زیان می‌رسانند». حتی فراتر از این، از دید «پاریس»: «هرجا که من نیستم، مرگ حاکم است و هرجا که من حضور می‌یابم زندگی را به ارمغان می‌آورم». بنابراین، باید برای نطاع از «خویشترن خود»، علیه «تمام عناصر بیگانه‌ای که زندگی مداماً وارد من می‌کند» بیکار کرد و برعکس، برای «جنب هرچیز مشابه و همگون و قابل جذب در درون خود» کوشید.

مساله‌ی مهم‌ترینست که این «خویشترن» هر قدر هم که در برابر «دیگران» و «غیرخودیها» مورد ستایش قرار گیرد، فاقد اراده و اختیار است و هستی‌اش را

«آئین خاک و مردگان» معروف شده است. «پاریس» تصریح می‌کند که «منظور ما از ناسیونالیسم، همین درک تاریخی، همین احساسات متعالی ناتوالیستی و همین پذیرش قدرمینیسم است». او این نوع ناسیونالیسم را دقیقاً به خاطر خصلت محافظه‌کارانه و گذشته‌گرایی آن ترجیح می‌دهد، چه از دید «پاریس»، «هراندازه که شرایط زندگی ما مشابه شرایط نیاکانمان باقی بماند، خصلت ملی ما همانقدر بهتر محفوظ خواهد ماند و این همان جنبه‌ای است که برای من بسیار مهم است». «پاریس» از خورد سؤال می‌کند: «چه چیز گذشته است که من دوست دارم؟» و جواب می‌دهد: «غبار بودن آن، سکوتش و به‌ویژه ایستائی آن».

کیش خود پرستی و ملت پرستی «پاریس» بر دیدگاه عمومی‌تری درباره‌ی فرد انسانی و نوع بشر مبتنی است که می‌توان آن را تسبیح‌گرائی نامید. او به پیروی از نظریه پردازان محافظه‌کاری چون «جوزف دو مایستر» (Joseph de Maistre) و «لوئی دو بونالد» (Louis de Bonald)، تعلق تمام انسانها به نوع واحد بشری و وجود ارزشها و حقوق عام و جهانشمول برای تمام انسانها را رد می‌کند و به‌جای آن واحدهای ملی متمایز را مبنای دید خود قرار می‌دهد و به وجود حقیقتها و عدالتهای متفاوت آلمانی و فرانسوی و ایتالیائی و غیره معتقد است. برای «پاریس»، بحث خوب یا بد، حق یا ناحق، درست یا نادرست بطور عام و در مقیاس جهانی و عموم بشری مفهومی ندارد و باید این بحث را در ارتباط با یک کشور و یک ملت و منافع آن مطرح کرد: «اظهارنظر در این باره که یک چیز خوب یا درست است، همواره محتاج پاسخ دقیق به این سؤال است: آن چیز نسبت به چه چیز خوب یا درست است؟». از نظر «پاریس» معیار و مبنای سنجش و مقایسه، همان کشور و ملت است: «ناسیونالیسم حکم می‌کند که همه چیز را در ارتباط با فرانسه مورد قضاوت قرار دهیم». بنابراین، در نزد «پاریس»، حقیقت و عدالت و خرد در خارج از کادر ملت‌ها وجود ندارند: «مجموعه‌ی این مناسبات درست و خوب میان اشیای معین و یک انسان مشخص، یعنی یک فرانسوی، حقیقت و عدالت فرانسوی را تشکیل می‌دهند و پیدا کردن این مناسبات، خرد فرانسوی را بوجود می‌آورد». در نتیجه، هرملتی حقیقت خاص خود را دارد: «حقیقت آلمانی و انگلیسی به هیچوجه همان حقیقت فرانسوی نیست و می‌تواند ما را مسموم سازد». نیز هرملتی، درک خاص خود از عدالت را دارد: «تسبیح‌گرائی در پی آن است که مفاهیم عدالت خاص هر تپ و گروه انسانی را روشن و متمایز سازد».

«پارس» این نسبیت‌گرایی را در دو مقیاس فردی و اجتماعی نمود «ماجرای دریفوس» به‌کار می‌برد. در مقیاس فردی و در مقام به اصطلاح «دعای» بسیار ویژه از «دریفوس» اظهار می‌دارد که «ما از این فرزند نژاد سامی انتظار داریم که صفات نیکوی نژاد هند و اروپائی را از خود بروز دهد»، درحالی‌که «ما اگر عقلانی بی‌غرضی بودیم، به جای اینکه دریفوس را همانند یک فرانسوی بر مبنای اخلاقیات فرانسوی و عدالت فرانسوی محاکمه کنیم، می‌بایست این نکته را مورد توجه قرار می‌دادیم که او نماینده‌ی نوع مستشارتی است»، چه «دریفوس شیوه‌های پندار و گفتاری دارد که برای یک فرانسوی حیرت‌آور است، ولی برای خود او کاملاً طبیعی و صمیمانه و صادقانه است و حتی باید گفت که از ذات او ناشی می‌شود». به بیان دیگر، خیانت نژاد «دریفوس» یهودی است و باید او را بر اساس تعلق به جماعت یهودیهای «بی‌وطن» و مستعد «خیانت» داورى کرد.

در مقیاس اجتماعی، «پارس» بر آنست که «اگر نسبیت‌گرایی عام و جهانشمول را به رسمیت نشناسیم، جامعه به کلی غیرقابل درک خواهد بود. بنابراین، ما در مقام کسانی که نقش قوانین در یک کشور را می‌شناسند، از دادگاه‌ها انتظار داریم که نه حقیقت مطلق، بلکه حقیقت قضائی را به جامعه عرضه کنند». از دید «پارس»، ضرورت این نوع نسبیت‌گرایی هرگز مانند دو روی «ماجرای دریفوس» روشن و بی‌هیچ نبوده است، چه «ماجرای دریفوس» نه بر اساس یک رشته اصول و ارزشهای عام و کلی حقیقت و عدالت، بلکه بر پایه‌ی «حقیقت» و «عدالت» فرانسوی، یعنی بر این مبنا مورد قضاوت قرار گرفت که چه چیزی برای منافع فرانسه مفید است و چه چیزی موجب کاهش یا افزایش اعتبار ارتش فرانسه می‌شود. در نژاد «پارس»، حتی اگر معلوم می‌شد که «دریفوس» بیگناه است، چیزی از «گناه» و «خطا» و «محکومیت» طرفداران او کاسته نمی‌شد، چه «توطئه‌ی آنها فرانسه را دچار نفاق می‌سازد و خلع سلاح می‌کند. حتی زمانی نیز که موکل آنها بیگناه قلمداد شود، آنها همچنان چنانکار باقی خواهند ماند». ۱۲ ژوئیه سال ۱۹۰۶، یعنی فردی روزی که رای دادگاه «رن» (Rennes) مبنی بر محکومیت «دریفوس» باطل اعلام شد و از او اعاده‌ی حیثیت به عمل آمد، «پارس» در سخنرانی خود به عنوان نماینده‌ی پاریس در پارلمان گفت: «طی ۱۲ سال دریفوس مطابق یک حقیقت قضائی خائن بود... از ۲۴ ساعت قبل به اینسو، او مطابق یک حقیقت قضائی دیگر بیگناه است. آقایان، باید اذعان داشت که این درس بزرگی است که نه از شکاکیت، بلکه از نسبیت‌گرایی ناشی می‌شود، یعنی مکتبی ما را به سهار و رام کردن احساساتمان فرا می‌خواند».

«پارس» در کتاب خود به نام «مؤلفه‌ها و آموزشهای ناسیونالیسم» (Scènes et doctrines du nationalisme) تمام اجزای تشکیل‌دهنده‌ی جنبش ضد دریفوسی را گرد آورده و به عنوان یک نظریه‌ی منسجم ناسیونالیستی ارائه داده است. اهم این اجزاء عبارتند از: فردیت ستیزی، روشنفکر ستیزی، کیش ارتش، ضد پروتستانیسم، ضد پارلمنتاریسم، تقبیح زوال ملت بر نتیجه‌ی دموکراسی، طرح مذهب کاتولیک به عنوان آئین سیاسی با هدف تأمین هم‌پیوندی اجتماعی، نظم شدید اجتماعی، خارجی ستیزی و به‌ویژه یهودی ستیزی. «پارس» نقش جدید روشنفکران در جامعه‌ی فرانسه را که با «ماجرای دریفوس» شروع شد، چنین ارزیابی می‌کند: «روشنفکر یعنی فردی که اعتقاد دارد جامعه باید مبتنی بر منطقی باشد ولی نمی‌داند که جامعه در واقع مبتنی بر ضرورت‌های دیرینه‌ای است که شاید با خرد فردی بیگانه باشند». او روشنفکرانی را که در «ماجرای دریفوس» می‌گفتند: «من باید همواره طوری رفتار بکنم که بتوانم مدعی آن باشم که فعالیت‌ام در خدمت یک رشته قواعد عام و عموم بشری قرار دارد»، اینطور مورد خطاب قرار می‌دهد: «نه‌خیر، آقایان، این واژه‌های بزرگ و دهان پرکن



دریفوس در سلول زندان (صفحه اول "petit journal" در ۲۰ ژانویه ۱۸۹۵)

«همواره» و «عام و عموم بشری» را کنار بگذارید و چونکه فرانسوی هستید، بکوشید مطابق منافع فرانسه در این مقطع معین عمل کنید».

تمام این مؤلفه‌ها توسط یکی دیگر از نظریه‌پردازان ناسیونالیسم محافظه‌کار و مخالفان «دریفوس»، یعنی «شارل موراس» تا منزلگاه‌های نهائی‌شان عقب رانده شدند. «موراس» در مقام ناشر روزنامه‌ی «اقدام فرانسوی» (L'Action Française) و رهبر جریان به همین نام، از همان سالهای «ماجرای دریفوس» نه فقط با گرایش‌های ضد پارلمانی و ضد یهودی و ضد خارجی همراهی می‌کرد، بلکه خواهان برپیدن نظام جمهوری و احیای مجدد نظام سلطنتی بود. او به منزله‌ی میراث‌دار نظریه‌پردازان ضد انقلابی چون «جوئف دو مایسترو» و «لوئی دو بونالد»، انقلاب فرانسه را یک فاجعه تاریخی می‌دانست. «موراس» همچنین رفرمهای پرتستانی را از عوامل تضعیف شالوده‌های جوامع اروپائی و به‌ویژه فرانسه می‌شمرد. ولی هم‌توسل به مذهب کاتولیک و هم خواست احیای سلطنت برای او وسایلی در جهت پایان دادن به آثار و نتایج انقلاب فرانسه بودند و «ناسیونالیسم انتگرال» موراس، با تحقق این هدف می‌خواست شرایط بازگشت به اوضاع حاکم در زمان «امپراتوری رم» را فراهم سازد. از دید «موراس»: «میهن ستیگانی از خانواده‌هاست که به دست تاریخ و جغرافیا شکل گرفته و اصل بنیادی آن اصل آزادی افسراد و برابری آنها را رد می‌کند». در سیاست خارجی، «موراس» پس از سالها دامن زدن به روحیه‌ی انتقام‌جویی علیه آلمان، به دنبال جنگ جهانی اول، به مخالفت با پیمان ورسای برخاست، چه آن را بیش از حد به نفع آلمان (!) می‌دانست، در سال ۱۹۲۵ از موسولینی و پس از آن از فرانکو و قرارداد مونیخ حمایت کرد. در سیاست داخلی، او ضمن مبارزه با جمهوری و

معنوی دارای حقوقی برابر هستند. به قولی کشمکشهای سیاسی سالهای ۱۸۹۸ تا ۱۹۰۶ فرانسسه، تا حدود زیادی از چهارچوب دفاع از «درفوس» و اعاده حیثیت از او فراتر رفتند و چنان ابعادی یافتند که می توان آنها را همچون از سرگرفته شدن جریان انقلاب دموکراتیک ۱۷۸۹ و به فرجام رساندن آن قلمداد کرد. در این سالها، از یکسو ستاد ارتش، اکثریت روحانیون، بقایای اشرافیت و بخش بسیار محافظه کار بورژوازی، ضمن مخالفت با تجدید نظر در پرونده «درفوس»، از حفظ نظم اجتماعی موجود به هر قیمت دفاع می کردند و به کین تیزی نسبت به دموکراسی و ستیز با خارجیها و یهودیها دامن می زدند. از سوی دیگر، بورژوازی لیبرال و رادیکال، صاحبان مشاغل آزاد و کارمندان و جنبش کارگری، ضمن مبارزه برای اعاده حیثیت از «درفوس»، نقش فائق نهادهای ارتش و کلیسا برجسته را همچون بقایای «نظام گذشته» (Ancien Régime) (gime) نکوهش می کردند و خواهان جدائی کلیسا از دولت و برقراری آموزش عمومی لائیک بودند. از طریق کشاکشهای متعددی که میان این دو جبهه صورت گرفت، مناسبات نیروهای اجتماعی دگرگون شد و به جای جمهوری محافظه کارانه که مورد نظر یا پذیرش «تییر» (Thiers)، سرکوبگر کمون پاریس بود، جمهوری رادیکالی مستقر شد که از «اصول ۱۷۸۹» دفاع می کرد و رهبرانش درصد وسیع زحمتکشان در مبارزه های مشترک علیه «ارتجاع» بودند (پیروفرژیولا، «ملت»، انتشارات فایار، ۱۹۸۷، ص. ۱۱۱ - ۱۱۰).

این تقابل، به نوبه تنش قدیمی میان «شهروند» و «انسان» را که از دوران روشنگری و پیدایش تفکر سیاسی جدید مطرح بود، پیش می کشید. «جوزف دو مایستر» می گوید: «من فرانسویها، انگلیسیها و آلمانیها را می شناسم ولی چیزی به نام انسانها نمی شناسم». «ژان ژاک روسو» ضمن اذعان به تضاد «شهروند» و «انسان» و تأکید بر ضرورت سازگار نمودن آنها با یکدیگر، می گوید که ما به عنوان موجودات «ملی» یا به جهان می گذاریم و بعد به انسان تبدیل می شویم: «تبدیل شدن ما به انسان به معنای دقیق کلمه فقط پس از شهروند پرومئان آغاز می شود». و بالاخره «منتسکیو» می گوید: «من قبل از اینکه فرانسوی باشم، انسان هستم». یا به بیان دیگر: «من الزاماً انسان هستم ولی فقط اتفاقاً فرانسوی هستم». «ماجراجی درفوس» از جمله نشان داد که هرچا زیرمجموعه ای از بشریت (یک «نژاد»، یک «ملت»، یک «قوم» یا پیروان یک «مذهب») دارای ارزشی مقدم بر بشریت قلمداد شود و بطور مشخص تر، هرچا «شهروندی» مقدم و بالاتراز «انسانیت» به حساب آید، حقیقت و عدالت و شان و حرمت انسانی پایمال می گردد. به دیگر سخن، «ملت» و «میهن» ارزشهایی تاریخی و نسبی هستند، یعنی آنجا که بستر و چهارچوبی برای آزادی انسان و مشوق آن باشند، مثبت و آنجا که توجیه گر مشوق استبداد و خودکامگی و پایمال شدن حقوق و آزادی انسانها به دلیل تمایزات «نژادی» و «ملی» و «مذهبی» و غیره باشند، منفی هستند. «ماجراجی درفوس» از این دید، مفاهیم و نهادها و سرزیندهایی در جامعه فرانسسه به یادگار گذاشته است که حتی امروزه نیز پس از گذشت صد سال، با شدت و ضعف متفاوت کارائی دارند. اهم این موارد عبارتند از: تقابل میان «چپ» به منزله ای حزب «پیشرفت» یا «ترقی» و «راست» به منزله ای حزب «نظم»، استناد به «حقوق بشر» به مثابه ارزشی بالاتراز «مصالح دولتی» (Raison d'Etat) و نقش روشنفکران به عنوان گروهی که رسالت خدمت به حقیقت و عدالت و آزادی را به عهده دارند. برای درفوسیها فرانسه اگر «کشور حقوق بشر» و میراث دار انقلاب کبیر نباشد و یا دربار به چنین کشوری تبدیل نشود، از خود بیگانه شده است. میهن پرستی درفوسیها یا آرمان دموکراتیک و تمایلات بشردوستانه افشته و همراه است. برعکس، برای ضد درفوسیها فرانسه زمانی اصالت خود را باز می یابد که به ریشه های اجدادیش بازگردد و

خرد را از باری که دموکراتها در دوران پس از انقلاب بردوشش نهاده اند، آزاد کند (پیروفرژیولا، همان جا). تنش میان «شهروند» و «انسان» در جریان سالهای «ماجراجی درفوس» از حوزه ای فکری و سیاسی فراتر رفت و شکل نهادی پیدا نمود. «اتحادیه ای حقوق بشر» در فروری ۱۸۹۸ بوجود آمد و «اتحادیه ای میهن فرانسوسی» در ژانویه ۱۸۹۹ و با هدف مبارزه با اتحادیه ای اول تاسیس شد. همین تنش نهادی شده و مطلق سازی مفهوم «میهن» از طرف نیروهای راست افراطی در طول صد سال گذشته است که باعث شده نیروهای مترقی فرانسسه در یکارگیری این مفهوم محتاط باشند و در صورت لزوم ترکیباتی چون «میهن پرستی دموکراتیک» یا «میهن پرستی جمهوری خواهانه» را به «میهن پرستی» تنها ترجیح دهند.

این ملاحظات در همین حال گواه برجستگی تعریف «ارنست رنان» (Ernest Renan) از ملت و تضاد ظریف عناصر گذشته و حال در آن است. «رنان» ملت را حاری نو عنصر مربوط به گذشته و حال می داند که اولی عواملی چون «نژاد» و زبان و مذهب و تاریخ مشترک و افتخارات و افسوسهای مشترک در گذشته را در برمی گیرد و دومی عبارتست از تمایل به تداوم زندگی مشترک. نکته ای مهم در نظر «رنان» اینست که این عامل ذهنی، یعنی تمایل به تداوم زندگی مشترک است که در تحلیل نهائی، نقش تعیین کننده را ایفا می کند: «ملت مستلزم یک گذشته است ولی با اینهمه در حال حاضر برك واقعیتم ملموس خلاصه می شود: رضایت و اظهار تمایلی که آشکارا اندامی زندگی مشترک را می طلبد». چنانکه دیدیم، «پاریس» که در نظرات نژاد پرستان و ضد یهودی خود از جمله زیر تأثیر «رنان» بود و در آغاز فعالیت فکری و سیاسی اش، خود را از پیروان او می دانست، جنبه ای گذشته را عمده و مطلق می کند و به تعریف ملت همچون «مالکیت مشترک بريك قبرستان باستانی» و «پاسداری از این میراث» یا «آئین خاک و مردگان» می رسد. در جهت دیگر، شایان ذکر است که «امانوئل سیئیس» (Emmanuel Sieyès) از متفکران عصر انقلاب فرانسسه، جنبه ای ذهنی و ارادی و اختیاری را مطلق می کرد و بر آن بود که «شمار قابل ملاحظه ای از افراد که می خواهند متحد شوند ... به خوبی خود کالیست تا ما آنها را نقداً یک ملت بدانیم». تعریف «رنان» بر تعادلی سنجیده میان این دو نهایت و این دو عنصر استوار است، بطوریکه هم ضرورت گذشته ای مشترک را در برمی گیرد و هم نقش تعیین کننده اراده ای آزاد و مختار بودن انسان را به رسمیت می شناسد. دیگر مزیت مهم دیدگاه «رنان» اینست که برای میهن و ملت و تعلق ملی و اصل ملیتها در برابر تعلق به بشریت ارزش نسبی و گذرا قائل است: «ملتها پدیده هائی ابدی نیستند، آنها آغازی داشته اند و پایانی هم خواهند داشت»: «هرچا که خوبی و زیبایی و حقیقت وجود داشته باشد، میهن من است»: «چند از خصلتهای مردم شناختی، عناصر خرد، عدالت، حقیقت و زیبایی وجود دارد که تمام انسانها در آن اشتراک دارند»: «انسان قبل از آنکه در قالب این یا آن زبان قرار گیرد، قبل از آنکه جزو این یا آن نژاد باشد، و قبل از آنکه به این یا آن فرهنگ تعلق داشته باشد، موجودی خردمند و معنوی است. قبل از فرهنگ فرانسوی، آلمانی و ایتالیائی، فرهنگ انسانی وجود دارد».

«ماجراجی درفوس» نه فقط نتایج مخرب مطلق کردن تعلق «نژادی» و «ملی» و «مذهبی» و نفی تعلق انسانها به نوع واحد بشری را نشان داد، و نه فقط عدم امکان حفظ تساوی و توازن کامل میان این دو نوع تعلق را روشن نمود، بلکه بر این اصل هم مهر تأیید زد که میان بشردوستانی (اومانیزم) و انحصار «نژادی» و «ملی» و «مذهبی» تضادی وجود دارد و تفوق دومی بر اولی فاجعه بار است. رویدادهای جاری در جهان، هر روز شواهد دیگری بر تأیید این اصل ارائه می دهند. ●

من عاشق

مایاکوفسکی بودم

نوشته: رورینیکا پلونسکایا

ترجمه: علی شفیعی

چاپ: ۱۹۹۱ استکهلم - ۸۶ صفحه

مایاکوفسکی یکی از شاعران بزرگ قرن بیستم است. امروز پس از گذشت شصت سال از مرگ او، کتابهای شعرش در سراسر جهان ترجمه و تجدید چاپ می شوند. به دیگر زبان: گذشت زمان هرگز نتوانسته کرد کهنگی بر آثار او بنشاند. او شاعری سرکش، عاشق پیشه و انقلابی بود.

رورینیکا پلونسکایا، نویسنده این کتاب، که در جوانی بختی جذاب و خیلی زیبا بود و کارش هنرپیشگی تئاتر و سینما بود، توانسته بود در سالهای آخر عمر مایاکوفسکی ۲۲ - ۱۹۲۹ دل این شاعر عاشق پیشه را بریاید. در آن زمان رورینیکا بیست و یکساله و متاهل بود. مایاکوفسکی هم بالای چهل سال داشت و متاهل بود. ولی عشق مرز نمی شناسد.

اما اهمیت کتاب در بیان حالات روحی و ذهنی سالهای آخر عمر مایاکوفسکی است. در آن زمان شهرت مایاکوفسکی مرزهای اتحاد شوروی را درنوردیده بود. او هم در داخل و هم در خارج از کشور از محبوبیت خاصی برخوردار بود. منش و آزانگی او اما در چهارچوب دیکتاتوری استالین نمی گنجید. از طرفی استالین و دستگاه امنیتی او از محبوبیت جهانی این شاعر خیر داشتند و نمی توانستند مستقیماً او را از سر راه خود بردارند و از طرف دیگر می خواستند از محبوبیت او بفتح خود سود برند. برای اینکار او را منزوی کردند، آثارش را بایکوت کردند و به هر طریق ممکن به او بی مهربی نشان دادند. طوریکه در آخر، او مجبور به خودکشی شد. مردم اما خودکشی شاعر را باور نکردند و آنرا به حساب ترورهای دستگاه امنیتی استالین گذاشتند.

رورینیکا این کتاب را در سال ۱۹۲۸ یعنی شش سال پس از مرگ مایاکوفسکی نوشته است ولی در آن زمان هرگز اجازه چاپ پیدا نکرد. دستنوشته آن نزدیک به نیم قرن درموزه مایاکوفسکی نگهداری شد، تا اینکه در سال ۱۹۸۷ برای اولین بار در مجله «مسائل ادبیات» منتشر گردید. او در این کتاب پرده از ماجرای خودکشی مایاکوفسکی برمی دارد، چرا که خودش شاهد عینی این صحنه بوده است.

این کتاب از نظر تاریخی، کاری با ارزش است. در آخر کتاب چهار صفحه اختصاص به عکسهائی از مایاکوفسکی و همچنین رورینیکا دارد.

این کتاب در سال ۱۹۸۸ توسط علی شفیعی به فارسی ترجمه و در سال ۱۹۹۱ در استکهلم به چاپ رسیده است. ●

وقتی که تهمت می گذارند

وقتی که تهمت می گذارند
در جیبهای بی گناهت

یک آسمان قطران و نفرت
می بارد از ابر و نگاهت

گیرم نهادستند اینان
در جامه جرمت را دلیلی

غم نیست تا چنان جهانی
باشد به بی جرمی گواहत .

آبر است و غم ، انبوه ، انبوه ،
دیوار و وحشت کوه در کوه

کی دم توانی زد ز آندوه ؟
بسته ست حاکم راه آهت

بر کاغذ ارزان کاهی
بنویس از ظلم و تباہی

تا شعله خشم ستمگر
بود آورد بیرون ز کاهت

وقتی قلم در دست داری
هر دم گلویش می فشاری

« ها ! »

نه من سراغ شعر می روم
نه شعر از من ساده سراغی گرفته است
تنها در تو به شانمانی می نگرم ری را
هرگز تا بدین پایه بیدار نبوده ام .
از شب که گذشتیم
حرفی بزن سلامنوش لیموی گس !

نه من سراغ شعر می روم
نه شعرا از من ساده سراغی گرفته است
تنها در تو به حیرت می نگرم ری را
هرگز تا بدین پایه عاشق نبوده ام
پس اگر این سکوت
تکوین خوانا ترین ترانه من است
تنها مرا زمزمه کن ای ساده ، ای صبور !

حالا از همه اینها گذشته ، بگو
راستی در آن نور دست گمشده آیا
هنوز کوچکی با دو چشم خیس و درشت ، مرا می نگرد ؟

ترانه روشن

با مشتت از باد
و دلی از طوفان
کنار پنجره نشسته ای
- به انتظار

تا پرندگان برای تو
تکای از آسمان را
به ارمغان آورند ؟
چاره چنین است
که پوست شب را
از تنش جدا کنی
و بدانی

شفای تو در باد و طوفان
زیانه نخواهد کشید
تا وقتی که

به تکان دستی
پرده این خواب را نگشایی .
آنجا

به آفتاب عاشق باش
با آن خیابانهای نود
که از تو می گذرند .
انسان آب و ستاره !
کوهها منتظرند

تا تو قلعه هایشان را پرسر دست بگیری .

آه ... پنجره گشوده در بهار !
از پستان زمین ، شیری بنوش
که اینک طراوت درختان سبز
پاراتها را از ابرها می کند
و تو دوباره به آب خواهی رسید
خم گیسوان عاشق را در آب
با سایه های بید

بیامیزد
و نرگس های منتظر را
به آتش
که گرما همیشه از جانب تو می آید
* * *

اینک
دعا از پیشانی صبح می گذرد
آغوش ستاره ای باغ !
شیر نا آرام نفس !
پرندگان و آسمان را
تزیین خانه اش کنیدی
آنجائی که آبی است
و پرواز ...

وین . ژانویه ۹۴

از بیم نزدی کز کمینگاه
نزد خبر از دستگاہت .

دیگر زبانی را سخن نیست ،
شادی میان انجمن نیست

تفسیر بخت مریمان است
با مردمکهای سیاهت .

□

اما تو ناژیوی ، نه تاکی ،
از باد سردت نیست باکی

چون ابر بهمن بر تو بارد
سیمین شود تاج و کلاهت

بنویس بالای سیاهی
با خط خون این داد خواهی

کی از شکستن می هراسد
کلك و بنان داد خواهت ؟

تا با قلم پیوند داری
کی بیم حبس و بند داری

بنویس ، بی باکانه بنویس ،
این است و جز این نیست راهت ...

۷۲/۱۲/۲۹

سید علی صالحی



پس از آمد سوزی توسط نتونازها
در Möln (لمان)

باز ریشه در قطار می گستریم

و سرانجام دیدی جهان چگونه پیر می شود ،
بی آنکه هنوز آن واژه را بیابیم
که می توانست خواب را درخشان کند
یا در تبسم خاک ،
درخت را حیران کند .

همین که از مهتابی چشم می گردانی و
انسان را نمی یابی ،
اما ، ناگاه ،
دشنامی هم پنجره ایرانی ات را

پیر می کند
و هم پنجره آلمانی ات را ،
و حتا می تواند سنگی ،
دو لاله اتاقت را پریشان کند
و زندگی ،
بر نوك کبریتی برقصد ،
حرف ، در طاقِ تاقت نمی کجند
و خون - دانه در بُنِ ناخن

دهان می گشاید :
و باز ریشه در قطار دیگر باید بگستریم ؛
یعنی که باز سفر

سفر

... سفر

تا ناکجای جهانی که تنگ

تنگ

تنگتر می شود :

آری

چقدر ساده خون تکرار می شود

چقدر ساده ، حرف بی مقدار می شود

و باز تنها چشم تو می ماند

خیره در آینه ای که می تواند نگاه من باشد

یا بازتابِ مرکبِ خاطره ای باشد .



حمید رضا رحیمی

مخاطب

برای باد می نویسم

برای باران

برای آن پرنده

که توانست عاقبت

میله های سنگین سکوت را

پشکند

برای درخت می نویسم

برای آب

برای ابر

برای آن صبری

که خیال دارد

سدِ حوصله را

پشکند

برای خیابان می نویسم

برای کوچه

برای پنجره

برای آن عابری که می کوشد

چائی را

در این مدار بسته هواناک

اشغال کند

و برای تو می نویسم

که هیچ زین و سواری را تا کنون

تاب نیاورده ای ...

و

زنده ماندن در چشم براهی یکی پاسخ
از نم راز آلود صبح
تا تنگ پر افسوس غروب
اینست آنچه گذر دارد

به يك درنگ

ازین دریچه ی تنگ !

وای بر احوال آنکه ساعت آمد و رفتش را ،
دست دیگری کوك می کند
راه ،

مثل بیراه ،

هر تيك تاك ،

در انتظار انفجاری بگاه .

با بار گمانهایی که سنگین چنان می روند

که از یقین خدا دیرسالتز .

به آزادی انتخابی خاموش

که نیمه ی سالم عشقی داغ خورده ست .

آه

حنجره را با آوازی چنین تنها ،

چوان چگونه می توان داشت ؟

جا که پرنده بر باد می شود و

پرسش از یاد

از نم راز آلود صبح

تا تنگ پرافسوس غروب

به يك درنگ

ازین دریچه ی تنگ !

* * *

نه سُرِبِ هوای لندن ،

در روزهای کنگره .

نه بذر پوک و

نه خاک آبستن !

هوش مرا تو می بری

شکوفه ی لوزان

که بر درخت زمستان تاب می آوری !

انا مندز (Ana Mendez) که در جبهه او را به نام لتی (Lety) می‌شناسند، فعالیت خود را در سازمانی به نام ارتش انقلابی خلق (ERP) از سال ۱۹۷۷ آغاز کرد. در زمان جنگ او عضو ERP بوده و در درون این تشکل مسئولیتهای مختلفی را در زمینه‌های سوق الجیشی، ارتباطات و هماهنگی در مناطق «دل تیگره» و «آوسولتان» عهده‌دار بوده است. او همچنین عضو مجمع سیاسی‌ای بود که تشکلهای درون جبهه را در مناطق مختلف «ترس کاپس» و «دل تیگره» هماهنگ می‌کرد. از سال آخر جنگ که ایجاد تشکیلات ویژه و مستقل زنان در درون جبهه آغاز شد، او کار خود را در درون این تشکیلات ادامه داده است. به دلیل تضادها و درگیریهای درونی ERP او دیگر عضو این جریان نیست اما همچنان خود را عضو جبهه فارابوندومارتی می‌داند.

رسول رحیم زاده

مسئولیت زنان در دوران جنگ در چه زمینه‌هایی بوده است؟

زنان در بخشهای مختلفی کار می‌کردند. به عنوان بیسیم‌چی، آشپز، پرستار. علاوه بر آن، قاچاق اسلحه و تأمین مواد غذایی از طریق مناطق دشمن نیز وظیفه ما بود. ما زنان امکانات خوبی جهت جاسازی اسلحه در سبدهای میوه و نان داشتیم و می‌توانستیم از پستهای مراقبت دشمن به سلامت عبور کنیم. بسیار مهم بود که وقتی ارتش دست به تفتیش می‌زد خون‌سردی خود را حفظ کنیم تا لو نرویم. ما زنهای رزمندگان شجاعی هستیم و اجازه نمی‌دادیم که با ما بدرفتاری کنند، زیرا طبق آداب و رسوم اخلاقی همواره حق با ما بوده است.

موقعیت اجتماعی و اقتصادی زنان در درون جبهه چگونه بوده است؟

اوضاع اقتصادی زنان و مردان بسیار شبیه به هم بود. ما زنهای به‌ویژه از کمبود امکانات رنج فراوان می‌بردیم. در جریان جنگ غالباً می‌بایست مسائل تأمین سلامت جسمی افراد به حد کافی فراهم و توزیع می‌شد. ولی این امکانات در دسترس نبود. عادت ماهانه زنان مشکل مهمی برای ما بود. ما تنها دو شلوار داشتیم.

زنان باردار باید تا ماه هشتم حاملگی کار می‌کردند. در راه‌پیماییهای طولانی نیز آنها باید مثل زنان دیگر کوله پشتی‌هاشان را با خود حمل می‌کردند. تفاوت بین زنان و مردان در اینگونه موارد بود.

بسیاری از زنان بچه‌های خود را در خط مقدم جبهه به دنیا می‌آوردند. زمانی که دشمن حمله می‌کرد می‌بایستی روزهای پی در پی در راه باشیم و عقب ماندن بسیار خطرناک بود. تنها در آخرین سال جنگ اوضاع بهتر شد ولی ما زنان در تمام این سالها محدودیتهای روزمره را تحمل کردیم.

یکی از زنان رزمنده در حالیکه عملیات نظامی جریان داشت کودک خود را روی یک حوله، کف اطاق، به دنیا آورد، هیچ داروی ضد عفونی کننده‌ای در دسترس نبود و بلافاصله پس از زایمان، بچه را روی دست گرفته خود را به هم‌زمانش رساند.

رابطه بین زنان و مردان در درون جبهه چگونه بود؟

ما از طرفی بر علیه مردسالاری در جامعه مبارزه می‌کردیم، و از طرف دیگر در عمل، این مردسالاری را قبول داشتیم. ولی همان‌موقع هم ما بر علیه آن اعتراض می‌کردیم.

نکته دیگر اینکه عکس‌العمل زنان در برابر برخوردهای مردسالارانه به اشکال مختلفی بروز می‌کرد. برخی از زنان آمادگی آن را نداشتند که با شوهرنیم مردها مواجه شوند و در برابر متلکهای دائمی و دست‌برازیهای مردسالارانه تسلیم می‌شدند. در آغاز جنگ حزب بر آموزش و تربیت ایندولوزیک پافشاری می‌کرد. اما در طی جنگ این جنبه از حقوق انسانی در مبارزه نادیده گرفته شد تا جبهه جنگی حفظ و تقویت شود. مبارزانی که پس از آغاز جنگ به حزب پیوستند، آموزش جنگی می‌دیدند اما تربیت ایندولوزیک آنها کافی نبود.

زنانی در جبهه هستند که در سطح فرماندهی قرار داشته‌اند، وضع آنان چگونه بود؟

زنانی که مسئولیت تشکیلاتی داشتند نیز از رفتار مردسالارانه که غالباً دیده می‌شد، شدیداً ناراحت بودند. یک‌بار برای من، فرصتی پیش آمد که در جلسه‌ای که موضوع آن بحث درباره تعرض به زنان بود شرکت کنم. یک افسر جبهه که متهم به چنین تعرضهایی شده بود از موضع خود تصفیه شد. این تنها مورد نبود. مردان دیگری نیز که بی‌شرمانه از زنان سوءاستفاده کرده بودند محکوم شناخته شدند. از نظر من، این تصمیمات تأییدی برخوردار استهای ما بود. ما آماده بودیم که با شور و حرارت در درون حزب دست به مبارزه بزنیم.

آیا وضع زنان پس از امضاء قرارداد صلح تغییر کرده است؟

امروز، سازمانهای زنان در جریان بازسازی‌اند. دلیل آن اینست که زنان در طول جنگ تقریباً کارشان منحصر به خدمات جهت حفاظت و تأمین تدارکات ارتش (ارتش آزادیبخش) بود. در حال حاضر ما اشکال گوناگونی از سازماندهی را کمسترش می‌دهیم. نشریات ویژه حقوق زنان منتشر می‌کنیم که در درجه اول برای زنان قابل استفاده باشد. ما داریم طرح مدارس جامعی را می‌ریزیم که در آن هرکس می‌تواند هرچه مایل است بیاموزد. ما می‌خواهیم یک کارزار مبارزه با بیسوادی شروع کنیم و یک استراتژی سیاسی برای انتخابات سراسری که بزودی موعود آن فرا خواهد رسید طرح‌ریزی نمائیم.

وضع کنونی سازمان زنان چگونه است و چه طرحهایی برای آن در نظر دارید؟

تشکیلات زنان سمگگیری تازه‌ای یافته است چرا که از زمانی که این تشکیلات بوجود آمده تا کنون، مرکز امکان ایجاد طرح‌های مختلف پیش‌نیامده بلکه اغلب طرحها به‌منظور تأمین کمک مالی برای جنگ بوده است.

آنچه امروز می‌پندیریم و مورد توجه قرار می‌دهیم اینست که اکنون دیگر وقت آنست

پس از ده سال جنگ خونین داخلی بین دولت‌های نظامی و شبه نظامیان دست راستی که قویاً از سوی دولت آمریکا حمایت می‌شوند از یک طرف، و نیروهای مبارز مردمی که در احزاب و گروههای سیاسی و اجتماعی چپ و مکرانیک متشکل شده‌اند، از طرف دیگر، سرانجام طرفین در ژانویه ۱۹۹۲ توافق کردند که دست از جنگ بردارند و در انتخابات عمومی شرکت کنند.

این انتخابات پس از تدارکهای لازم در ۲۰ مارس امسال برگزار شد. حزب دست راستی ARENA که از سال ۸۹ قدرت را در دست دارد با توجه به امکانات داخلی و خارجی، توانست بسیاری از حقوق اولیه شهروندان را زیر پا گذارد و با وجود ۹۰۰ نماینده ناظر که از سوی ملل متحد حضور داشتند، با خلاقتهای متعدد و تقلب، خود را برنده انتخابات اعلام کرد. لوموند ۲۲ مارس می‌نویسد که دست راستیها در خیابان راه افتاده شعار می‌دهند «میون، اری! کمونیس، نه!» نمایندگان احزاب چپ که در انتخابات پارلمانی کنونی شرکت داشته‌اند خواستار لغو انتخابات شده‌اند. ... مسلم است آن شکل از مبارزه که طی ۱۰ سال ادامه داشت فعلاً تمام شده، اکنون مبارزه اجتماعی و سیاسی در اشکال دیگری ادامه دارد.

مصاحبه‌ای که در زیر می‌خوانید بخشی است از گزارش سفر و مشاهدات رسول رحیم زاده، دانشجوی پناهنده سیاسی، که در چارچوب کمکهای فنی و انسانی به مردم و نیروهای مبارز السالوادور، طی دو سال گذشته، سه بار به آنجا مسافرت کرده و ماهها با مبارزان آن دیار بسر برده است. وی این مصاحبه را قبل از چاپ، برای آرش (شماره ویژه زنان) فرستاده است.

گفتگو با آنا مندز

یکی از مسئولین سازمان زنان در السالوادور



که توانایی خود را رشد دهیم و خود را سازماندهی کنیم و این مستلزم استقلال عمل ما از حزب است تا بتوانیم طرحهای مستقلی که در خدمت زنان قرار دارد ارائه کنیم. ما روی اشکال مختلفی از رشد و تکامل سازمان زنان فکر کردیم، مثلاً ایجاد مدارس جامع (همه جانبه) مبارزه با بیسوادی و نیز راه حل‌های سیاسی، مانند استراتژی انتخاباتی یا تشکیل گروه‌هایی که به لحاظ مبارزاتی در سطح FMLN (جبهه لارابوندو مارتی) باشد و از نظر استقلال عمل همپایه رهبران گروه‌های اجتماعی پایه و تشکیلات توده‌ای. علاوه بر آن ما می‌خواهیم زنان را در رشته‌هایی مانند اقتصاد، مدیریت، کتابداری و غیره یعنی در کلیه زمینه‌هایی که برای توسعه تشکیلاتی ما لازم است آموزش دهیم.

و سازماندهی زنان تا کانون به چه سطحی رسیده‌اید؟

ببیرخانه چنین تشکیلاتی، طی‌رغم آنکه عده‌ای وجودش را لازم نمی‌دیدند، به وجود آمده و شکل گرفته است. از قدم اول، ما خود را به عنوان «بخش زنان»، یعنی چیزی خارج از بخشهای دیگر FMLN سازماندهی کردیم و این ما را ملزم می‌دارد که همواره بر این نکته تاکید ورزیم که ما تنها یک بخش نیستیم بلکه یک نیروی اجتماعی در السالوادور هستیم. این که ما یک نیروی اجتماعی هستیم درعین حال بدین معنی است که ما نیروی اجتماعی هستیم که به لحاظ تاریخی عقب‌تر از دیگرانیم و لذا حق داریم خود را سازماندهی کنیم و باید خود را به دیگران بقبولانیم.

ما مجمع عمومی‌های خود را تشکیل می‌دهیم و نمایندگانمان را انتخاب می‌کنیم ما می‌کوشیم مانع اعمال نفوذ دیگران در سازمان زنان گردیم و این باعث می‌شود که اختلافاتی با حزب (جبهه) بوجود آید.

این تجربه خیلی مهم است که نشان می‌دهد که ستم بر زن، در بین سازمانهای چپ نیز وجود دارد. دلیل من اینست که ببیرخانه زنان هنوز ارزشش صوری است و هیچ کس به شرایط کار این ببیرخانه و نیاز آن به حمایت اقتصادی و اینکه طرحهای آن به پیش می‌رود یا نه توجه ندارد. هروقت هم که ما روی مسائل خود پانشاری می‌کنیم، جواب می‌دهند که چیزهای دیگری در اولویت قرار دارند.

اما به نظر ما کاملاً روشن است که اگر پیشرفتی که آرزو می‌کنیم، تحقق یابد گامی به جلو در تاریخ چپ برداشته شده است.

از طرف دیگر ببیرخانه امور زنان در اختلاف بین احزابی که درون جبهه هستند نخالت نمی‌کند و به این دلیل است که جبهه نیز باید بین ترکیبهای خودش و پیشرفت کار ببیرخانه فرق بگذارد.

شما از وجود یک ببیرخانه زنان در درون جبهه حرف زدید، زمینه‌های ایجاد این ببیرخانه چه بوده است؟

این زمینه‌ها در واقع در همه جا یکسان نیست. نقطه عزیمت هر کدام از گروه‌ها با دیگری متفاوت است. در زمان جنگ ما تمام وقت در خدمت فعالیت جبهه بودیم و همه چیز مثلاً خانواده، شغل و درس را رها کردیم. امروز، مساله حرفه‌ای بودن و تمام وقت بودن، دیگر مطرح نیست بلکه مساله امروز توجه به واقعیت‌های جدید است. هرکس باید معاش خود را تأمین کند. در مورد زنان، قضیه مشکل‌تر از اینست. ما سه کوله بار به دوش داریم: بسیاری از ما بچه دار هستیم، پیدا کردن مسکن و شغل ضروری است و سرانجام باید دارای آموزش و تجربه‌ای باشیم تا بتوان به آسانی وارد بازار کار شد. حالا هم برخیها می‌گویند که ما همه عضو جبهه هستیم و چه لزومی دارد که تشکیلاتی مختص زنان داشته باشیم! ما می‌گوییم که حالا وضع عوض شده و به اندازه کافی دلیل برای فعالیت زنان وجود دارد!

فعالیت زنان نصیب به زمان جنگ چه تغییری کرده است؟

ما کمکی را که از خانواده‌های خود دریافت می‌کردیم از دست داده‌ایم. این یکی از عواقب ۱۲ سال جنگ است. دیگر کسی نمی‌گوید: «به فعالیت درون حزب ادامه بده، من از بچه‌های تو مواظبت می‌کنم». هرکس باید برای خانواده خودش مبارزه کند. مواردی هست که خانواده‌هایی که کوبکان را نگه‌داری می‌کرده‌اند، حاضر نیستند آنها را به پدر و مادرشان بازگردانند. برای اینکه آنها را مثل بچه‌های خویشان دوست دارند. این کشمکش سختی است که با آن روبروئیم چرا که همه ما با این تصور طی چندین سال زندگی کردیم که وقتی برگشتیم بچه‌ها مان در کنارمان خواهند بود.

همین مساله برای زنانی که در جنگ شرکت داشته‌اند و پدر فرزندانشان کشته شده یا از او جدا شده‌اند وجود دارد. مادرانی هستند که فرزند اولشان ۱۲ - ۱۴ ساله است و سه یا چهار بچه هم در زمان جنگ زاده‌اند. آنها اکنون با مشکل بزرگی روبرو هستند. ما با این مشکل روبرو هستیم که باید بچه‌داری کنیم، کار کنیم، و کار سیاسی. لذا مجبوریم که راهی بیابیم، و به همین علت نیز نیاز به تشکل داریم.

ایا فکر می‌کنید که طرز فکر و افکاهی مرد در جبهه تغییر خواهد کرد؟

مساله کثونی ما همین است. این نکته را به طرق مختلفی می‌توان بحث کرد. نظر ما این بود که درباره تئوری جنسیت جلسات بحث بگذاریم. این می‌توانست برای کسانی که به تئوری جنسیت علاقه مند هستند خوب باشد.

از طرف دیگر می‌توانستیم جلساتی بگذاریم تا درباره مساله زنان بحث شود و هدف از تشکیل سازمانهای زنان تشریح گردد، تا بهتر معلوم شود که تئوری جنسیت چه معنی می‌دهد.

چنانکه می‌توانستیم بحثهای دو جانبه برپا کنیم تا رفقای مرد را که واقعاً می‌خواهند در خود تغییری بوجود آورند، آگاه کنیم.

باید تاکید شود که کار ما طرحی صرفاً در خدمت زنها و مجرد از دیگران نیست بلکه طرحی است در خدمت رشد چپ و جامعه بطورکلی. ما تازه وارد فضای نوینی شده‌ایم.

روشن است که این امر مستلزم گفتگوها و طرح اختلاف نظرهای شدیدی است. مثلاً مبارزه جهت آنکه در بین نامزدهای انتخابات جای مناسبی برای زنان وجود داشته

باشد، و نیز آنکه در قوانین تغییرات لازم پدید آید و اینکه مساله جنسی در آموزش و پرورش گنجانده شود.

مفلان از آمدن به اروپا چیست؟

من به اروپا آمدن تا درباره قرارداد صلح، حقیقتهای موجود را شرح دهم. علاوه بر این به عنوان یک زن، حقیقت وضع زنان در السالوادور را نیز بگویم. من در جستجوی تماس، ارتباط و همکاری با سازمانهای زنان (چه صرفاً متشکل از زنان باشد، چه همراه با مردان) هستم. من گمان می‌کنم که با تبادل نظر می‌توانیم اشکالات و اشتباهات خود را نیز مورد بحث قرار دهیم و بیاموزیم که چگونه آنها را اصلاح کنیم. ما نمی‌خواهیم همه چیز را خوب و زیبا چاره دهیم. ما می‌خواهیم شکل همکاری‌مان را با گروه‌های خارجی (که با دیدی انتزاعی‌نالیستی از ما حمایت می‌کنند) تغییر دهیم. ما نمی‌خواهیم از این تماسها برای تقاضای کمک استفاده کنیم بلکه خواستار ایجاد تبادل واقعی نظرات هستیم.

بهرام چوبینه

انار سفره هفت سین

درست یک سال پیش بود که مادرم خانم جان حین چیدن هفت سین و انداختن انار در کاسه آب - زیرا که معتقد است هنگام تحویل سال انار در آب گذاشتن به دور خود می‌کند و تغییر و تحویل سال را دقیقاً نشان می‌دهد - بدون آنکه به چهره من نگاهی بیاندازد گفت: می‌دونی مریم جان تو خیلی خوشگل هستی، تو تنها دختر توی فامیل هستی که حتی یک جوش توی صورتش دیده نمی‌شود، و اگر افرات نکنم از بعضی پسره‌ای در و همسایه هم در بویدن تندتر و چالاکتری. مادرم خانم جان ادامه داد: من هم که چهارده ساله و هم سن و سال تو بوم، درست مثل تو صاف و صوف بوم. اصلاً می‌دونی مریم جان هرچه بزرگ بشه، بزرگتر هم آویزان و چروکیده می‌شه.

پدرم که با دقت به حرفهای مادرم گوش می‌داد، به دنبال گفته های مادرم، همراه با لبخند شیطنت‌آمیزی گفت: اگر مردی فقط ترا به خاطر هیگل و اندامت دوست داشته باشد، حتماً علقش پاره سنگ برمی‌دارد و فاتحه آن داماد را باید خواند.

همه این گفتگوهای طعنه‌آمیز در پیرامون سین من است. درست‌تر بگویم در پیرامون سین و یا پستانهایست که من، با همه سن و سالم هنوز پیدا نکرده‌ام. گفتنی و درد دل بر این مورد فراوان دارم، اما راستش را بخواهید تا کنون رابطه انار سر سفره هفت سین و پستانهای درنیا شده خودم را در نیافته‌ام.

حقیقت این است که من مشتاقانه در انتظار رشد و نمایان شدن پستانهایم هستم. گاه و بیگاه در مقابل آئینه که عریان می‌شوم و به اندازه گرفتن دور سین و باسن خود می‌پردازم، متوجه می‌شوم که هیچ تغییری ایجاد نشده و احتمالاً در آینده نزدیک هم تغییر و تحولی مشاهده نخواهم کرد. اصلاً فکر نمی‌کنم که روزی من هم سین و کپلهائی به بزرگی مال خانم جان پیدا کنم.

چندی پیش کسی مانده بود سیلی محکمی به دخترخاله‌ام بزتم، چون بدون آنکه توجهی به بدبختی و غصه‌های من داشته باشد، از اینکه سین‌هایش بزرگ شده و در لوزش برای او گرفتاری ایجاد می‌کند غرغری می‌کرد و از داشتن سین‌های به آن قشنگی که من آرزوی حتی یک قسمت کوچولوی آنها می‌کنم ناراضی بود. حقیقتاً برخی از انسانها می‌توانند، بدون آنکه خود متوجه باشند، خیلی مغرور و از خود راضی باشند، ولی چاره ای نیست باید سوخت و ساخت. تازگیها متوجه شدم که هنگام نوش گرفتن پس از ریزش، تقریباً تمامی هم‌کلاسیهای من، چشمهایشان چهارتا شده و زنگ‌زل مرا نگاه می‌کنند و زیرلب چیزهایی به هم می‌گویند و قه‌قه می‌خندند. دنیا دور سرم چرخید و آرزو کردم که تمامی حمام روی سر همه آنها خراب شود و یا زمین دهان باز کند و من از نظرها پنهان شوم، اما مهباره، با سین‌های بزرگش که مرا همیشه به یاد ملوک ضرابی می‌اندازد، دستی به روی سرم کشید و با صدائی حاکی از ترحم به من گفت: مریم جان غصه نخور سین کوچک هم قشنگ هست. همه مانکتها سین‌های کوچک دارند. هیگل تو به مانکتها شبیه است. بی اختیار حرف او را با علامت سر تأیید کردم. حتماً تصدیق می‌کنید که چاره دیگری نداشتم.

این طبیعیتست که سین‌های کوچک هم به مانند سین‌های بزرگ قشنگ و دوست داشتنی هستند. اما طرح چنین مطلبی از جانب من، خصوصاً که من اصلاً سین‌ای ندارم، کاریست مسخره و باعث می‌شود که دوستانم سری تکان دهند و دردل به ابلهی من بختند. لابد به خود می‌گویند بگذار بیچاره دلش به این حرفها خوش باشد. از شما چه پنهان که خودم هم به این حرفها اعتقادی ندارم و در آرزوی روزی هستم که سین‌هایم به بزرگی انارهای سفره هفت سین باشند.

آمار و ارقام در بریتانیا

طبق گزارش بولتن آماری اداره مهاجرت بریتانیا (۲۴ ژوئن ۱۹۹۲) در حالیکه متقاضیان پناهندگی بین سالهای ۸۵ - ۸۸ رقم تقریباً ثابتی را تشکیل می‌داند (حدود ۲۰۰۰ نفر سالیانه) از ۱۹۸۸ به بعد این رقم رو به افزایش نهاد بطوریکه در ۱۹۹۱ به حدود ۲۴۰۰۰ نفر بالغ شد که عمده آنها از قاره آفریقا و آسیا بودند. در سال ۱۹۹۰ ایران حدود ۴ درصد تعداد متقاضیان را تشکیل می‌داد در حالیکه این رقم در ۱۹۸۸ به حدود ۲۹ درصد رسید (۸).

پناهندگان ایرانی در بریتانیا

طبق آمار اداره مهاجرت انگلستان در ۱۹۷۹ رقمی در حدود ۸۴ هزار نفر ایرانی در این کشور زندگی می‌کردند. این رقم پس از انقلاب رو به افزایش نهاد و در ۱۹۸۵ به حدود ۱۲۰ هزار نفر رسید. ایرانیانی که به انگلیس آمدند به طور کلی به سه گروه تقسیم بندی می‌شوند:

۱ - گروه اول، ایرانیان ثروتمند که خود یا فرزندانشان از سالها قبل در این کشور اقامت گزیده‌اند و انقلاب در وضعیت آنها تغییری نداده است.
۲ - گروه دوم، ایرانیانی هستند که بلافاصله پس از انقلاب یا در دوران انقلاب به این کشور مهاجرت کردند. اینان عمدتاً متعلق به اقشار متوسط و بالای جامعه یا کارمندان رده بالای رژیم شاه بودند و با وجود آنکه عمدتاً در ایران دارای ثروت و دارائی بودند اما آنرا به جای گذارده و به بریتانیا آمدند. وضعیت این گروه ایرانیان از نظر طبقاتی تغییر قابل ملاحظه‌ای کرد و بسیاری از آنان وادار شدند خود را با وضعیت جدید تطبیق دهند.

۳ - گروه سوم، ایرانیانی بودند که از ۱۹۸۱، یعنی پس از شروع موج سرکوب و دستگیری مخالفان و جنگ ایران و عراق از ایران خارج شدند. این گروه به علت شرایط اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و مذهبی و فشارهای ناشی از آن در کشور بریتانیا پناهندگی اختیار کردند. ترکیب طبقاتی پناهندگان متفاوت است ولی به طور کلی می‌توان گفت که اکثریت متعلق به طبقه روشنفکر تحصیلکرده و متوسط ایران بوده‌اند.
گرچه ایرانیان در همه شهرهای بزرگ بریتانیا یافت می‌شوند اما اکثریت در لندن اقامت دارند. شهرداریها و مأموران محلی لندن اطلاع و آمار دقیقی از تعداد ایرانیان هر منطقه در دست ندارند و بنابراین نمی‌توان در این مورد اظهار نظر دقیق کرد.

پرسشنامه و نتایج پدست آمده

پرسشنامه‌ای حاوی ۳۰ سوال، توسط نگارنده در اختیار طیف نسبتاً قابل توجهی از زنان ایرانی پناهنده قرار داده شد. وضعیت کلی زنانی که به پرسشنامه پاسخ دادند، از نظر گروه سنی و تحصیلات و تجربه به قرار زیر بود:

سن داوطلبین بین ۲۲ - ۵۰ سال بود. از بین زنان تنها یک نفر دارای دیپلم متوسطه بود بقیه دارای تحصیلات دانشگاهی، فوق لیسانس، مهندس برق، ارشیتکت و غیره بودند. از نظر سابقه کار به جز یک نفر همگی دارای سابقه کار بین ۲ - ۲۲ سال بودند که بین آنها دبیران دبیرستان، متخصصین طراز اول سازمانهای دولتی یافت می‌شدند. از آنجا که بخشی از این تحقیق با گروه مورد تحقیق یک زن پژوهنده پاکستانی قرار گرفته است مقایسه‌های گهگاه بین این دو گروه انجام شده است. تحقیق خانم فرزانه بری در مورد «اشتغال زنان پاکستانی و تأثیرات اشتغال در وضعیت خانوادگی آنها» نشان می‌دهد که تعیین موقعیت طبقاتی زنان اشکال برانگیز است زیرا اینان عمدتاً از نظر اقتصادی در پاکستان وابسته به مردان خانواده بودند و هیچ نوع سابقه کار مزد بگیری نداشتند. طبق

وضعیت زنان پناهنده ایرانی در انگلیس در فاصله بین ۱۹۸۲ - ۱۹۹۲

روحی شفیعی

زنان پناهنده چه کسانی هستند؟

وضعیت حقوقی و اجتماعی آنان چیست؟

اریتره‌ای، حتی نخست‌ان ۱۳ ساله و زنان حامله در حضور بستگان مرد به فراوانی یافت شده است. بین زنان ویتنامی که معروف به قایق‌نشینان بودند، موارد تجاوز گروهی به وفور یافت شده است.

مثال دیگری از زنان پناهنده آنانی هستند که وضعیت کلی سیاسی و فعالیت‌های سیاسی‌شان آنان را وادار به فرار از کشورشان کرده است. زنان پناهنده از کشورهای آمریکای لاتین اغلب علاوه بر زندانی شدن مورد تجاوز جنسی و ضرب و شتم قرار می‌گرفتند.

با اینکه باید اطمینان داشت که اکثریت پناهندگان که جمعیتی حدود ۱۸ میلیون نفر را تشکیل می‌دهند به‌کشوری از جهان سوم و اغلب به‌کشور همسایه فرار می‌کنند. پناهنده، بدون در نظر گرفتن جنسیت یا سن با فشارهای عصبی روبروست. زنان پناهنده در این مورد بار مضاعفی را بر دوش می‌کشند. آنان با آنکه تجربه ترک خانه و کاشانه و فرار از محیط آشنا را به‌همراه دارند باید مراقبت از فرزندان و نظایف روزمره خانواده را نیز انجام دهند در غیر اینصورت کودکان به‌سختی لطمه خواهند خورد. زنان بسیار جوان و بسیار مسن در معرض ناراحتیهای روانی و اقتصادی بیشتری قرار می‌گیرند. از طرف دیگر زنان جوان ممکن است با ورود به محیط نا آشنا در معرض آزار جنسی در جامعه نا آشنا و غریبه قرار گیرند.

در سال ۱۹۸۹ به عنوان مثال ۲۰۰،۰۰۰ نفر در کشورهای غربی به‌عنوان پناهنده اقامت گزیدند. از این عده تقریباً نیمی در آمریکای شمالی، کمتر از نیمی دیگر در کانادا و استرالیا و بقیه در اروپا اجازه اقامت گرفتند. کشور انگلیس کمترین تعداد پناهنده را طی سالهای دهه هشتاد و اوایل دهه نود در خاک خود پذیرفته است (۳). امضا کنندگان کنوانسیون ژنو موظفند که آنان را که به دلیل ترس از تعقیب حکومت خود تقاضای پناهندگی دارند، در کشور خود بپذیرند اما مقابله نام‌هائی چون قرارداد رم (۴) و قانون مهاجرت (۵) و قانون مجازات شرکت‌های هواپیمائی (۶) و قانون اروپای واحد (۷) همگی به‌عنوان سدی در برابر موج مهاجرت از

طبق گزارش شورای پناهندگی کشور نروژ (۱۹۹۱) (۱) زنان و کودکان حدود ۸۰ درصد پناهندگان جهان را تشکیل می‌دهند. دلایل متعددی زنان را وادار کرده است که از کشور خود فرار کرده و به سرزمینی بیگانه پناهنده شوند. دلایلی که به وضعیت ستم‌کشیدگی زن و موقعیت زیردست بودن او برمی‌گردد. در یک سمینار بین‌المللی که در کشور هلند برگزار شد (۱۹۸۵ - ماه مه) (۲) مثالهایی از نمونه‌های زنانی که پناهنده شده بودند ارائه شد:

یک زن ایرانی پناهنده اعلام داشت که چون مقررات حجاب اسلامی را رعایت نکرده بود توسط پاسداران توقیف شد و چون بخشی از موهایی جلوی سرش بیرون بود، روبروی‌اش را با پونز فلزی به پیشانی‌اش فرو کردند. این زن در اولین فرصت به هلند پناهنده شد.

چند زن از کشورهای عربی که بکارت خود را از دست داده بودند، برای حفظ «ناموس» مردان تهدید به مرگ شده بودند. مسموم کردن دختران تحت چنین شرایطی یکی از معمولی‌ترین شیوه‌های کشتن بیسر و صدای آنهاست. طبق گزارش نشریه «زننگی در کشورهای صنعتی»، شماره ۷، مردانی که این زنان را تهدید به کشتن کرده بودند خود آنان بودند که به آنها تجاوز کرده بودند. تنی چند از این گروه زنان توانسته‌اند به کشورهای غربی فرار کرده تقاضای پناهندگی کنند.

نمونه دیگر زنان پناهنده آنانی هستند که برای تحقیر و انیت شوهران و یا بستگان مرد مورد آزار و تجاوز قرار می‌گیرند. زنی از اریتره طی مصاحبه‌ای با مقامات هلندی اعلام داشت که وی هیچ‌گونه فعالیت سیاسی نداشته است اما شوهرش جزو چریک‌هایی بود که به‌کوه پناه برده و با نوات اتیوپی در جنگ بود. یگروژ او طبق دستور مقامات پلیس که وادارش می‌کردند هفته‌ای یکبار به پاسگاه مراجعه کند، به آنجا رفته بود. سربازی را به وی معرفی کردند که مأمور او باشد. این بدان معنی بود که سرباز نامبرده اجازه داشت هر وقت هوس کرد به او تجاوز کند. نمونه تجاوز به زنان

آمار ۱۹۶۱ پاکستان حدود ۹ درصد زنان جزد نیروی کار بودند (۹). این درحالی است که در ایران طی دهه ۱۹۵۰ - ۱۹۷۰ تعداد زنان مزد بگیر افزایش بسیار یافت و در ۱۹۷۶ به ۱۳/۲ درصد رسید. در حالیکه این رقم خود بسیار پائین است معیناً از این رقم حدود ۱۵ درصد پرسنل آموزشی دانشگاه و ۱۶ درصد کادر قضائی، ۳ درصد مهندسی و ۱۰ درصد کادر پزشکی و دندانپزشکی را زنان تشکیل می‌دادند (۱۰). طی سالهای دهه هفتاد حد متوسط تعداد زنان در نیروی کار ۳۷/۲ درصد در بخش تولید، ۲۰/۹ درصد در بخش تجاری و ۲۰/۳ درصد در بخش خدمات شافل بودند. طی همین دوره نیمی از زنان فعال اقتصادی، در مناطق روستائی در صنایع نساجی کوچک یا قابلیاتی مشغول بکار بودند.

از شرکت کنندگان در تحقیق تنها نیمی از آنها ازبواج کرده و به همراه همسر خود در بریتانیا زندگی می‌کردند. نیم دیگر یا ازبواج نکرده بودند و یا قبلاً در ایران از همسر خود جدا شده و به همراه فرزند خود به این کشور پناهنده شده بودند. نیمی از زنان دارای یک یا دو فرزند بودند که سن آنها بین ۷ - ۲۷ سال بود.

چرا ایران را ترک کردند ؟

اگر فردی به قصد پناهنده‌گی کشور خود را ترک می‌کند براساس انتخاب آزادانه نیست. ترس از تعقیب و آزار و زندانی شدن یا فشارهای اجتماعی، غیرقابل تحمل معمولاً افراد را وادار به ترک خانه و دیار خود می‌کند. بین شرکت کنندگان در تحقیق حدود ۴۰ درصد مسایل سیاسی، ۴۰ درصد مسایل اجتماعی - فرهنگی، ۱۰ درصد مسئله اجتماعی - اقتصادی و ۱۰ درصد مسئله خانوادگی را مطرح کرده بودند.

برخی از زنان عضو یا هوادار یکی از گروههای سیاسی مخالف دولت کنونی بودند که به خاطر ترس از تعقیب و مجازات فرار کرده بودند. یکی از زنان به مدت ۵ سال زندانی بود و با تنی بیمار و وضعیت جسمی نامناسب در اولین فرصت ایران را ترک کرده بود. این زن به مدت یکسال تحت نظر مؤسسه پزشکی ویژه شکنجه شدگان در لندن مورد معالجه روانی و جسمی قرار داشت.

زنی دیگر اظهار داشت که در یک مؤسسه کارمند عالی‌رتبه بوده است، از او خواسته می‌شود که با استفاده از اطلاعات و کار ویژه اش علیه برخی افراد جاسوسی و گزارش کند و چون او از اینکار خودداری می‌کند، خانه اش مورد بازرسی قرار می‌گیرد و برخی وسایلی توقیف می‌شوند. وی اظهار می‌داشت که ترس آنچنان برای مستولی شد که بلافاصله پنهان شد و ظرف دو روز به یک دوستان توانست از کشور خارج شود.

برخی از زنان اظهار داشتند که نمی‌توانستند شرایط اجتماعی و «اسلامی شدن» کل جامعه و به ویژه حجاب اجباری را تحمل کنند. یکی از زنان اظهار داشت که نمی‌توانست شاهد آن باشد که دو دخترش در چنان محیطی زندگی کنند و مایل است آنها در محیط آزاد و به دور از فشارهای اجتماعی استعداد و خلاقیت خود را بروز دهند. یکی از زنان اظهار داشت که او در یک شهرستان سرپرست مدرسه حرفه‌ای دخترانه بود اما نه تنها از کار برکنار شد بلکه حتی در خانه هم او را راحت نمی‌گذاشتند و بدین علت از کشور خارج شد. بین زنان شرکت کننده تنها یک نفر اظهار داشت که به دلیل آنکه نمی‌توانست در ایران تحصیل و کار کند و وضعیت اقتصادی نامناسبی داشت کشور را ترک کرده است به امید آنکه در اینجا کار کند و برای پدر و مادریورش خرج زندگی بفرستد.

چه افراد یا موسساتی هنگام ورود

به بریتانیا به زنان یاری رساندند ؟

نیمی از شرکت کنندگان از طریق مؤسسه خدمات مهاجرت بریتانیا (۱۱) تقاضای پناهنده‌گی کرده بودند.



وضعیت زبان انگلیسی و شیوه یادگیری آن

بین زنانی که مصاحبه با آنها انجام شد، تنها یک نفر از نظر زبان انگلیسی مشکل نداشت، بقیه از این نظر ضعیف بودند. این مسئله را می‌شد از نحوه پرکردن پرسشنامه و در واقع پاسخ ندانن به چندین سوال حدس زد. مشکل زبان موجب می‌شد که آنان نتوانند به راحتی با محیط جدید ارتباط برقرار کنند و حتی آنجا که برخی با دوستان و آشنایان زندگی می‌کردند از این نظر به آنها وابسته بودند. عدم آشنائی به زبان انگلیسی موجب می‌شد که زنان احساس بیگانگی و منزوی بودن داشته باشند. مشکل دیگر آن بود که به همین دلیل قضاوتشان در مورد فرهنگ و محیط انگلیس همراه با تعصب و منفی بافی بود. شیوه یادگیری نزد زنان متفاوت بود و از رفتن به کلاسهای مخصوص بزرگسالان تا تماشای تلویزیون و خود آموزی و خواندن کتاب و روزنامه در نوسان بود.

تقریباً همه پناهندگان کشورهای صنعتی با مشکل زبان مواجه هستند. تحقیق محدودی که در خانواده‌های پناهندگان جنوب شرقی آسیا در آمریکا انجام گرفت، نشان می‌دهد که حدود ۶۴ درصد آنها به هیچوجه انگلیسی نمی‌دانستند و در این میان تعداد زنان بیشتر بود. در کشورهای نظیر آمریکا پناهندگان در بدو ورود به مدت ۶ ماه در مراکز مخصوص فقط به آموزش زبان می‌پردازند. کشور انگلیس از این نظر سیاست خاص ندارد و به همین دلیل پناهندگان با مشکل تنها مانند، عدم اعتماد و ترس از آینده مواجه می‌شوند. دسترسی به کلاسهای زبان نیز بین مرد و زن متفاوت است و ترکیب زنان، به ویژه پناهندگان زن مسن‌تر کمتر است. مشکلاتی که در این مورد عمل می‌کنند مربوط به فشارهای فرهنگی، مشکل نگهداری کودکان و نظایف روزمره‌ایست که مردان خود را از آن معاف می‌کنند، و عمدتاً بر لوش زنان سنگینی می‌کند.

بقیه در وهله اول توسط دوستان یا افراد فامیل راهنمایی شده و در مرحله بعدی از طریق مؤسسه فوق یا کانونهای پناهنده‌گی ایرانی پرسشنامه پر کرده بودند. شورای پناهنده‌گی بریتانیا (۱۲) نیز خدمات مشاوره و راهنمایی در مورد استخدام و آموزش زبان را در اختیار آنها قرار داده بود. قوانین اخیر دولت انگلیس در مورد محدود کردن تعداد پناهنده مشکلات این موسسات و تقاضای پناهنده‌گی را هرچه مشکل تر کرده است. اکثر متقاضیان پناهنده‌گی در سالهای اخیر تنها اجازه می‌یابند تحت شرایط استثنائی در این کشور اقامت کنند که با وجود آنکه از نظر ظاهر چندان تفاوتی با پناهنده‌گی کامل ندارد اما از نظر حقوقی پناهنده را در وضعیت سرگردانی و سردرگمی قرار می‌دهد.

مدت زمانی که زنان به انتظار دریافت پاسخ اداره مهاجرت بودند

قوانین ویژه بررسی تقاضاهای پناهنده‌گی ثابت نیست و با توجه به تعداد متقاضیان طی دهسال مورد تحقیق نوسان بسیار داشته است. شرکت کنندگان در تحقیق اظهار داشتند که مدت ۶ ماه تا ۲ سال به طور متوسط به انتظار پاسخ بوده‌اند. گرچه در این مدت اجازه داشتند به کار و تحصیل بپردازند اما پلاکیتی برایشان بسیار رنج آور بود. یکی از زنان اظهار داشت که طی مدت یکسال و اندی «بسیار سخت بود و پریشانی و غم زیاد» به همراه داشت. زن دیگری اظهار داشت: «به مدت ۱۵ ماه من هیچ کار نکردم، لفظ درخانه ماندم. نمی‌دانستم چه کنم و کسی مرا از حقوق و مزایائی که به من تعلق می‌گرفت آگاه نکرد». در این حال اکثریت زنان برخورد مثبتی داشتند و طی این مدت به تکمیل یا یادگیری زبان انگلیسی یا جستجو برای کار و سر و سامان دادن به وضعیت تحصیل فرزندان خود پرداخته بودند.

زن بودن چه تاثیراتی در یافتن شغل داشته است

در پاسخ به سوال بالا زنان به طور خلاصه برخوردارهای متفاوتی داشتند. یکی از زنان اظهار داشت که به دلیل زن بودن جامعه به طور کلی با آنها برخورد مسالمت آمیزتری دارد و گرچه توانسته است وارد بازار کار شود اما سطح حقوقی او از همکار مردش پائینتر است. به طور کلی سازمانهای دولتی و داوطلبانه نسبت به زنان همدردی بیشتری دارند و به پناهندگان کمک می کنند تا به جامعه وارد شوند اما شرکتیهای خصوصی نسبت به زنان مجرد یا فرزند چندان دوستانه نیستند و علت آن نیز می تواند گرفتاریهای باشد که نگهداری کودک با دست تنها فراهم می کند. بسیاری از زنان اظهار داشتند که اوایل ورود انتظارات بسیار بالایی داشتند اما بعد از مدتی متوجه شدند که تحصیلات و سابقه کار ایران مربوط به سالها پیش است و کاربرد چندان در جامعه انگلیس ندارد. به همین دلیل سطح تورمشان پائین آمد و نگرانیهای بیشتری پیدا کردند.

مسئله زندگی در خارج کشور و نوع رابطه خانوادگی

در این مورد پاسخ زنان شوهردار و مجرد متفاوت بود و به همین دلیل در تحلیل از پاسخها تقسیم بندی به عمل آمده است:

زنان متأهل

به طور کلی زنان متأهل اظهار داشتند که زندگی خارج تاثیرات منفی در رابطه آنها با شوهرشان داشته است. در حالیکه زنان بسیار راحتتر با محیط جدید خو گرفته و نظر به داشتن آزادی در یافتن شغل و تحصیل و فرصت زندگی دلخواه تر آنرا مناسب تر از ایران یافته اند. مردان بالعکس از هرگونه تلاش واقعی برای یافتن شغل خودداری می کردند. انتظاراتشان در حد موقعیت ایران باقیمانده بود و خانه بیشتر محل بحث و جدل بود. یکی از زنان اظهار داشت که: «شوهرم می خواهد به ایران برگردد. او به خاطر وضعیت سیاسی من اینجاست و بسیار افسرده است. زبان نمی داند و به همین دلیل دوست و آشنای زیادی پیدا نکرده است و احساس می کند در حالیکه من وضعیت بهتری یافته ام، او منزوی شده است». زن دیگری اظهار داشت: «در حالیکه من سعی می کنم زندگی را سر و سامان دهم و بچه ها را برای ورود به دانشگاه و آینده بهتر آماده کنم، شوهرم نسبت روی دست نهاده و افسوس گذشته را می خورد و برای همه کارهای من به عنوان سد و مانع عمل می کند. به خصوص که می باید همه چیز را از اول شروع کنیم».

زنان مجرد

اکثریت زنان اظهار داشتند که سالهای سختی را پشت سر نهاده اند. نا آشنائی با محیط خارج و شروع همه چیز از اول، نداشتن موقعیت اجتماعی و شغلی مناسب و تنهایی و غم نوری از فاسیل و آشنایان، مسائلی بود که در پاسخ به پرسش فوق عنوان می شد. زنان بچه دار و تنها اظهار می داشتند که نگرانی از آینده به علاوه نگهداری کودکان و مواظبت از آنها بسیار سخت بوده است.

پائولو فروری (۱۲) تئوریسین برزیلی آموزش و پرورش، که خود سالها در تبعید بسر برده است در یکی از نوشته هایش اظهار می دارد: «یکی از مشکلات اساسی که پناهندگان با آن مواجه اند آنست که چگونه مشکل تناقض بین ریشه کن شدن را که در واقع تبعیدی قریانی آنست، و نیاز به یافتن ریشه های جدید، که محدودیت خاص خود را دارد حل کرد. اگر تبعیدی با محیط جدید کاملاً خو بگیرد و ریشه بدهد، که امکانپذیر هم هست، اصل و تبار خود را در معرض

فراموشی قرار داده است. اگر هیچ در محیط جدید ریشه ندهد و با آن خونگیری، با خطر غرق شدن در نوستالژی مواجه می شود که خلاصی از آن مشکل است».

طی سالهایی که من خود در انگلیس زیسته ام بارها شاهد درگیریهای بین زن و شوهر از یکطرف و فرزندان و والدین از سوی دیگر بوده ام. کودکان پس از چند سال اقامت به زندگی در غرب و ارزشهای جامعه غرب خو می گیرند در حالیکه والدین اصرار دارند که آنان همان باشند که در ایران می توانستند باشند. این درگیریها اغلب موجب افسردگی والدین و نزاع بین آنها می شود. پائولو فروری معتقد است که تبعید گسست از گذشته است که منفی است. وی می گوید که این نوعی مبارزه است که ما روشنفکران با آن مواجه می شویم و باید برآنچه که منفی است فائق آئیم و به سطحی از درک برسیم که تبعید به تجربه ای مثبت هم در رابطه با کار و مسایل زندگی، و هم در رابطه با تاثیراتی که ما بر روال تغییر تاریخ می گذاریم، مبدل شود.

به طور کلی داوطلبان تحقیق من اظهار می داشتند که حدود ۲ سال طول کشید تا موفق شوند با محیط جدید آشنائی پیدا کنند و پروسه روند جدیدی را دنبال کنند و این قبول زندگی در تبعید بود.

زنان وقت آزاد خود را چگونه سپری می کنند و جامعه انگلیس چه تاثیراتی بر آنها نهاده است؟

خلاصه پاسخ اکثریت زنان به قسمت اول سوال بدین ترتیب بود: بیشتر با دوستان و فامیل رفت و آمد می کنم، وقت اضافی را صرف رسیدگی به تکالیف کودکان می کنم، به نمایشگاههای نقاشی می روم یا روی پروژه های کارم وقت صرف می کنم، رفتن به سینما، کتسرت، باغبانی، خواندن کتاب و روزنامه و تماشای تلویزیون پاسخ اکثریت داوطلبان بود.

هنگام مصاحبه با برخی داوطلبان دریافتم که درکشان نسبت به مسایل زندگی بسیار متفاوت از درک معمول در ایران است. به عنوان مثال شیوه بارآوردن فرزندان، روابط با شوهر و شناخت حقوق خود به عنوان یک انسان برابر با مردان. یکی از زنان که در دختر بلایی ۱۵ سال وارد اظهار داشت که همه پول و انرژی خود را صرف دانش اندوختن بچه ها کرده است چون معتقد است هر قدر که هزینه صرف آنها بشود ارزش دارد. دختران این زن تا کتون چند زبان آموخته اند و خود را برای دانشگاه آماده می کنند. بیشتر زنان دارای دوستانی از ملیتهای دیگر هستند و اگر وقت داشته باشند با آنها بیرون می روند و در مورد زندگی در انگلیس تبادل نظرمی کنند. از آنجا که همه داوطلبان تحقیق، زنان مستقل و تحصیل کرده ای بودند، مسئله استقلال رای در تصمیم گیریهایشان بیشتر عمل می کرد. فرزانه بری (۱۴) در تحقیقات خود از زنان پاکستانی دریافت که آنها عمدتاً تحت کنترل مردان خانواده هستند و بیشتر تفریحاتشان در خانه و با نظارت مردان انجام می شود.

در مورد اینکه زندگی در جامعه انگلیس چه تاثیراتی بر زنان پناهنده ایرانی داشته است پاسخهای زیر خلاصه نظرات زنان است:

تاثیر آنچنانی نداشته است. من معتقدم هرچا که باشی به عنوان یک زن تحت فشار قرار داری. البته انکار نمی کنم که حقوقی را که زنان در جوامع غربی دارند با جامعه ما قابل مقایسه نیست.

اکنون معتقد شده ام که زنان در همه جوامع مشکلات مشابه دارند. زندگی در انگلیس بر شیوه فکری من به عنوان یک انسان تاثیر نهاده است. واژه های چون آزادی، دموکراسی و حقوق واقعی و امثالهم.

زنان آزاد زائیده نشده اند. جامعه انگلیس تاثیر چندان بر زنان با تجربه ندارد، اما من تا آنجا تغییر کردم که تفاوت بین خوب و بد را درک کنم.

احساس می کنم در اینجا تمسوی بیشتر برقرار است. احساس راحتی بیشتری می کنم که با ایران قابل قیاس نیست.

احساس می کنم که به عنوان یک زن می توانم خودم باشم، اما در مقایسه با زنان انگلیسی هنوز موقعیت مناسب خود را نیافته ام.

در مقایسه با ایران موقعیت زنان بسیار بهتر است، اما محدودیتها هنوز وجود دارد.

نظری ندارم.

نمی دانم.

پاسخهای بالا نیازی به تفسیر ندارند و خود گویای درک زنان از موقعیت کنونی و مقایسه آن با زندگی ایران است.

در مباحث طولانی که با برخی مستواین کانونهای پناهندگی لندن صورت گرفت اکثراً براین اعتقاد بودند که زنان با زندگی در انگلیس خود را در محیط آزادتری می یابند که به نفع آنهاست در حالیکه شوهران با مشکل تطبیق با جامعه مواجهند. در جامعه جدید زنان احساس تحقیر، فشارهای اجتماعی و خود سانسوری ندارند و با آنان به مثابه انسان برابر رفتار می شود. زنان پناهنده از حدی که زنان در غرب حقوق و آزادی دارند آگاهی یافته اند که البته قابل مقایسه با ایران نیست. جای شگفتی نیست که رقم جدائی و طلاق بین زوجهای ایرانی در غرب بالاست.

پائولو فروری می گوید: «زمانیکه ما محیط اصلی خود را ترک می کنیم، تجربه روزمره ما از زندگی برابریان شکل می یابد و هر چیز را محرکی برای کار و عمل می یابیم. در کشور خود ما آنچنان در کار روزانه غرق هستیم که برخوردارهایمان را مرتباً ارزیابی نمی کنیم، اما در محیط جدید مرتباً از زندگی روزمره فاصله می گیریم و آنرا مورد سوال قرار می دهیم. زندگی در تبعید تنها یک گسست در سطح شناخت فلسفی، احساسی، یا حتی سیاسی نیست، زندگی در تبعید گسست از زندگی روزمره است که در برگیرنده برخوردها، کلمات، روابط دوست داشتنی انسانهای آشنا و دوستان و اشیاء است که همه در تبعید مورد سوال قرار می گیرند».

زیرنویس:

- 1 - Norwegian Refugee Council Report
- 2 - International Seminar on Refugee Women in Soesterbeg, The Netherland, 22 - 24, May, 1985
- 3 - Life in the Industrialised Countries, No. 7, 1982
- 4 - The Treaty of Rome (1957)
- 5 - The 1971 Immigration Act, The 1980 Immigration Rules
- 6 - The 1984 Carriers Liability
- 7 - The 1987 Single European Act
- 8 - Iranian Community Centre Annual Report, 1988
- 9 - Shah, N. M (ed) Pakistani Women ; A Socioeconomic Demographic Profile, Pakistan Institute of Development Economics, Islamabad.
- 10 - Moghesi, H. (1991) Women, Modernisation & Revolution in Iran. Review of Radical Political Economics, vol, 23 (3x4) PP. 205 - 223
- 11 - United Kingdom Immigration Advisory Service
- 12 - British Refugee Council
- 13 - Freire, P. (1989) Learning to Question. A Pedagogy of liberation. The Continuum Publishing Press S. New York
- 14 - Bari, F. (1991) The effects of Employment on the status of Pakistani Immigrant Women within the family in Britain, Sussex University.

خلاصه‌ای از نظریه پوپنو دربارهٔ فروپاشی خانواده

مهرداد درویش پور

فروپاشی خانواده در جامعه مدرن؟

جامعه‌شناسی خانواده در آمریکا، امروزه بیش از هر زمان دیگر به مسئله فروپاشی اشکال سنتی خانواده در جامعه مدرن و پیامدهای آن توجه کرده است. این بررسی صرفاً جنبه آکادمیک نداشته بلکه ارزیابی است از آینده خانواده و نقش دولت رفاه و وظیفه‌اش در قبال آن، مسئله مراقبت از کودکان و سالندان و مهم‌تر از همه مسئله موقعیت برابر زنان و مردان و میزان اشتغال زنان در بازار کار. سؤالاتی که در دهه اخیر اهمیت وافری در سیاست داخلی دولت آمریکا یافته‌اند. به‌زعم David Blankenthorn جامعه‌شناس آمریکایی در دهه اخیر دو سیاست و نظریه متفاوت در رابطه با خانواده به رویارویی با هم پرداخته‌اند. نظریه اول به تحولات خانواده در جامعه مدرن از دیدگاهی لیبرال برخورد کرده، این تحولات را مثبت ارزیابی می‌کند و آنرا پیامد بهبود موقعیت زنان در حوزه اجتماعی - سیاسی می‌داند. نظریه دوم که دیدگاه محافظه‌کارانه را نمایندگی می‌کند، با ببینی به تحولات خانواده می‌نگرد و خانواده سنتی را شکل ایده‌آل روابط می‌داند و بدیل‌های جدید تشکیل خانواده را به نفع کودک نمی‌داند. کتاب «برهم خوردن اشیاء» (Disturbing The Nest) اثر دیوید پوپنو (David Popenau) پرفسور جامعه‌شناس آمریکایی که در ۱۹۸۷ منتشر شده یکی از آن اثری است که برداشت سنتی و محافظه‌کارانه را نمایندگی کرده و به نقد تحول خانواده در جامعه مدرن می‌پردازد. از اینرو نقد این کتاب و نویسنده در واقع نقدهای جدی است بر یکی از تئوریک‌ترین و علمی‌ترین بینش‌های محافظه‌کار در زمینه جامعه‌شناسی خانواده. بینشی که در نزد بسیاری از ایرانیان نیز خود آگاه و یا ناخود آگاه عمیقاً ریشه‌دار است و بسیاری از این زاویه به تحولات در درون خانواده ایرانی می‌نگرند.

تعریف خانواده

پوپنو شکل کلاسیک و سنتی خانواده را بدینگونه تعریف می‌کند: «زن (خانه‌دار) و مردی که برای نخستین بار ازدواج کرده و صاحب دو یا چند فرزند هستند». اما تعریف گسترده‌تر و امروزی خانواده را چنین می‌انگارد: «زمانی یک خانواده تشکیل می‌شود که زن و مردی (بیوه یا غیربیوه، بار اول یا چندم ازدواج) با یکدیگر مسکن گزینند و دارای فرزند باشند و زن در صورت شایستگی بودن نیمه وقت کار کند» (ص ۱۹۲). تعریف پوپنو از مفهوم خانواده برپایه درکی ایستا استوار است که مبنای آن شکل خانواده سنتی در دهه ۱۹۵۰ است. حال آنکه خانواده طی این دوران تحول چشمگیری یافته است. پیش از این خانواده واحد یگانه‌ای بود که مسئولیت بیشترین امور را برعهده داشت. تولید آذوقه، کالا و خدمات، مراقبت و پرستاری، انتقال سرمایه و مالکیت به نسل‌های بعدی، بازتولید انسان، پرورش، بازتولید قواعد و سطوحی نیرومند. به عبارت دقیقتر، خانواده نقش مرکزی در حیات انسانها داشت.

در واقع خانواده کوچکترین نهاد تولید و بازتولید در جامعه بود. در خانواده بود که حیات انسان شکل می‌گرفت و توسط آنژی و سرمایه‌گذاری والدین بقا می‌یافت. رشد تقسیم کار منجر بدان شد که جامعه با برعهده گرفتن بسیاری از وظایف و کارکردهای خانواده از اهمیت آن کاست. جامعه مدرن صنعتی نقش تولیدی خانواده را دگرگون نموده کارمندی از حوزه خانواده خارج شد و در انحصار مردان قرار گرفت. مسئولیت امور خانگی در درجه اول برعهده زنان قرار گرفت. شکل ایده‌آل مناسبات خانوادگی، خود را در خانواده هسته‌ای باز یافت. اما طی دهه‌های اخیر تحول چشمگیری رخ داده است. نه تنها خانواده کوچکترین واحد اقتصادی جامعه نیست، بلکه بسیاری از زنان نیز به بازار کار روانه شدند و دیگر مردان تنها نان آور خانواده نیستند. خانواده هسته‌ای بورژوازی امروزه دیگر نقش سابق را دارا نیست. تخصص و فریدت همچون یکی از پیامدهای توسعه تقسیم کار افزایش یافته است که به نوبه خود در تضعیف پیوند جمعی درون خانواده هسته‌ای مؤثر بوده است. می‌توان مدعی شد که خانواده تا حدودی از قید اجبار اجتماعی رها شده است. در قرن بیستم ما شاهد گذار خانواده از وسیله‌ای برای مشروعیت بخشیدن به خواستها و نیازها به حوزه رقابت و انتخاب آزادانه عشق هستیم. به نوشته‌ی Barbra Lenner Axelsson جامعه‌شناس سوئدی پیش از این به دلیل نیازها و ضرورتها، خانواده معیشتی وجود داشت. اعضای فامیل وابسته به یکدیگر بودند، از آنرو که خانواده واحد کار و تولید و بازتولید بود. امروز ما شاهد خانواده عاطفی (حسی) هستیم که برپایه عشق و احساس استوار است. ما برپایه عشق با یکدیگر زندگی می‌کنیم. زمانیکه دیگر به هم عشق نوزیم، از هم جدا می‌شویم.

روابط خانوادگی امروز تنوع بیشتری یافته است و تعریف اهمیت زندگی دو نفره (زوج) برپایه الگوی قدیمی خانواده دشوار است.

Maj Fant جامعه‌شناس سوئدی می‌نویسد: امروز در سوئد شاهد هفده شکل از زندگی مشترک هستیم که از جمله می‌توان به اشکال زیر اشاره کرد: زندگی در خانواده اولیه با کودک و یا بدون آن، زندگی در خانواده جدید با کودک یا بدون آن (خانواده هسته‌ای و یا خانواده‌ای که از پدر و یا مادر خوانده تشکیل می‌شود) خانواده بیوه با کودک یا بدون آن، زندگی مجردی (دوست دختر - پسر) با کودک یا بدون آن، زندگی مجردی بعد از ازدواج یا زندگی مشترک (یا کودک و یا بدون آن)، زندگی مشترک در خانواده بزرگ (چند نسلی)، زندگی مشترک همجنس‌گرایان، زندگی کلکتیو (سه‌تجمع) و... در این میان خانواده‌های تک‌والده و زندگی مشترک بدون ازدواج دو شکل از رایج‌ترین مناسبات خانوادگی (در کنار ازدواج و خانواده هسته‌ای) در جامعه سوئد هستند.

پوپنو در این کتاب پرمحتوا، به‌گونه‌ای عمیق به تحولات خانواده در چشم‌اندازی تاریخی و مقایسه‌ای می‌پردازد و در کنار آن نقش دیگر مسائل اجتماعی در جامعه مدرن را که در این تحولات ذی‌نقش بوده‌اند نیز مورد بررسی قرار می‌دهد. تز اصلی او در این کتاب از اینقرار است. در پیشرفته‌ترین جوامع مدرن خانواده سنتی بورژوازی تضعیف شده و رو به اضمحلال است. نشانه‌های این تحول چیست: ۱ - تعداد کمتری به زناشویی و ازدواج رو می‌آورند. ۲ - طلاقها افزایش یافته‌اند. ۳ - زاد و ولد کاهش یافته. ۴ - تعداد کودکان متولد شده خارج از ازدواج افزایش یافته است. ۵ - تعداد مجردان و خانواده‌های تک‌والده افزایش یافته. ۶ - کاهش اندازه خانواده و افزایش تعداد زنان مزدجویی که به اشتغال اجتماعی و کارمندی می‌پردازند. ۷ - افزایش تعداد زندگی‌های مشترک خارج از ازدواج.

در تحلیل پوپنو، جامعه سوئد نقشی پیشگوار در این تحولات دارد. آنچه در روابط خانوادگی سوئدیه اتفاق افتاده، بخشی از تحولی است که به‌صورت عمومی در جامعه مدرن رخ می‌دهد. سوئد یکی از پیشرفته‌ترین جوامع مدرن غربی است که در آن نزدیکی سطح دستمزدها به یکدیگر، سخالت دولت و برنامه‌ریزی کاهش نفوذ مذهب و عرفی شدن جامعه، علمی شدن فرهنگ، توسعه عقلانیت و استاندارد بالای رفاه اجتماعی از هر جامعه مدرن غربی دیگری پیشرفته‌تر است. همچنین در سوئد تضعیف خانواده به مراتب بیشتر از دیگر جوامع است و هم از اینرو از نظر پوپنو نمونه‌ای هشداردهنده برای دیگر جوامع مدرن به‌شمار می‌رود.

تضعیف خانواده در سوئد از جمله محصول دولت رفاه و سیاست خانوادگی است که در سوئد به اجرا درآمده است. برای مثال مؤسسات دولتی، بسیاری از کارکردهای خانواده را برعهده گرفته و روابط بین اعضای خانواده را کاهش داده‌اند. پوپنو می‌پندرد که بسیاری از سیاست‌های دولت رفاه نظیر افزایش برابری زنان و مردان و گسترش نهادهای شدن امر مراقبت اجتماعی از کودکان و سالخوردهگان مثبت است، اما از درباره پیامدهای منفی آن که تضعیف خانواده هسته‌ای را برپا دارد، هشدار می‌دهد. به‌گمان او مهمترین دلیل این نگرانی آنست که تضعیف خانواده هسته‌ای به سلامت روحی و روانی کودک لطمه می‌زند. کاهش تعداد خانواده‌ها، محدود تر شدن فعالیت‌های مشترک خانوادگی و کاهش یافتن زمان تماس والدین با کودکان از جمله پیامدهای شرایط اجتماعی نوین است که از لحاظ عاطفی و اجتماعی برای کودک غنای گذشته را ندارد. برای مقابله با تضعیف خانواده هسته‌ای، پوپنو پیشنهادهای مطرح می‌کند که به کاهش آزادی عمل و انتخاب مردم منجر می‌شود. او خواهان تقویت وظایف اخلاقی و اجتماعی است که بنابراین ارزش خانواده در جامعه افزایش یابد. برای مثال: ۱ - موظف بودن والدین که برای کودکان شرایطی ایجاد کنند که در یک خانواده مشترک بسر برند. ۲ - موظف بودن بازار کار در نظر گرفتن این واقعیت که غالب انسانهای بالغ نه یک نقش اجتماعی مهم (اشتغال) بلکه دو نقش مهم در زندگی دارند (اشتغال و خانواده) ۳ - موظف بودن دولت به ارائه کمک و خدمات به‌گونه‌ای که به جای تضعیف خانواده به تقویت آن منجر گردد. ۴ - موظف بودن مردان به ایفای نقشی فعال‌تر در زندگی خانوادگی. ۵ - موظف بودن قانونگذاران که در حمایت از بدیل‌های دیگر روابط و اشکال خانواده به کم ارزش نمودن خانواده هسته‌ای نپردازند. نقد حاضر به کتاب و نظریه پوپنو شامل چهار محور است: ۱ - تعریف خانواده ۲ - موقعیت خانواده در سوئد ۳ - درباره پیامدهای منفی تحولات خانواده برای کودکان. ۴ - پیامدهای سیاست تقویت خانواده.

یکی از ایرادات تعریف پوپن از خانواده در آنست که نمونه‌های عالی مورد نظر او از خانواده بر پایه برداشت چند دهه‌ای پیش از خانواده استوار است که انعکاسی است از دیدگاه پارسونز (Talcott Parsons) که خانواده را سنگ بنای نظم اجتماعی می‌داند که بر پایه «نقش مکمل» زن و شوهر استوار است. از نظر پارسونز این تقسیم نقشها امری طبیعی و عمومی است. مهمترین وظیفه زنان تولید مثل، پرورش و اجتماعی کردن کودک، تغذیه و مراقبت از شوهر و فرزندان است، در حالیکه مهمترین وظیفه مردان امرار معاش خانواده است.

چنین معیارهایی امروز فاقد هر نوع ارزش برای سنجش خانواده هستند. چنانکه آلین تافلر (Alvin Toffler) اشاره می‌کند، در جامعه فرا صنعتی خانواده سنتی هسته‌ای موقعیت و جایگاه خود را کاملاً از دست داده است. این البته بدان معنی نیست که خانواده هسته‌ای ناپدید شده، بلکه زندگی مشترک دو نفره اشکال گوناگونی به خود گرفته که خانواده هسته‌ای تنها یکی از آنها است. تعریف پوپن از خانواده چنانست و محدود است که بنابراین دو زوجی که بدون ازدواج با هم زندگی می‌کنند (مستقل از اینکه صاحب فرزند باشند یا نه) خانواده محسوب نمی‌شوند. در حالیکه چندین پژوهش به زعم دالستروم (Dalström) جامعه شناس سوئدی نشان می‌دهد که زندگی مشترک افراد بدون ازدواج (چه با فرزند چه بدون آن) ساختار و ارزشهای خانوادگی اساساً مشابه و یکسانی با خانواده‌های مزدوج دارد. مهمترین ایراد تحلیل پوپن در برداشت عمیقاً پدرسالارانه او از خانواده نهفته است.

او به کارمندی زنان در جامعه به عنوان یکی از علل تضعیف زندگی خانوادگی با نظر منفی می‌نگرد. دانتا بیترمن (Dannta Biterman) جامعه شناس سوئدی ضمن اشاره به دیدگاه ضد فمینیستی و ضد زن پوپن می‌نویسد: در این دیدگاه خانواده تأمین کننده علائق و نیازهای مرد و تضمین کننده آزادی زن شناخته می‌شود. یکی از پیامدهای اصلی نظم پدرسالار، ارد بردن پس از پدراست. برای عملی شدن این امر، زن نباید اجازه یابد که هریقت اراده نمود، شوهر را ترک کند و یا فرزندان را با خود ببرد. مؤثرترین راه برای جلوگیری از این احتمالات آنست که به هر طریق امکان امرار معاش خود و فرزندان از زن سلب شده و وابسته به مردان گردد. دیدگاه منفی و نگرش آمیز پوپن به زنان ازدواج نکرده صاحب فرزند به آنها ختم می‌گردد که وی آنرا همچون شکلی از خانواده به شمار نمی‌آورد. خلاصه آنکه مهمترین نقطه ضعف تعریف پوپن در تحلیل خانواده، ارائه تعریفی از آنست که بخش مهمی از آنچه را که در سوئد به عنوان خانواده شناخته می‌شود دربر نمی‌گیرد. در واقع در برداشت محافظه کارانه او، خانواده بورژوازی مبتنی بر تقسیم «نقش مکمل» زن و مرد، تک همسری و زناشویی در تمام طول حیات مد نظر است که در آن مرد نان آور خانواده بوده و رابطه مستقل تری دارد. بر پایه چنین برداشتی هر نوع دوری از این نوع رابطه، نشانه‌ای از اضمحلال خانواده است. لوین (Bo Lewin) جامعه شناس دیگر سوئدی ضمن اشاره به تئوریهای متفاوت اروپائی و آمریکائی درباره جنسیت، سکس، خانواده و زناشویی بر آنست که دلیل این امر سنتهای تاریخی متفاوت جوامعی نظیر سوئد با آمریکا است. در نتیجه برخی از تئوریهای بحران خانواده در آمریکای شمالی برای بررسی مناسبات خانوادگی سوئد قابل تطبیق و پذیرش نبوده و یا به دشواری می‌توان آنها را به کار برد.

موقعیت خانواده در سوئد

یک بررسی مقایسه‌ای از الگوهای خانواده در کشورهای مختلف اروپائی نشان دهنده تنوع هرچه بیشتر اشکال خانواده است. این بررسی که تحت عنوان «تفسیر الگوهای زندگی خانوادگی اروپائی» (۱۹۸۹) صورت گرفته نشان می‌دهد که هرگز انسانها اینهمه بر رفاه خانواده در جهات گوناگون انرژی و سرمایه‌گذاری

به ۲/۱ رسیده است.

از سوی دیگر تنها ۱۳ درصد از زنان سوئدی هستند که هرگز مادر نمی‌شوند و این طایفه سطح آموزش بالا و آزادی سطح چنین در این کشور است. بدین ترتیب تصویر پوپن از موقعیت خانواده بر سوئد کاملاً صحیح نیست. نه فقط بعد از ۱۹۲۰، بلکه حتی قبل از آن نیز اشکال سنتی خانواده که در دیگر کشورهای غربی وجود داشت، در سوئد رایج نبوده است. حتی در قرن هفده و هجده میلادی خانواده کوچک در سوئد و اروپای شمالی مرسوم بود که متشکل از یک خانواده هسته‌ای با تعداد کمی فرزند و خدمتکار خانه، یعنی رویه‌مرفته پنج نفر بود. فرزندان در سنین جوانی معمولاً شغلی در جای دیگر به دست آورده و خانه را ترک می‌کردند بی‌آنکه خود تشکیل خانواده داده باشند. سن متوسط ازدواج که امروز در سوئد سی سال برای مردان و بیست و هفت سال برای زنان است، در آن موقع بیست و شش سال برای مردان و سه سال برای زنان بود. همچنین به ندرت سه نسل با یکدیگر زندگی می‌کردند (فرزند، والدین و پدر و مادر بزرگ). زنان در کارمندی تا حدودی سهیم بودند. حتی روابط جنسی قبل از ازدواج در سوئد بسیار زودتر آغاز شد. در استکهلم چهل و دو درصد از زوجها، قبل از ازدواج با هم زندگی می‌کردند و یازده درصد از فرزندان محصول روابط قبل از ازدواج بوده که سپس از طریق ازدواج مشروعیت می‌یافتند.



NICOLAS GUILBERT

گرانی مخارج عروسی از یکسو و جابجایی و مسکن گزیندن در استکهلم توسط زنان جوانی که با «مشکل» زود می‌شدند از سوی دیگر، در افزایش زندگی مشترک قبل از ازدواج که به «زناشویی استکهلمی» معروف بود، نقش مهمی داشت. اما مهمترین عامل در این امر امکان امرار معاش زنان استکهلمی بود که خواهان داشتن روابط جنسی و زندگی زناشویی بودند، بی‌آنکه به یکباره خواهان ازدواج باشند.

امروزه ازدواج بیش از هرکس در بین گروههای مؤمن مذهبی رایج است. اما حتی سی درصد از آنها نیز قبل از ازدواج با یکدیگر زندگی مشترک داشته‌اند. گزارش دیگری از اداره آمار نشان می‌دهد که در نیمه دوم دهه ۱۹۸۰ زندگی مشترک خارج از ازدواج یک چهارم کل خانواده های سوئدی را تشکیل می‌دهد. نیمی از فرزندان در سوئد، خارج از ازدواج متولد می‌شوند که بالاترین میزان در کل دنیا است. با اینهمه هفتاد و هشت درصد از کودکان زیر هجده سال با پدر و مادر زندگی کرده و تنها سیزده درصد از آنها با پدر یا مادر زندگی می‌کنند.

طبیعتاً این به معنای دوری از مدل خانواده هسته‌ای است. به قول دالستروم تنوع اشکال زندگی مشترک الزاماً به معنای کاهش اهمیت تشکیل خانواده نیست. با اینهمه غیر قابل انکار است که زندگی خانوادگی در مفهوم کلاسیک آن بطور جدی رو به فروپاشی و یا تضعیف است.

پیامدهای منفی تضعیف خانواده برای فرزندان

افزایش بی‌ثباتی خانواده در جامعه مدرن همراه با روند توسعه فردگرایی است که ساخت جامعه را عمیقاً دگرگون ساخته است. بی‌ثباتی خانواده در سوئد نیز با تمام پیامدهای منفی و مثبت آن، بیش از آنکه محصول افزایش نخلات نولت (رفاه) باشد، پیامد تغییراتی است که گسترش فردیت به صورت ساختاری و روزمره به بار آورده است. برای مثال بی‌ثباتی در رابطه دو زوج از جمله محصول افزایش استانداردهای زندگی است که جدائی ممکن و محیط زیست را میسر نموده است. از سوی دیگر این بی‌ثباتی بی‌ارتباط با افزایش امکانات پیشگیری از بارداری نیست. همچنین یک فرد مجرد بالغ می‌تواند در جوانی خانه پدر و مادر را ترک کرده و خود خانه‌ای مستقل بیابد. علاوه بر آن، آنها امکان آنرا دارند که رابطه خود را به بوته آزمون بگذارند و

نکرده‌اند که امروز انجام می‌دهند. همچنین منابع و امکاناتی که برای خانه و خانواده از مراکز دولتی و خصوصی در حال حاضر اختصاص می‌یابد، مرکز تا بدین حد نبوده است.

یک بررسی دیگر نشان می‌دهد که با کاهش باروری زنان در اکثر کشورهای غربی، خانواده کوچکتر شده است و در همین حال تعداد هرچه بیشتری به زندگی مجردی و تک والد روی آورده‌اند. نتیجه آنکه خانواده امروز کمتر شکل سنتی دارد. در این میان کشورهای اسکانندیای کمترین تعداد شکل سنتی خانواده را دارا هستند، در حالیکه در آمریکا این اشکال نسبتاً قوی است. با اینهمه در آمریکا نیز طلاق از بالاترین میزان (به نسبت جمعیت) در کل دنیا برخوردار است و خانواده تک والد نیز بخش بزرگی از خانواده‌های آمریکائی را تشکیل می‌دهد (۱۹۹۰ - sorrenting).

عوامل متعددی بر کم و کیف خانواده و اهمیت آن تاثیر می‌گذارند. برای مثال اهمیت خانواده با بحران در «جامعه رفاه» افزایش یافته است. مثال دیگر چرخش ناگهانی در میزان باروری زنان در سوئد از نیمه دوم دهه هشتاد و افزایش چشمگیر آنست که پیامد سیاست تشویق مادی نولت برای افزایش زاد و ولد بوده است. جمعیت شناس سوئدی - نروژی، پرفسور هوتم (Hoem) در یک بررسی (۱۹۹۲) نشان می‌دهد که باروری در سوئد نه تنها دیگر پائین نیست، بلکه بعد از ایرلند بالاترین میزان را در کل اروپا داراست. باروری زنان سوئدی از ۱/۶ فرزند در سال ۱۹۸۲ به ۲/۱ فرزند در سال ۱۹۹۱ افزایش یافته است. بنابراین رقمی که در نیمه والدین صورت گرفت (۱۹۸۶) در صورتیکه فرزند دوم در فاصله سی ماه بعد از فرزند اول به دنیا آید، مادر می‌تواند طی ایندوره ضمن سرپرستی از فرزند خود از حقوق کامل برخوردار باشد. بی‌آنکه شغل خود را از دست دهد. قبل از رقم، مرخصی بعد از زایمان مادر حد اکثر یکسال بود که بعد از آن تا دو سال و نیم افزایش یافت.

به اعتقاد هوتم انگیزه‌های کوتاه مدت والدین برای زایمان مجدد طی ایندوره افزایش یافت. بدینگونه در حالیکه طی دهه اخیر میزان باروری زنان ایتالیائی ۱/۲ و زنان آمریکائی ۲ فرزند است، باروری زنان سوئدی

در صورت ناکامی از هم جدا شده و هر یک خانه مستقل خود را داشته باشند.

با این وجود پوپتو از یک تناقض (پارادوکس) در نوات رفاہ نام می برد. درحالی که امکانات رفاهی برای افراد بالغ تضمین شده اند، اما در عمل و غیرمعمول میل باطنی، امکانات زندگی مساعد فرزندان خراب تر شده است. او به وظیفه پرورش اجتماعی کودک اشاره می کند که درمقیاس گسترده ای توسط سازمانها و نهادهای خارج از خانواده صورت می پذیرد؛ نظیر مدرسه، مهد کودک، خانه های تفریحی برای نوجوانان، دوستان و رسانه های عمومی. محتوای عملی و پیامد چنین شکلی از اجتماعی کردن کودک آنست که خانواده به مقیاس گسترده ای قدرت، نفوذ و اتوریته خود را از دست می دهد. به نظر او کمبود بدیل های خصوصی در برابر آموزش های دولتی در سوئد، باعث شده است که خانواده ها امکان انتخاب نداشته و بی قدرت شوند. حتی نوات حق سلب سرپرستی از والدین را داشته و می تواند خود وظیفه سرپرستی کودک را - در صورت تلافی پدر و مادر - برعهده گیرد. همچنین به دلیل حضور زنان در بازار کار از ارتباط والدین با کودکان کاسته شده است. خلاصه آنکه رفاہ اجتماعی باعث شده که مردم آنچنان که برای مراقبت و اجتماعی کردن کودک وابسته نوات هستند، وابسته به خانواده نباشند.

بحث اصلی پوپتو آنست که طلاق و روند فرورپاشی خانواده (و یا تضعیف آن) یک پدیده منفی است. زیرا تنها یک خانواده کامل (به ویژه یا زنی که به کارخانگی می پردازد) بهترین محیط برای پرورش کودک محسوب می شود. فرزندان طلاق و خانواده های از هم پاشیده بطور کلی از شرایط بدتری برخوردارند.

مشکل پوپتو در آنست که درباره پیامدهای خانواده به صورت احکامی مستقل از شرایط می پردازد و نیازی برای اثبات ادعاهای خویش نمی یابد. برای مثال اینکه چرا شرایط روحی و سلامتی کودکان سوئدی بدتر است، روشن نیست، بلکه او اشاره ای کلی به وضعیت بچه های طلاق می کند. او که خود به مکتب کارکردگرانی (فونکسیونالیسم) تعلق دارد، نیازی به بررسی ریز پدیده ها و تحولات مشخص نمی بیند و به تحلیل کلی بسنده می کند. هم از اینرو نتیجه گیریهایش در مورد بچه های طلاق منگی به واقعیت جامعه آمریکاست و نه سوئد که در آن زنان و کودکان موقعیت کاملاً متفاوتی دارند. پژوهش های آمریکائیه نشان می دهد که غالباً فرزندان محصول طلاق - به ویژه آنانکه با یکی از والدین زندگی می کنند، از شرایط روحی و معنوی بدتری برخوردار هستند، حال آنکه پژوهش های سوئدی حاکی از آنست که کودکانی که تنها با مادر خویش زندگی می کنند، با خطر رشد نابرابر (چه به لحاظ روانی و چه مادی) در مقیاس با کودکانی که با پدر و مادر زندگی می کنند، روبرو نیستند. پژوهش نشان می دهد که قبل از هرچیز سطح آموزش و تعلق طبقاتی والدین در سلامتی و موقعیت کودک نقش دارد. در سوئد کودکانی که تنها با مادر خویش زندگی می کنند، از استاندارد زندگی بالاتری در مقیاس با دیگر کشورهای غربی برخوردارند. همچنین اگر کودکان سوئدی دارای مادی ازبواج نکرده و یا طلاق گرفته باشند، اهمیت سابق را دارا نیست. امری که در کشورهای دیگر متغیر است و در برخی از آنها بر شرایط روحی فرزند مستقیماً تأثیر می گذارد. نظام حمایت خانواده در سوئد به کاهش فاصله طبقاتی یاری رسانده و حداقلی از سطح استاندارد مادی را تضمین می کند. این واقعیت که مستقل از روابط پدر و مادر با یکدیگر، هر دو به لحاظ اقتصادی موظف به پرداخت مقرری برای کودک خویش هستند، از دشواری های اقتصادی برای والدین تکرر می کاهد. از سال ۱۹۱۷ پدران موظف به پرداخت مخارج برای فرزندان (مستقل از اینکه محصول ازبواج بوده اند یا نه) شدند. این بدان معنی است که دیگر ازبواج هیچ اهمیتی برای موقعیت اقتصادی کودکان ندارد. وجود مهد کودک و مراقبت از کودکان امکان اشتغال اجتماعی برای والدین تنها را فراهم آورده است. برای روزه به مهد کودک نیز، کودکانی

که تنها با یک والده زندگی می کنند، از حق تقسیم برخوردارند.

همچنین حدود نیمی از کودکانی که تنها با یکی از والدین خود زندگی می کنند، تماس و ارتباط منظم و خوبی با والده دیگرشان دارند. امروزه غالب فرزندان تازه متولد شده در سوئد با پدر و مادر واقعی خود زندگی می کنند.

فراموش نباید کرد که یک خانواده تک نفره اغلب بدیلی است در برابر رابطه ای ناسالم و بیحار بین دو فرد. این بدان معنی است که هنگامیکه رابطه بین دو زوج به بن بست می رسد، آلترناتیو دیگری وجود دارد که برای یک کودک می تواند به مراتب بهتر از به سر بردن در یک زندگی مشترک نامنجان باشد. حتی تحقیقات دکتر تیبر Teyber روانکار آمریکائی نیز نشان دهنده آنست که کودکانی که در آمریکا همراه با والدین پر اختلاف و نزاع زندگی می کنند، در مقیاس با کودکانی که پدر و مادرشان جدا از هم بسر می برند، آسیب روانی بیشتری می بینند. وانگهی کودکانی که قبلاً با پدر و مادر خویش زندگی می کرده اند، مدتها بعد از جدائی، بار مشکلات روحی دوران اختلاف و جدائی را نیز به دروش می کشند. از اینرو تعیین اینکه تا چه حد ناراحتیهای روحی کودک بعد از جدائی و صرفاً به دلیل جدائی شکل گرفته، کار ساده ای نیست. وانگهی پژوهشها نشان می دهد که در سال اول بعد از جدائی کودک و والده در دوران بحرانی بسر می برند. اما در دراز مدت چنین کودکانی از وضعیت روحی مناسبتری نسبت به دوران زندگی پر تنش گذشته برخوردار می گردند. از سوی دیگر در سوئد سرپرستی کودکان توسط مادران تنها به لحاظ اقتصادی، کمتر آنان را (در مقیاس با دیگر کشورها) با دشواری روبرو می سازد. در سوئد همشتاد و پنج درصد زنان مزدوج و تنها، به کار اجتماعی مشغولند که چندین برابر بیشتر از میزان اشتغال زنان آمریکائی است و از سایر کشورها نیز بالاتر است. در پیش گرفتن سیاست مالیاتی جداگانه برای زن و مرد در خانواده، افزایش اشتغال اجتماعی زنان را در پی داشت. کمک هزینه های دولتی برای کودکان نیز به نوبه خود از بروز برخی پیامدهای منفی هنگام جدائی جلوگیری کرده است. رقم در حقوق خانواده امکان سرپرستی مناسب کودکان را بعد از جدائی تقویت نمود. موقعیت زنان شاغل در بازار کار (با قوانینی نظیر مرخصی یکساله بعد از زایمان همراه با حقوق، حق بازگشت بعد از آن به کار قبلی، حق کار نیمه وقت در دوران یکسالگی نوزاد بدون از دست دادن حق کار تمام وقت) تقویت گشت. همچنین تنها ۷/۲ درصد از مادران جدا شده هستند که درآمدشان از سطح متوسط درآمد عمومی کمتر است. این رقم در مورد مادران جدا شده در آلمان ۲۲ درصد و آمریکا ۵۶/۶ درصد است.

همچنانکه به درستی لیندا هاس (Linda Haas) و باریبارا هویمن جامعه شناسان آمریکائی اشاره می کنند، نگرش محافظه کار و ضد فمینیستی پوپتو مانع از آن شده است که او بتواند دریابد که بهبود موقعیت زنان عملاً به معنای بهبود موقعیت کودکان در چنین خانواده هایی است. پوپتو در بررسی خود از موقعیت کودکان در جامعه سوئد، به امنیت اقتصادی و مادی و حقوق و امکانات آنها برای یک زندگی منجان توجه چندانی ندارد. امری که در پرورش و رشد عاطفی کودک بسیار مهم است. پرفسور جامعه شناس سوئدی خانم لیلیستروم (Liljestrom) برخلاف پوپتو بر آنست که افزایش برابری زنان و مردان و آزادی زنان، تأثیرات مثبتی بر زندگی خانوادگی داشته است. زیرا تنها تحت چنین شرایطی عشق می تواند اساس یک رابطه را تشکیل دهد که زندگی منجاری را می آفریند.

پوپتو معتقد است اینکه به اعتبار وجود مهد کودکها و مراقبت اجتماعی از کودکان، پدر و مادر هر دو امکان اشتغال در خارج از خانه را می یابند، الزاماً به نفع کودک نیست. از نظراو آنچه کودک بیش از هر چیز بدان نیازمند است، وجود مادران خانه دار است که از کودک مراقبت کنند. همانطوریکه بیترمن اشاره می کند، بسیاری

از پژوهشها نشان می دهند کودکانی که مادرانشان به کار اجتماعی مشغول بوده و خود به مهد کودک رفته اند، بهتر از کودکانی که به مهد کودک نرفته و مادرانشان به مراقبت از آنها پرداخته اند، در مدارس رشد کرده اند. از سوی دیگر پوپتو هیچ مبنای تجربی برای اثبات ادعای خویش در این مورد به دست نداده است. با این وجود تا آنجا که به خانواده تک والده مربوط است پژوهشها نشان داده اند که مادران مرکز نمی توانند هر دو نقش (مرد و زن) را برای کودک ایفا کنند. امری که برای پرورش کودک مهم بوده و به هر دو نیازمند است. در این زمینه، کودکان تک والده (پدر یا مادر) خلئی را احساس می کنند. همچنین غیر قابل انکار است که گذار از جمع گرایی سنتی به فردگرایی در جامعه مدرن از همبستگی و نزدیکی در میان اعضای خانواده در مقیاس با گذشته کاسته است و برخی از نیازهای عاطفی و روحی کودکان تأمین نمی شوند.

در این زمینه جا دارد تعمق و پژوهش بیشتری صورت پذیرد. با این وجود راه چاره را نه در بازگشت به الگوهای قدیمی خانواده و ارزشهای نوستالژیک بلکه در راه حل های نوین باید جستجو کرد. راه حل پوپتو در تقویت خانواده هسته ای، از این نظر، حرکتی به قهقرا است که پیامدهای منفی بسیاری به ویژه برای زنان در پی خواهد داشت.

پیامدهای سیاست تقویت خانواده

پیشنهادات پوپتو برای مقابله با تضعیف خانواده قبل از هرچیز زن ستیزانه است. خواست بازگشت زنان به خانه و تقویت نقش مردان در خانواده به معنای تجدید تقسیم کار جنسی سنتی و تشدید وابستگی زنان به مردان است. همچنین «موظف» کردن هر فرد به تشکیل خانواده و هر زن به مادر شدن معنای جز محدود نمودن آنها ندارد. از نظر پوپتو آزادی زنان مهمترین دلیل فرورپاشی و یا تضعیف خانواده است. روشن است که با بهبود موقعیت زنان، دلیلی به ادامه رابطه فرورپاشی فراسستی که بین زنان و مردان در شکل کلاسیک خانواده وجود دارد، یافت نمی شود و زنان آزاد و شاغل اشکال دیگری از روابط را که در آن استقلال خود را از دست ندهند، جستجو می کنند. این تحول است که از نظراو ناخوشایند است. او می خواهد با نیمه وقت شدن زنان شاغل و یا حذف آنان از بازار کار، این استقلال را زیر سوال ببرد. علاوه بر آن پیشنهادات محافظه کارانه پوپتو در تقویت خانواده هسته ای این امکان را به دولت و بازار می دهد که به ویژه در دوران بحران اقتصاد کنونی با کاهش هرچه بیشتر رفاہ اجتماعی و خانه نشین کردن زنان، از مخارج «اضافی» دولت و بازار تا آنجا که میسر است بکاهد. همچنین این پیشنهادات عملاً به معنای مشروعیت بخشیدن به ایدئولوژی خانواده است. ایدئولوژیهای محافظه کار تأکید یکجانبه ای بر جنبه های مثبت خانواده برای فرد و جامعه دارند. از این دیدگاه خانواده بورژوازی یک نهاد ضروری است و می یابست در برابر تهدیدات جامعه مدرن با اقداماتی نظیر آنچه پوپتو پیشنهاد می کند، محافظت شود.

به زبان روشنتر، ایدئولوژی خانواده گرا، خواهان تقویت بیش قدیمی است که بر پایه ستم جنسی و طبقاتی در جامعه و خانواده استوار است. ایده آل مورد نظر پوپتو (خانواده هسته ای بورژوازی)، خانواده ای سلطه گرا است که مناسبات پدرسالار - سرمایه سالاری را در جامعه مدرن مشروعیت می بخشد. پیش از این ویلهلم رایس و آرنو نشان داده اند که چه رابطه نیرومندی بین این نوع خانواده و فاشیسم و دیکتاتوری وجود دارد. آنچه در واقع مورد نقد پوپتو و دیگر ایدئولوگهای محافظه کار است، اشکال جدیدی از روابط است که بر پایه دوستی در زنانوستی، پرورش آزاد و آزادی جنسی استوار است. آزادی از الگوی خانواده هسته ای در واقع انتخاب آزادانه را رشد داده است. تحلیل پوپتو از تضعیف خانواده در سوئد و دیگر جوامع مدرن، می تواند منبع مهمی برای پژوهشگران باشد، اما زاویه نگرش او قهقرائی است و

پیشنهاداتش چیزی جز محدود کردن انتخاب آزادانه را رابطه یک زوج نیست.

نتیجه

منتقدین پوپنو و دیگر ایدئولوگهای محافظه کار در زمینه‌ی جامعه شناسی خانواده، خود طیف ناهمگونی را تشکیل می‌دهند که از جامعه شناسان لیبرال گرفته تا رادیکالها و فمینیستها را دربرمی‌گیرد که نه در نقد خود و نه به‌ویژه در ارائه‌ی اثرات تاثیر هم‌زمان نیستند. برای مثال جامعه‌شناسان لیبرال همچون دالستروم برآنند که هیچ نشانه‌ای دال بر اینکه تنوع اشکال رابطه دوجنس و تضعیف خانواده هسته‌ای به معنای کاهش اهمیت زندگی خانوادگی در سوئد و دیگر جوامع مدرن است، وجود ندارد.

اما اینها خود نیز روشن نمی‌کنند که چه معیاری برای سنجش تضعیف و یا تقویت خانواده به کار می‌برند.

چنین ادعائی همانقدر می‌تواند غیرتاریخی باشد که ادعای پوپنو که تنها یکی از اشکال خانواده را معیار قرار می‌دهد. این واقعیتی است که خانواده بسیاری از کارکردهای سابق خود را از دست داده است. در نتیجه در یک چشم‌انداز تاریخی خانواده همچون یک نهاد اجتماعی تضعیف شده است و این روندی است که در جوامع مدرن غربی کاملاً به چشم می‌خورد. مشکل جامعه‌شناسان لیبرال (سوئدی و غیرسوئدی) آنستکه در دفاع از تحولات مثبتی که به نفع زنان و گسترش فریب در جامعه مدرن رخ داده، می‌کوشند ادعای تضعیف خانواده را همچون پیامدی از این تحولات زیرسوال برند. اما می‌توان از زاویه‌ی سومی نیز به مساله نگریست: تضعیف خانواده را به عنوان یک واقعیت پذیرفت بدون آنکه آنرا ضرورتاً پدیده‌ای منفی خواند. موضعی که بسیاری از فمینیستها و رادیکالها به آن معتقدند. یا اینکه نمی‌توان تمامی پیامدهای تضعیف و یا فروپاشی خانواده را مثبت خواند. خانواده تا حدودی در جریان خلا عاطفی و روانی انسان تنهائی جامعه مدرن نقش ایفا می‌کند. همچنین تا کتون بنیل روشن و عملی که بتواند پاسخگو و جایگزین تمام کارکردهای خانواده (حتی در مفهوم مدرن آن) گردد، به دست نیامده است. از همه مهمتر هنوز روشن نشده است که فروپاشی خانواده هیچ تاثیر سونی بر کودکان ندارد. پژوهشهای هوم و دیگر جامعه‌شناسان سوئدی نشان داده است که درکشوری نظیر سوئد که خانواده در آنجا از همه‌جا ضعیف‌تر است، کودکان به لحاظ حقوقی، اقتصادی و مادی از شرایط بهتری نسبت به دیگر جوامع برخوردارند. اما آنها نیز نتوانسته‌اند روشن سازند که کودکان سوئدی (به‌ویژه آنها که در خانواده تک‌والده به سر می‌برند) از کمبود عاطفی و روانی برخوردار نیستند. در این زمینه جا دارد که پژوهشهای عمیقتری صورت پذیرد.

منابع:

Bradley David : Children, Family and the State in Sweden, Journal of Law and Society, vol 17 nr 4, 1990
Biterman Danuta : Replik till Disturbing the nest 1992, Stockholms universitet
Blankenthorn David : All in the family, The Public interest, nr 94, 1989
Dalström Edmond : Teori och ideologi om familj, Sociologisk forskning, nr 2, 1986
Dalström Edmond : Recension av Disturbing the nest i Sociologisk forskning nr 2 1990
Fant Maj : Fran kärnfamilj till särbo, familjefnormer familjeformer, Stockholm 1986
Haas Linda : Recension of Disturbing the nest, Journal of Marriage and the Family, vol 51, nr 1, Feb 1989

Hobson Barbara : Recension of Disturbing the nest i American Journal of sociology, vol 96, nr 1, Feb 1990

Hoem Britta & Hoem Jan : Dissolution in Sweden, Stockholms universitet, mars 1988

Hoem Jan : Remarkable recent fertility in Sweden, Stockholms universitet, 1990

Hoem Jan and . . . : Thriving families in the Swedish welfare state, Stockholms universitet, 1992

Lewin Bo : Kvinnor, män och sexualitet, Sociologisk forskning, nr 2, 1986.

Liljeström Rita, Lennér - Axelsson Barbro: Varför har det blivit så svart att halla ihop, 1983 Stockholm

Liljeström Rita : Individen och Paret, Sociologisk forskning, nr 2, 1986

Neitz Mary Jo : Recension of Disturbing the nest, The Annals of the American Academy of Political and social Science, mars 1991

Popenou David : Disturbing the nest, 1987 USA

Sorrenting Constance : The Changing Family in International Perspectiv, Monthly Laboyr Review, mars 1990

Teyber D : Divorce Children, New York 1983

Thorntum Arland . Recension of Disturbing the nest i Contemporary Sociology, vol 19, nr 4 1990

خورشید مرده بود ،
- با هیچ خاکستری در آتشدان -
آسمان سرری ابر انبوه ،
سنگ مزارش بود
و زمین ،
سرداب تاریک طلسم مومیایی های سرگردان .
و راه کوهستان ،
منبھی خون آلود .

سپیده دم ،
در معبر کوهستان ، روشنایی نبود .
آنگاه ،
- در پسین گاه روز -
ناگاه :

انفجاری برخاست .
رهروان کوهستان دیدند !
خورشیدی شکفت
و بر امواج نور و صدا
فریاد نقش بست
و در گذارشان آفتاب دمید !

زنی در زیانه‌های خشم و شور و سودا ،
سوزت

آگاهی بود ،

بی تابی بود ،

آزادی بود

که می افروخت .

تنها نبود ،

اما تنها بود

مشت گره خورده‌ی وجدان بود -

که از زمانه جدا شد ؛

و ، به حجاب زن ،

به تسلیم مرد ،

و شقاوت عمّامه رها شد .

این آفتاب ،

از آن جان‌آشناست

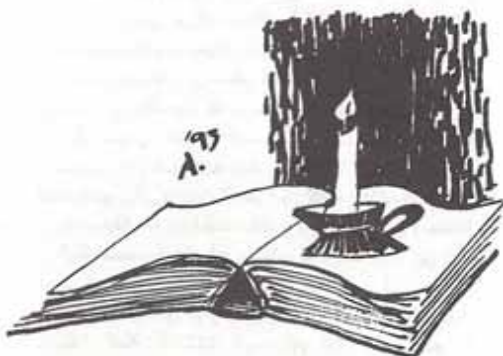
صلا دهد خورشید را ،

در آسمان بلند

که از دامن کوهسار دماوند

خورشیدی به آسمان برخاست . .

۱۰ مارس - ۹۴ پاریس



رضا مرزبان

به « کمیته زنان ایرانی برای برگزاری مراسم بزرگداشت دکتر هما دارابی »

این آفتاب ، از کجاست ؟

صلا دهد خورشید را ،

در آسمان بلند

که از دامن کوهسار دماوند

خورشیدی برخاست !

در سرزمین من ،

ستارگان اسیر ، بسیاریند

آنان که :

تک تک در نومیدی ، شعله می‌شوند ،

و در ناچاری ، خاکستر

و چشمی بر آنان نمی‌گیرد ،

جز یک چاشت !

اما :

این آفتاب که شکفت ،

خروش خشمی از اعماق بود

که آنر خشی از بینش برانگیخته بود

از آن پس که سال‌ها

ملاحظات در باره شعر زنان انگلیس

سیاکزار برلیان

ناقدان و شاعران زن خود کوشیده اند که برای این سوالات پاسخهائی قانع کننده پیدا کنند. تحلیل‌های «ایدین ریچ» (۳)، «تیلی اولسن» (۴)، «جوانا راس» (۵) و «جین کوپر» در مقدمه‌ی کتاب شعر خود (۶) نمونه‌هایی از این کوشش است.

ولتی از «جین کوپر» که برای مدت طولانی شعرگفتن را کنار گذاشته بود سوال می‌شود که «آیا کسی هرگز به شما نگفت که خوب است بنویسید» او جواب می‌دهد که «چرا، گفتند اشکال ندارد که بنویسم اما، نه اینکه نویسنده بشوم» و این گفته‌ی او همان معنای را می‌دهد که «فلور ادکوک» به نوع دیگری بیان می‌کند. او می‌گوید «تنها دلیل همگانی که می‌توان نکر کرد این است که این زنان نمی‌خواستند از نوشتن دلسردشان کنند».

آیا چه کسانی آنها را دلسرد می‌کردند؟ چرا چنین بود و چرا هنوز گاه چنین است؟ «فلور ادکوک» پاسخ پاره‌ای از چراها را چنین خلاصه می‌کند: «دنیای ناشران مرد سالار بود، مؤلفین و منتقدین عموماً مردان بودند، مردان شعر زنان را جدی نمی‌گرفتند. به هرحال زنان بسیار گرفتار، بسیار سرکوب شده و بسیار محروم از آموزشهای لازم برای نوشتن بودند».

شاعر مرد بودن و مرادنه بودن، الهی شعر زن بود اما شاعر مرد بودن و اعتقاد راسخ این بود که زنان توان انجام چنین کاری را ندارند» (۷).

همانطور که «فلور ادکوک» یاد آوری می‌کند، شیوه‌ی ناقدان و تحلیل کران ادبی مرد، نست کمی از ناشران و مؤلفان مرد در این زمینه نداشت. شعر زنان در تاریخ نقد ادبی جای درخور نمی‌یافت.

به عنوان نمونه نگاه کنیم به شعر زنان در دو مقطع جنگ جهانی اول و جنگ جهانی دوم. دلیل اینکه چرا این دو مقطع را به عنوان نمونه انتخاب کرده‌ایم آنست که بسیاری از مسائل اساسی این دو مقطع تاریخی از جمله شعر و ادبیات به تفصیل و از دیدگاه‌های مختلف مورد بحث و تحلیل قرار گرفته است. گذشته از این، جنگ با ویرانی و مصائبی که برسر انسانها فرو می‌ریزد باز تابهایی ملموس اجتماعی را سبب می‌شود که انعکاس آن در شعر جای تعجبی باقی نمی‌گذارد.

مورل یکی از آخرین کتابهایی که راجع به شعر زنان انگلیس در جنگ جهانی اول منتشر شده است در مقدمه‌ی کتاب می‌نویسد «این جنگ در نقش اجتماعی زنان تغییراتی شگرف ایجاد کرد. زنان را از نقش سنتی که فقط تماشاچی آنچه مردان می‌کنند باشند بیرون آورد و به شرکت کنندگانی فعال در همه سطوح اجتماعی تبدیل نمود» (۸).

«فرانسیس هالوز» می‌نویسد «مصیبت‌های زنان از جنگ به ندرت یاد آوری می‌شود و کتابهایی که به مسئله‌ی جنگ می‌پردازند، چمگلی، این مصیبت‌ها را که بر نیمی از بشریت فرود آمده است از یاد می‌برند» (۹). «فلنا سوانوک» فمینیست مشهوری که از فعالین صلح‌خواهی در آن سالهاست می‌نویسد «هرچند جنگ را فقط مردان به راه می‌اندازند، اما جنگ فقط به مردان تحمیل نمی‌شود، برزنان نیز تحمیل می‌گردد» (۱۰).

با توجه به آنچه آمد طبیعی بود که جنگ و مصائب آن چه از نظر عاطفی و چه از نظر اجتماعی در شعر زنان آن مقطع تاریخی انعکاس پیدا کند. اما در هیچیک از کتابهایی که به تحلیل و نقد شعر و ادبیات این برهه می‌پردازند و مؤلفین مرد فراهم آورده‌اند، به شعر زنان اشاره‌ای ندارند و این نکته‌ایست که ناقدین ادبی زن بر آن تاکید می‌کنند.

مورل کتابی که در بالا ذکرش گذشت می‌نویسد دلیل این امر «شاید وجود این تفکر کهنه‌ی اجدادی باشد که جنگ و احساس نسبت به آن فقط خاص مردان است و زنان را با آن کاری نیست..... و یا ارتباط به این سفسطه‌ی مردانه پیدا می‌کند که مرنوس بودن زن عادت اوست و در نتیجه نیازی به مستقل شناخته شدن خویش نمی‌بیند» (۱۱).

کتابهای تاریخ شعر و تحلیل شعر آن دوره که در آنها به شعر زنان اشاره‌ای نیست، دست کم نیمی از حقیقت

می‌نویسد «دوستی که ناقد ادبی است، شاید نه خیلی جدی اظهار نظر می‌کند که اصطلاح زن شاعر اصطلاح متضادی است» (۱).

ولتی می‌داندیم که دیکینسون خود یکی از شاعران زن اواخر قرن نوزدهم است چنین اظهار نظری جز استهزاء و دشنام ادیبانه، چه معنای دیگری می‌تواند داشته باشد؟

با توجه به برداشتهائی که ذکرشان در بالا آمد جای تعجب نیست که تعدادی از زنان شاعر، به دلایلی غیر از شعرشان در محافل ادبی مشهور بودند. مثلاً «الیزاب ویلی»، با آنکه شاعری به ویژه از نظر تکنیک شعر، توانا بود اما فقط به دلیل زیباییش و ماجراهای زندگی خصوصی مورد بحث اجتماعات ادبی بود، نه به دلیل شعرهایش و تکنیک شعریش. و یا «ادنا سنت ویسننت میلی» بیشتر به دلیل شیوه‌ی آزاد زندگیش که قیود اجتماعی را نمی‌پذیرفت، و بی پرواییش در طرح مسائل جنسی در شعر میان محافل ادبی مشهور بود تا خود شعرهایش که از هنرتر شعرهای جدی و متعالی است (۲).

و یا آنچه راجع به «ادیت سیتول» در محافل ادبی دهان به دهان می‌گشت این بود که بسیار خودستاست، از خانواده‌ی اشراف است، شبیه الیزابت اول است. اما کسی از توانمندی‌های او در شعر صحبتی نمی‌کرد (توانائی او به ویژه در تجربه‌ی زبان شعر)، حتی شعرهایی نظیر «سایه‌ی قابیل» که عکس‌العمل خشم‌آلود او در برابر بمباران اتمی هیروشیما بود چندان مورد توجه ناقدان ادبی قرار نگرفت.

نکته جالب دیگری که نشان می‌دهد زنان شاعر برای انتشار آثار خود با چه مشکلاتی روبرو بودند آنست که پاره‌ای از آنها پس از سالها شعر گفتن موفق به انتشار نخستین مجموعه‌ی شعر خود شده‌اند. «شارلوت میو» که در سال ۱۸۶۹ متولد شده بود نخستین مجموعه‌ی شعرش در ۱۹۱۶ یعنی در چهل و هفت سالگی منتشر شد. «گروین هاروود»، «الیزابت بارلت»، «لوریس امسون»، «کسانی بنزلی»، «فریدا دانی» و «ای. یو. فانثورپ» چمگلی نخستین کتاب شعرشان بعد از چهل یا پنجاه سالگی منتشر شده است.

چه دلایلی برای این دیرانتشار یافتن آثار این زنان شاعر وجود دارد؟ آیا نیر شروع به شاعری کرده‌اند؟ آیا پیشرفتشان کند و ناموزون بوده است؟ آیا مشکلات خانوادگی آنان را از کار جدی باز می‌داشت و یا به کار خویش مطمئن نبودند؟

شعر معاصر زنان انگلیسی زبان در کلیت این ادبیات، فصلی پس گسترده است و چشم‌اندازهای آن رو به شکستگی بیشتر دارد.

شعر زنان از نظر موقعیت آن در مجموعه‌ی ادبیات معاصر، از نظر تحول در شناخت مضمون و شیوه‌های ساختاری، از نظر تاثیر و تاثیر متقابل آن با دیگر مقوله‌های اجتماعی، از نظر مولفه‌های امروز و سمت و سوی آینده، مبحثی است وسیع و طبیعی است که این همه نمی‌تواند موضوع یک مقاله باشد.

مقاله‌ی حاضر محدود به ملاحظات است کلی، دریاره‌ی پاره‌ای واقعیت‌های غالب بر روند تاریخی این شعر و به ویژه وجه تاریخی نقد و تحلیل آن. اگر نقد آینده‌ای است که سراینده و خواننده‌ی شعر، در آن، شعر و یکدیگر را نرمی یابند و ناقد در این میان، آن چشم‌بیدار به این دیدار است، مقاله برآنست تا نشان دهد که بازتاب چندانی از جلای تلاشهای زنان شاعر در این آینه پیدا نیست، یعنی که ناقدان ادب، آن چشم‌بیدار را براین دیدار بسته‌اند. این اغراق نیست، واقعیتی است که وجود داشته است (و هنوز هم به نوبی وجود دارد).

شاید آسان‌پنداری، حکم کند که یا شاعری توانا در میان زنان نبوده و یا شعرشان در قیاس با شعر شاعران مرد هم‌عصرشان در آن حد از تعالی نبوده تا ناقدان ادب در آن به چشم اعتنا بنگرند. پندارگر را باید گفت که این پندار بسی واهی است. بسیاری از شاعران و نویسندگان زن در آفرینش آثار ماندگار بی شبیه از سرآمدان روزگار خویشند. با این همه تا گذشته‌ای نه چندان دور شعر این زنان جایگاه شایسته خویش را در پهنه‌ی نقد ادب پیدا نکرده بود.

شاید حتی تا دو دهه‌ی پیش شعر شاعران زن مشکل‌تر از شاعران مرد از سد ناشران ادبی می‌گشت. بسیاری از شاعران زن اگر در محافل ادبی نینفوذ راهی نداشتند شعرهایشان چاپ نمی‌شد و تازه آنها که شعرهایشان چاپ می‌شد، نه شعرشان و نه شاعر بودندشان جدی گرفته نمی‌شد.

برداشت غالب در میان خیلی محافل ادبی، شاعران و منتقدان شعر که اکثراً مردان بودند این بود که زنان نمی‌توانند شعر بگویند، کار شاعری از آنها برنمی‌آید و شاعر بودن زن بودن یا هم تضاد دارند. جیمز ریوز بر منتخباتی که از اشعار دیکینسون فراهم آورده است مقدمه‌ای دارد که در آن از جمله



را کتمان می‌کنند و وقتی نمی‌تواند از حقیقتی کتمان شود، آنچه باقی می‌ماند فقط ناگامی نیست، نادرست است.

در سالهای ۵۰ و ۶۰، در تحلیل از نوشته‌های ظلم به نستان معروف آن سالها مانند «اوین» و «اسپنسر» که آشکارا خود را با تکرار چپ و گاه با حزب کمونیست مشخص می‌کردند، دو گونه برداشت دیده می‌شد. یک برداشت که مورد قبول خیلیها بود این بود که جریان روشنفکری اروپا به‌طور اعم و در انگلیس به‌طور اخص، در آن مقطع زیر نفوذ چپهای آزادیخواهی بود که آگاه یا نا آگاه از بین‌المللی‌سمت تاثیر می‌پذیرفتند (۱۲).

مجموعه‌ای از مقالات روشنفکران کمونیست اسبق که توسط «ریچارد کراس من» جمع آوری شده بود و در سال ۱۹۵۰ منتشر شد نمونه‌ای از این طرز تلقی است (۱۳).

اما برداشت دوم بیشتر به شناخت ذهنیت شعری آن نسل توجه داشت و حتی شعرهای متعدد سیاسی این شاعران را از این دیدگاه تحلیل می‌کرد. این تحلیل با تاکید بر ذهنیت فردی و عاطفی این شاعران، شعر سالهای سی را نموداری از شیفتگیها و شوریدگیهای روشنفکران طبقه متوسط می‌دانست. کتابی که «رابین اسکاتون» تألیف کرد و انتشارات پنگوئن آن را منتشر نمود آنمکاسی از این برداشت است (۱۴).

در حقیقت «اسکاتون» با انتشار بسیاری شعرهای منتشر نشده‌ی بسیاری شاعران، که تا آن زمان در دسترس نبودند و با مقدمه‌ای که بر کتاب نوشت، چشم‌اندازهای تازه‌ای از ادبیات آن دوره را شناسائی کرد و برای نقد و تحلیل آن مولفه‌های جدیدی به دست داد.

چنین نگرشی را «ساموئل می‌نس» به قصه نویسی و نثر آن سالها نیز تعمیم داد (۱۵). نحوه‌ی نگارش او در این کتاب از همان شیوه‌های تمثیلی و تا حدی روایتی و از خویش نویسی، بهره می‌گیرد که نسل «اوین» و شرکاء برای بیان برداشتهای خود و برخوردهای خود با جامعه، بحرانهای سیاسی، و دردهای تاریخی حاصل از ظهور فاشیسم و جنگ، برگزیده بودند.

در هیچیک از این کتابها اثری و یا اشاره‌ای به شعر زنان در آن سالها نمی‌شود.

در کتاب اسکاتون فقط از یک زن شاعر نام برده می‌شود آن هم «آن ریڈلر» است. البته مولف از راه لطف در مقدمه‌ی کتاب نیز با اندکی تمسخر از «انیت سیتول» به عنوان مدلی برای انتقاد مجلات ادبی پیشرو یاد می‌کند.

«جواین سایمونز» در کتاب خود (۱۶) نه تنها به تمسخر «سیتول» می‌پردازد، بلکه «سیلویا تانزند» را در عین استهزاء کردن، لایق نام بردن هم نمی‌داند. در مورد این شاعر و قصه نویس گفتنی است با آنکه پاره‌ای از کتابهایش همیشه نایاب است (۱۷) و با آنکه از تواناترین شاعران زن بران سالهاست در هیچیک از کتابهای تاریخ و نقد شعر که مولفین مرد تألیف کرده‌اند نامی از او دیده نمی‌شود و حتی اشاره‌ای هم به شعر او نیست. البته برای آنکه جانب انصاف رعایت شود باید گفت که در یک کتاب از او نام برده شده است و آن هم کتاب خاطرات «اسپنسر» است (۱۸): در این کتاب کاریکاتوری از او دیده می‌شود که زیرش نوشته شده است «یک خانم نویسنده کمونیست و دوستش، یک خانم شاعر در کنگره‌ی نویسندگان در مادرید ۱۹۲۷»، که «جواین سایمونز» نیز با اجازه‌ی مولف همان را در کتاب خود نقل کرده است.

«ساموئل می‌نس» در کتاب خود از هیچ زن شاعری نام نمی‌برد، اما از پنج زن قصه نویس یاد می‌کند که عبارتند از «الیزابت بوین»، «روزا موندل مان»، «استورم جیمسون»، «ناتومی جیمسون» و «ویرجینیا ولف». از این عده نیز نه به عنوان زنان قصه نویس بلکه به عنوان گزارشگران و منتقدان نویسندگان جوان (البته مرد) نام می‌برد.

«برنارد برکونزی» در کتاب خود از هیچ زن شاعری سخن به میان نمی‌آورد، اما از سه قصه نویس زن یاد می‌کند که عبارتند از «اکاتا کریستی»، «ویکی بام» و «باربارا لوکاس» و البته در فصل دیگری از کتاب خود از چند زن ستاره‌ی سینما نیز سخن می‌گوید (۱۹).

این منتقدان به نام، چنان چشم به آثار شاعران زن بسته‌اند که اگر کسی بخواند از روی نوشته‌های آنان قضاوت کند، انگار هیچ شاعر زنی بر آن سالها وجود نداشته است.

اگر بگوئیم که منتقدین نامبرده در بالا الزاماً دارای تمایلات چپ نیستند (که ادعا نمی‌کنند، هستند)، کارنامه‌ی منتقدین «چپ» هم چندان برخاسته نیست. «جان لوکاس» در کتاب خود (۲۰) به آثار هیچ زن شاعر و یا قصه نویس اشاره نمی‌کند و به همین ترتیب است کتاب «فرانسیس بارکر» برای آنکه دقیق باشیم باید اضافه کرد که «بارکر» در ضمیمه‌ی این کتاب خود، به «ویرجینیا ولف» و «نورثی ریچاردسن» و مختصری درباره‌ی کارهای این دو اشاره‌ای دارد (۲۱) و (۲۲). و «تالی» در تألیف خود (۲۳) تحلیل کوتاهی پیرامون کارهای «کاتلین رین» به دست می‌دهد.

در مورد کتابهایی هم که فقط به نثر و قصه پرداخته‌اند، متأسفانه وضع بهتری وجود ندارد. به عنوان نمونه «ریچارد جانستن» در کتاب خود (۲۴) که قصه نویسی آن سالها را مورد بررسی قرار می‌دهد، راجع به هیچ زن قصه نویسی بحث نمی‌کند.

هرچند کتابهایی که در بالا نام بردیم، پیرامون شعر و ادبیات سالهای سی است، اما در فاصله‌ی سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۰ به چاپ رسیده‌اند، یعنی که شیوه‌ی برخورد مولفان و منتقدان ادبی حتی در سالهای ۸۰ نیز چیزی جز چشم بستن و سکوت نسبت به واقعیت شعر زنان در پهنه‌ی ادب نیست.

علیرغم همه‌ی این مشکلات، زنان شاعر و نویسنده از کار آفرینش ادبی باز نمانده‌اند و بسیاری از نوشته‌هایشان از آثار جاودانه‌ی ادبیات انگلیس است.

در اینجا شاید بی‌مورد نباشد که از چگونگی برخورد زنان با این مشکلات نیز صحبتی به میان آید.

با اینکه همه‌ی زنان شاعر امروز فمینیست نیستند و پاره‌ای از آنها مایل هستند که فاصله‌ی خود را با چنین پدیده‌ای در ادبیات محفوظ نگه دارند، اما نمی‌توان به فمینیسم و تاثیر آن بر شعر و ادبیات زنان اشاره‌ای نکرد. از آنجا که بدون توضیح همه‌جانبه نمی‌توان در این زمینه حق مطلب را ادا کرد، برای پرهیز از اطاله کلام فقط به ملاحظاتی خیلی کلی بسنده شده است.

تا همین اواخر در محافل سنتی ادبی (و یا بهتر بگوئیم محافظه‌کار) که بر اکثر فضاهای ادبی غالب بودند

(و شاید هنوز هم هستند)، فمینیسم یک مفهوم سیاسی و الفراطی چپ را تداعی می‌کرد که یا به کار نمی‌رفت و یا کاربرد آن با نیشخند و استهزاء (گاه پنهان و گاه آشکار) همراه بود.

کو اینکه هنوز هم در این فضاهای ادبی و نزد خیلیها، مخالفین جدی دارد، هنوز هم خیلیها از آن یک معنای تبلیغاتی و سیاسی مستفاد می‌کنند، اما به‌ر صورت حضور آن در شعر و ادبیات معاصر نمی‌تواند انکار نمایند.

در بحث شعر معاصر، مولفین دریافته‌اند که چشم بستن به آن، چشم بستن به یک واقعیت است. به عنوان نمونه کتاب «شعر جدید انگلیس» (۲۵) یک بخش را به شعر شاعران فمینیست اختصاص داده و یادآوری می‌کند که از میان نزدیک به پنجاه شاعر فمینیست، شعرهایی از نوزده شاعر را در این کتاب آورده است، گر اینکه «جیلینانات» در مقدمه‌ی خود بر این بخش پنهان نمی‌کند که با شعر فمینیستی چندان موافقتی ندارد.

فمینیسم به لحاظ تاریخی، ستم و تبعیض در مورد زنان را نه یک پدیده‌ی ذهنی، بلکه یک عینیت ملموس اجتماعی ارزیابی می‌کند. درکی که زیر سایه‌ی قارچ‌گونه‌ی بیهیای اتمی به بلوغ می‌رسد، نمی‌تواند به تبعیضات جنسی و تبعیضات آن در زمینه‌ها و لایه‌های اجتماعی چشم ببندد و برای آزاد شدن از آنها تلاش نکند.

پس جای تعجب نیست اگر که بخواند در زمینه‌ی شعری نیز، شعر زنان، از زیر بار سنتهای مردسالار غالب بر ادبیات آزاد شود. گسترده‌ی این خواست تا آنجاست که زبان و تصویر و برداشتهای شعری را از ارزشها و سنتهای مرد آفریده رهائی بخشد و این امکان را فراهم آورد که شعر زنان به زبان، برداشت و ارزشهای شعری ویژه‌ای که آفریده‌ی خود زنان باشد دست یابد.

شاید نقل قولی از «ایدین ریچ»، یکی از معروفترین محققین و شاعران زن فمینیست در اینجا بی‌مورد نباشد که می‌گوید «به‌جای شعر گفتن راجع به تجربه، من شعرهایی می‌گویم که خود تجربه هستند» (۲۶). او از جمله کسانیست که در تئوری شعر زنان و آفرینش آن صاحب‌نظر است و در این رابطه تجربه‌ها و پیشنهادات تازه‌ای را ارائه می‌کند.

شعر زنان سیاه، از دیگر مقوله‌های بایسته‌ی یادآوری در شعر معاصر زنان است شعر این زنان، در سرزمینهای آوارگی چنان با ستمها و مصائبی که بر آنان رفته است درمی‌آمیزد که مطالعه‌ی وجه ادبی آن به تنهایی بیان‌کننده‌ی همه‌ی ابعاد آن نیست. از شعرهای دردانگیز بردگان زن که به اسارت برده می‌شدند، از فریادهای جدا مانده‌ی این زنان در قاره‌ی رنج، تا این زمان که پراکنندگان در ستمهای جهانی به یمن پایداری، به آگاهی و بازیابی هویت خود دست می‌یازند، همه‌جا شعرانان در کلامه‌ی واقعیت زندگی پیچیده است.

مجموعه‌ی شعر «نختران افریقا» تألیف «مارگارت بزبی» یکی از جامعترین مجموعه‌های شعر زنان سیاه در سالهای اخیر است (۲۷). خود «مارگارت بزبی» نیز یکی از مشخص‌ترین چهره‌های فرهنگ و ادبیات سیاهان در انگلیس است. او در مورد اینکه چرا اسم این مجموعه را «نختران افریقا» گذاشته است یادآوری می‌کند که اصطلاح «نختران افریقا» را به اصطلاحات دیگری نظیر «زنان رنگین پوست» و یا «زنان سیاه» ترجیح می‌دهد، چون این نام ریشه‌های اشتراک ویژه‌ی زنانی را که نامشان در این مجموعه آمده است نشان می‌دهد، بی‌آنکه تلاش‌هایشان را از نظر دور بدارد. او در این کتاب هرچا که از Black Women نام می‌برد و از Black را با حرف کاپیتال B می‌نویسد، همانطور که English و یا Irish با حرف کاپیتال E یا I آغاز می‌شود، تا به این ترتیب نشان دهد که Black یک صفت نیست بلکه یک هویت است.

اندکی بیش از دو دهه پیش بود که «فرانسیس بیل» اصطلاح «خطر لوکانه» را به کاربرد تا مفهوم زن بودن و سیاه بودن را توضیح دهد (۲۸). با الهام از جنبش

زنان سیاه در آمریکا و شرکت چهره‌های درخشانی چون «آنجلای بیویس» در آن، از اوایل سالهای ۱۹۷۰، زنان سیاه در انگلیس نیز برای کرد هم آمدن خود تلاشهای زیادی کرده‌اند که از شاخص‌ترین ثمرات این تلاشها می‌توان از «سازمان زنان آسیا و اروپا» نام برد. در هر کشورش که این زنان برای رسیدن به حقوق خود می‌کنند زنان شاعر نقش مؤثر دارند. نسل جدیدی از شاعران زن نظیر «دینا آونلی بائو»، «جکی کی» (۲۹) و «مانوئل سالتر» هم اکنون برای مبارزه با ستمهای نژادی، طبقاتی و جنسی بسیج شده‌اند. البته شاعران فمینیست مانند «ماریا استوارت»، «سرجورتر تروث» و «آنا کوپر» نیز در این زمینه‌ها کوششهای دیرپایی داشته‌اند.

زنان شاعر سیاه در همی زمینه‌های ادبی از پیشروانند. در شکستن ارزشهای سنتی شعر و قدم نهادن به عرصه‌های تجربی جدید که در حقیقت پهنی شعر جدید انگلیس است، نقشی جدی ایفا می‌کنند. در همان کتاب «شعر جدید انگلیس» که لکران قبلاً گذشت فصلی اختصاص به Black British Poetry (۲۰) دارد و از میان بیست شاعر که شعرشان به چاپ رسیده است شش شاعر زن هستند.

تغییرات در جو ادبیات معاصر انگلیس بسیار وسیع و بسیار سریع است. این تغییرات را نه فقط زنان شاعر نسل جدید که قدیمی‌ترها نیز احساس می‌کنند و به استقبال آن می‌روند. آن بی‌اعتنائی و جدی گرفتن شعر زنان که در بالا به آن اشاره شد پیوسته کم‌رنگ‌تر و کم‌رنگ‌تر می‌شود. هراس از دلسرد کردنها و دلسرد شدنهای جای خود را به آگاهی، شوق و طرح هرچه جدیدتر شعر می‌دهد. در بین الملل شعر لندن که در سال ۱۹۹۲ بر پا بود، از ۲۴ شاعر که در آن شرکت داشتند ۲۷ شاعر زن بودند (نگاه کنید به گزارش بین الملل شعر در لندن در آرش شماره ۲۴).

پاره‌ای بنگاههای انتشاراتی که خود زنان پانی آن بوده‌اند بر کار نشر آثار زنان شاعر نقشی برخوردار ایفا کرده‌اند. آنها با انتشار آثار زنان شاعری که دیگر ناشران رغبتی به انتشارشان نشان نمی‌دادند، تحولی در دسترسی جامعه به این آثار ایجاد نموده‌اند و این کار خود موجب شده است که دیگر بنگاههای نشر نتوانند همان شیوه‌ی کهنه‌ی خود را ادامه دهند. از سوی دیگر اقبال عمومی جامعه از شعر زنان موجب شده است که در حال حاضر ناشران برای انتشار آثار زنان شاعر گذشته و حال، گاه، به رقابت با یکدیگر نیز بپردازند. در زمینه‌ی نقد اثر ادبی زنان نیز تغییرات بسیار محسوس است. آثار بسیاری از زنان شاعر گذشته و حال، مورد نقد و تحلیلهای وسیع و جدی قرار می‌گیرند، به ویژه ناقدان ادبی زن در این زمینه خیلی فعالند.

اما هنوز هم پاره‌ای موانع در این میان وجود دارد. به عنوان نمونه کتابهای شعر زنان بیشتر در قسمت کتابهای زنان کتابفروشیها به فروش می‌رسد تا در قسمت کتابهای ادبی و همراه با آثار شاعران دیگر.

در سالهای اخیر به این موضوع توجه شده است که مقوله‌ی ادبیات زنان وسیع‌تر و عمیق‌تر از آنست که پیش از این از دایره‌ی تحقیق و تکریم بیرون بماند. در دانشگاه‌هایی که مسائل زنان مورد مطالعه قرار می‌گیرد، مسئله‌ی ادبیات زنان نیز تکریم می‌شود. اما این موضوع هنوز بیشتر در کنار دیگر مسائل مورد توجه قرار می‌گیرد و کمتر به طور مستقل و مشخص در کرسی‌های ادبیات دانشگاهها و به مثابه مقوله‌ای در کلیت ادبیات طرح می‌شود. هنوز هم ادبیات زنان بیشتر توسط خود زنان تکریم می‌شود و مدرسین مرد توجه چندانی به آن نشان نمی‌دهند. اینان ظاهراً مخالفتی با آن ندارند اما با این سکوت و بی‌اعتنائی، به شکستن آن کمک نمی‌کنند.

اگر در مقطع کنونی تصویر شعر زنان انگلیس سایه و روشن را با هم نشان می‌دهد، اما روند زمان گویای آنست که سایه کم‌رنگ‌تر و روشنی‌ها پرشتاب‌تر می‌شوند.

تصویر آینده، اینگونه است که در چشم انداز شعر

مفهوم پیدا می‌کند.

زیر نویس ها :

۱- این جمله‌ی James Reeves در صفحه‌ی ۵۲۱ کتاب The Madwoman in the Attic (۱۹۷۹) نقل قول شده است و در همان صفحه مطالبی از «تربور واسه» در مضمون کردن زنان به علم توانایی در شعر کتان نقل کرده است. مؤلفین کتاب «گلابرت» و «گلابر» می‌باشند. به نقل از کتاب Feminism and Poetry

۲- Edna St. Vincent Millary در مورد این شاعر همچنین نگاه کنید به گزارش بین الملل شعر در لندن، در صفحه‌ی آرش شماره ۲۴

۳- Adrienne Rich, On I, ies, Secrets and Silence, 1980

۴- Tillie Olsen, Silences, Virago 1980

۵- Joanna Russ, How to Suppress Women's Writing The Women's Press 1984

۶- Jane Cooper, Scaffolding, anvil Press 1984

۷- The Faber Fleur Adcock شاعر و مؤلف کتاب Book of 20 th Century Women's Poetry

۸- Nosheen Khan, Women's Poetry of the first World War 1991

۹ و ۱۰ - به نقل از همان کتاب شماره ۹

۱۲ - برای آنکه روشن شود چرا در متن مقاله در مطلع سالهای سی از «لوین» سخن به میان آمده است، این توضیحات مختصر شاید یاری دهنده باشد.

«لوین» یکی از مشهورترین شاعران مرد در سالهای سی است. او در حین تحصیل در دانشگاه اکسفورد با شاعران دیگری چون «اسپندر»، «دی لوینز» و «دک نیس» آشنا شد. «لوین» در سالهای سی واضح پاره‌ای ارزشهای چپ در شعر متعدد سیاسی آن زمان بود که خیلی از شاعران آن دوره را تحت تاثیر قرار داد. نزدیکترین حلقه‌ی شاعران که به این مواضع و ارزشها پایبندی و وفاداری نشان دادند، همان شاعران نامبرده در بالا هستند که به حلقه‌ی شاعران Pylon معروف هستند.

«لوین» در سالهای ۲۰ نه تنها از لحاظ چپ خود دست‌چشم بلکه رجعتی به سوی باورهای دین مسیحیت یافت. او سالهای آخر عمر خویش را در اتریش به‌سر می‌برد و در آن زمان شعرهای او با شعرهای متعدد سیاسی سالهای سی فاصله بسیار پیدا کرده بود. با توجه به تاثیرگذاری او در شعر آن سالهاست که در تفه و تطبیلهای ادبی از آن مطلع به نومی نام او هم به میان می‌آید.

۱۳ - Richard Crossman (ed) The God that Failed 1950

۱۴ - Robin Skelton, Poetry of the Thirties - 1964

۱۵ - Samuel Hynes, The Auden Generation - 1976

۱۶ - Julian Symons, The Thirties : A Dream Revolved 1975

۱۷ - Sylvia Townsend Warner, Summer will - show 1936 & After the death of Don Juan 1939

Spender, World within World 1953 - 18

Bernard Bergonzi, Reading the Thirties - 1978

John Lucas (ed) The 1930 's : A Challenge to Orthodoxy 1978

Francis Barker (ed) Practices of Literature and Politics - 21

Francis Barker, The Politics of Modernism - 22

A. J. Tolley, Poetry of the Thirties 1975 - 23

Richard Johnstone, The Will to Believe - 1982

The New British Poetry 1968 - 1988 by Gillian Allnutt, Fred D' Aguiar, Ken Edwards & Eric Mottram .

عنوان بخش اول این کتاب Black British Poetry می‌باشد با مقدمه‌ای از «درد ماگوار» و عنوان بخش دوم کتاب هست: Quote Feminist Unquote Poetry با مقدمه‌ای از «جیلین لوات» Adrienne Rich (Poetry and Experience - 24) (1964), Adrienne Rich's Poetry, ed. Barbara and Albert Gelpi 1975

Daughters of Africa edited by: Margaret Busby Jonathan Cape 1992

Francis Beale: "Double Jeopardy: To be Black and Female" in Toni Cade Bambara (ed) The Black Women: An Anthology, New York, Signet / Nal 1970

۲۹ - در مورد، این شاعر همچنین نگاه کنید به گزارش بین الملل شعر در لندن در مجله‌ی آرش شماره ۲۴

۳۰ - نگاه کنید به پانویس شماره ۲۴

آرشیان عزیز!

در شماره‌ی ۲۳ - ۲۴ مجله‌ی آرش، مطلبی چاپ شده بود به امضای آقای مهرداد درویش پور و با عنوان «اتحادیه سراسری ایرانیان در سوئد». از آنجا که آن مطلب، همی جوانب ضروری امر را منعکس نکرده است، خواهشمندم که توضیح زیر را در شماره‌ی آینده‌ی آرش به چاپ رسانید.

در پاسخ به نیازهای ایرانیان پناهنده

و مهاجر در خارج از کشور

و در همبستگی با مردم ستمدیده‌ی ایران،

خواهان ایجاد چگونگی اتحادیه‌ای هستیم ؟

بیش از سه سال از شروع مباحث و فعالیت‌هایی در جهت ایجاد اتحادیه سراسری ایرانیان در سوئد می‌گذرد. در تجربه سه سال گذشته، نظرات و عملکردهای متفاوت و گاه متضاد در رابطه با تشکیل اتحادیه، به افکار عمومی عرضه شده است.

در یک تقسیم‌بندی کلی، علاقمندان به تشکیل اتحادیه سراسری در دو جبهه کاملاً متقابل قرار می‌گیرند.

۱ - مدعیان ایجاد اتحادیه‌ای، که خواهان همبستگی با هم‌میهنان داخل کشور نیستند و تنها «مدعی» پرداختن به مسائل ایرانیان مقیم سوئد اند.

۲ - آنان که خواهان تشکیل اتحادیه‌ای می‌باشند که علاوه بر دفاع حقوقی و حراست از حقوق انسانی پناهندگان و مهاجران در سوئد، همبستگی با مردم ایران و دفاع از حقوق انسانی پناهیویان در خارج از کشور را نیز از جمله تمهات خویش می‌دانند.

چگونه نظر گروه اول اینستکه، همبستگی و حمایت از خواستهای مردم در ایران، از گستردن حمایت ایرانیان کاسته و اتحادیه را به تلاشی می‌کشاند.

در مقابل، مدافعین نظرات دوم معتقدند، ارتباطات، حلقه و بندهای عاطفی، فرهنگی، ... و حتی اقتصادی ما بین ایرانیان پناهنده و مهاجر و دیگر هموطنان ستمدیده‌شان در ایران، به علت مهاجرت و بُعد مسافت از بین نرفته و لذا همبستگی با مردم ایران، ظل واقعی، ملموس و انسانی داشته و ضرورت دارد، و حساسیت روزمره ایرانیان انساندوست در خارج از کشور به مسائل ایران، خود شاهد زنده این مدعاست.

در خیرت نیز، اکثریت قریب به اتفاق پناهندگان و مهاجران ایرانی ظل پناهنده‌ی و مهاجرت خویش را، با اشاره به وضعیت خیرانسانی تحصیل شده به جامعه ایران، توضیح داده و خواهان همبستگی افکار عمومی می‌شوند.

دفاع و حراست از حقوق حقه خویش، وظیفه‌ی بحق فرانسائی است و تحقق آن نیز در اتحاد عمل انسانها، نتایج گسترده‌تری را سبب می‌شود. اما، تعهد به این وظیفه انسانی، سد راه همبستگی با دیگر هموطنان ما درمیهن به بند کشیده‌ی ما، نیست.

آنان که بر عواطف و همبستگی انسانی با نزدیک به پنجاه میلیون ستمدیده خویش، خط بطلان می‌کشند، مدافعین قابل اعتمادی در همبستگی و دفاع از پنجاه هزار، ایرانیان در سوئد نیز نمی‌باشند.

لذا ما معتقدیم که ریسمان و اتصال و اتحادیه که برپایه آن شالوده اتحاد سراسری ایرانیان، شالوده‌ای واقعی و انسانی خواهد بود، منشور پیشنهادی است که با اسکوته (پیشنهادی به کنگره اکثری) می‌باشد.

در اینجا با انتشار مجدد منشور فوق‌الذکر که برزمینه توضیح مختصر شرایط ایران، به مساله پناهنده‌ی و مهاجرت ایرانیان و ظل آن پرداخته و به روشنی نشان می‌دهد که پایه‌های بالقوه و بالفعل قشر وسیع تشکیل‌دهندگان این اتحادیه چه نیروهای اجتماعی هستند، لذا با تکیه بر این واقعیات، چرانی ضرورت ایجاد «اتحادیه سراسری» را توضیح می‌دهد.

سمین پیری

عضو هیئت مسترلین مرقت اتحادیه سراسری ایرانیان در سوئد

بدون شك، پدرم در گوشه‌ای از این صحرائی بزرگ در آغوش مادرم استراحت می‌کند و شیر گوسفندها را سر می‌کشد. مادرم هم از اینکه همراه یکی از شترهایش می‌زاید خوشحال است. ولی من به اینجا پرتاب شده‌ام، به محیطی که مرا از درون می‌خورد و خوار می‌کند و تمام اجزا بدن و نیازم را می‌سوزاند. در حالی که «وداهه» زن همسایه با وجود کار شاق خانه، سرنوشت دیگری دارد. زیرا شوهرش «فلیحان» او را شب و روز از عشق خود سرشار می‌کند. گاهی صدای نفسهای آنها را می‌شنوم که مانند يك ملودی زیباست. تمام طول روز بالش آنها که از عرق بدنهایشان خیس شده است، بوی هم‌آغوشی می‌دهد. اما سرنوشت من چیست؟ با وجود اینکه فقط هفده سال از زندگی می‌گذرد، در گوشه‌ای می‌نشینم و در خود فرو می‌روم، درست مانند گرمی که در زیر دیوار خانه‌ها در خود می‌لواند.

نخلها قد می‌کشند، سبزه می‌شوند و ثمر می‌دهند، علف رشد می‌کند، گلها شکفته می‌شوند، باران ترانه می‌خواند، خورشید طلوع و غروب می‌کند، ستاره می‌درخشد و ماه نو می‌خندد. اما من؟ چراغی کوچک را مانند من که فقیله‌اش روز به روز بیشتر می‌سوزد. این هیكل چندش آبر هوش بر من سوار می‌شود، و مرا با عرق بدن خود که خبر از ناتوانی او می‌دهد، خیس می‌کند. سپس مانند حیوانی که تیریش را از دست داده باشد، از نفس می‌افتد و به خواب می‌رود. در این مواقع حال موش بدبختی را دارم که در گوشه‌ای پنهان زخمهایش را لیس می‌زند.

چرا او را نمی‌کشم؟
چه کسی موش زخمی‌ای را مجازات خواهد کرد؟ یا چه کسی کشتن او را بر من نخواهد بخشید. اصلاً کسی پیدا می‌شود که بر مرده او بگرید؟
پدرم همیشه نخلهای بی‌ثمر را قطع می‌کرد و ریشه‌های آنها را از زمین می‌کند، و می‌گفت: «فرزندم! درختهای بی‌ثمر را باید دور انداخت!»
پیر خردت، تو چگونه هنوز نفس می‌کشی، در حالی که روح و توانایی زندگی در تو مرده است؟

هریار که شب از راه فرا می‌رسد و چادر سیاهش را تا افق می‌گستراند، در من نیروئی مقاومت ناپذیر فریاد می‌زند: من، می‌خواهم زندگی کنم. سه سال زندگی در این محیط تاریک و خفه کافی است!

آری، آقای قاضی... من قاتل او هستم!
صدای نفسهای «وداهه» و «فلیحان» را می‌شنیدم. از خانه خارج شدم و بگوش ایستادم. مانند موجی که بوی عشق پاک او را گنج کرده باشد، می‌خزیدم. عشقی که سهمی از آن به من تعلق نداشت. تمام این سالها زندانی نیازهایم بودم، نیازهایی که نیروی مرا تحلیل می‌بردند. هر روز چشمان سیاه مرد همسایه قلبم را سوراخ می‌کردند. آخر چرا او نباید همان مردی باشد که من در آغوشش به خواب روم؟
صدای نفسهای «وداهه» و «فلیحان» به این سه سال نمک پاشیده‌اند. و من کترلی بر نیازهای خود نداشتم. این نیازها همه چیز را در مغزم نابود می‌کردند. ناکهان نیروی عجیبی در من سر بلند کرد، مثل دیوانه‌ها می‌دویدم. پنگ را برداشتم، مانند شاخ و برگ نظمی در يك شب طوفانی، تمام بدنم می‌لرزید. عجله کردم، می‌خواستم قبل از فرو مریدن این حالت که مرا از خود بیخود کرده بود، کار را يك سره کنم.
دهانش نیمه باز بود، دندان مصنوعی‌اش را در بالای سر خود قرارداده بود و حجم اطاق از صدای خرناسه‌هایش پر بود.

آری، آری آقای قاضی... من قاتل او هستم!
ضربه‌ای محکم بر سرش کوبیدم، با صدای بم ضربه سکوت شب شکست و «وداهه» و «فلیحان» از آغوش هم جدا شدند!

لیلی العثمان متولد ۱۹۴۳ در کشور کویت است. پدرش مردی ثروتمند بود که نه زن را به همسری گرفت. او بنا بر شیوه تربیتی که در کشورهای عربی معمول است توجه چندانی به دخترش نداشت تا آنجا که پس از مدتی مانع از ادامه تحصیل او شد. با این وجود لیلی العثمان از سال ۱۹۶۵ شروع به نوشتن کرد. تا کنون چند مجموعه داستان کوتاه و رمان منتشر کرده است.
در اغلب آثار او توجه به نقش زن در جوامع عربی جای برجسته‌ای دارد.

لیلی العثمان

ترجمه: مجتبی کویبوند

از پرونده يك زن

هرشب، که این مرد پیر و طویل را کنار خود می‌دیدم، حالت عجیبی به من دست می‌داد. به چهره او خیره می‌شدم و از خود می‌پرسیدم:

آیا مادرم می‌توانست این قیافه را هرشب در کنار خود تحمل کند؟ آیا پدرم می‌توانست با شنیدن خرناسه‌های این مرد، که آرامش شب را برهم می‌زند و در من نفرت ایجاد می‌کند، خواب راحتی بکند؟ آخر چرا نمی‌توانم از دست او راحت شوم؟
چرا به راحتی چشم بر جنایتی که پدر و مادرم آنهم به اجبار در سن چهارده سالگی در حق من کردند، می‌بندم؟ در مقابل منزل ما، جوان بلند بالائی با چشمان سیاه زندگی می‌کند. راستی چه می‌شد، اگر او مرا نزد خود می‌برد، در انصورت، من سرمست از خوشبختی در آغوش او جان می‌سپردم!

چرا من مجبورم در کنار این موجود عجیب به خواب روم؟ آنهم با آن دندان مصنوعی‌اش که هریار موقع غذا خوردن از دهانش سر می‌خورد. شب و روز احساس درمن سر بلند می‌کند، و من مجبورم تمام مدت به آن فکر کنم و رنج ببرم. احساس بی‌فرزند بودن، چرا از این پیرمرد صاحب فرزندی نمی‌شوم. بچه‌ای که شاید با داشتن آن بتوانم ظلمی را که پدر و مادرم در حق من کردند فراموش کنم، یا لااقل نفرت از این مرد فروکش کند. در واقع چه بچه‌ای؟ چگونه... از این پیرمرد با هفتاد سال سن چگونه می‌توان حامله شد؟
اصلاً چرا او را نمی‌کشم؟!

چه چیزی او را زنده نگاهداشته است، در حالی که مرگ او از زمانی شروع شده است که دیگر نمی‌تواند قد راست کند؟ به چه دلیلی این پیکر بایستی بازهم زنده بماند؟ این صورت خواب زده، پرچین و چروک، یا کله‌ای طاس که هر بعد از ظهر پشه‌ها به کثرت رویش صف می‌کشند، این بینی کوچ که می‌تواند در طول روز هزاران میکروب تولید کند! هریار که این چهره را می‌بینم، به یاد خیانت پدرم می‌افتم، که مرا مانند کالائی فروخت. به چه قیمتی؟ صد دینار، صد گوسفند و دوپست شتر ماده. آنها اکنون کجا هستند؟ چه چیزی جز این پیر خواب‌آلود به من تعلق دارد؟

کنکاش

در گستره تاریخ و سیاست

دفتر دهم

پائیز ۱۳۷۲

دفتر دهم کنکاش به سردبیری عبدی کلانتری منتشر شد. در قسمتی از سرسخن کنکاش می‌خوانیم: «همچنان که خوانندگان کنکاش، توجه کرده‌اند ما از شماره پیش اقدام به چاپ اسامی هیئت تحریریه و سردبیر نشریه کردیم... منتهی است که به این یاور رسیده‌ایم که نویسندگان کنکاش نمی‌باید هویت واقعی‌شان را پشت اسامی مستعار از چشم خوانندگان و همکاران خود پنهان نگه‌دارند. کسی که می‌نویسد مسئولیت حرف و نظر خود و نتایج احتمالی آن را به عهده می‌گیرد.»

کنکاش که سالانه دو بار منتشر می‌شود در این شماره‌ی خود آثاری از آرامش دوستدار، علی اکبر مهدی، شهین گرامی، مهرداد درویش‌پور، حمید نفیسی، انوار سعید، آصف بیات را برج کرده است.

KANKASH

P. O. Box 4238

New York, N. Y. 10185 - 0036 U. S. A



آزادی ، من و مهاجرت

جمشید فاروقی (مساوات)

از همواره دریند بویکی به تنگ آمده بوم ، از هر خود لرو رفتگی و نیز از گذشت زندگی در فراسوی مرزهای آزاد اندیشیدن . عجب زمانه ای است ، عجب زمانه ای است این ، که «اندیشیدن» نه زینده خصلت «بودن» است ، که خصم اوست . و گمانی نیست که بودن بی اندیشه شمارش بی فرجام لطافات است در زندگی ای یاشه و بی فرجام .

تنها بوم و فرورفته بوم در بستر تخیل ، همانجا که تو در تنهایی مطلق خود ، در جمعی - در اجتماعی از سایه ها و پیکره های بی سایه ، حضوری در تنهایی ، تنهایی در حضور .

بادی از میان پنجره ای نیمه باز ، سوت کشان ، در بود آلوده فضای اتاق درآمد و شد بود . آب در کتری روی اجاق می جوشید و بخار می افکند برآینه غبار گرفته اتاق . تصاویر می دویند ، یکی پس از دیگری بر صفحه تلویزیون ، بی ارتباط و گسیخته ؛ و من جز گذشت بی حاصل تصاویر هیچ در خاطر نمی ماند ، هیچ ، هیچ مگر تخیل . ساعت از نیمه شب فراتر رفته بود . در کچه شب و سکوت هم آغوش هم بودند و اگر سگی ولگرد هراز گاهی پارسی نمی کرد ، می پنداشتی درآنسوی دیوار هیچ نیست و جهان براتاق من ، و اتاق من در من تلیل رفته است . و من حل شده بوم در بستر تخیل خویش .

کسی ، بدروز انتظار ، حلقه بربر می زند . به عقربه پیگیر ساعت دیواری نظری می افکنم . شعله ترس در وجودم زیانه می کشد . سکوت می کنم و کز می کنم در بستر تخیل و در بستر واقعیت . کسی ، درانتظار ، دگربار حلقه بربر می زند . گریزی نیست ، ناگزیر در می کشایم . میانه سال مردی با عینکی طلایی رنگ ، فرودخانه بر دماغی پهن ، با هزار و یک چین و چروک زرد رس دیده بر رخسار ، با چمدانی در دست ، در شعاع کم رنگ چراغ اتاق ، در مرز بین اتاق من و جهان او ایستاده است . نه سلام می کند و نه تعارف . بی مقدمه می گوید :

- در خودی .
- در خود اما بی خود ... معذرت می خواهم ، شما را بجا نمی آورم .
- عجیب است ، سخت عجیب است ، منم من ، آشنای نا آشنای تو .

در میان رسوبات خاطرات در پی رد او به جستجوی پروسوس می نشینم . نمی یابم . نه در میان سایه هاست و نه در میان پیکره های بی سایه . می گویم :

- متأسفانه تو حافظه ام به مرور زمان ضعیف شده است . شما را کجا نمی شناسم .
- پس لابد آشنای نا آشنای تو نیستم ؛ اما اینک نا آشنای آشنای توام . بگذار خودم را معرفی بکنم . بنده فروشنده کالاهای کمیابم ... یعنی اگر راستش را بخواهی ، فروشنده ای دوره گرم .
با دستپاچی تمام می گویم :
- این مراع شب ؟ اما من به چیزی احتیاج ندارم .
- به هیچ ؟
- بله به هیچ ، خریدن مشاهده کنید ، هم چیز هست .

- همه چیز ؟
- بله همه چیز .
تمام اتاق را با چشمهای زیرکش می بلعد ؛ تمام فضای اتاق را . هم آنچه که هست و هم آنچه که نیست . سرانجام می گوید :

در همه چیز اتاق ، هیچ چیز نیست .
و می افزاید :
- شنیدم که دنبال چیزی می گردی . چیزی که سخت دوستش می داری ، اما نمی یابی .
راست است . اما چندی است که از تداوم جستجو دل کنده ام . زندگی خود ماجرای است ، ماجراجویی درین ماجرا دل می خواهد . در نفس همه چیز هیچ خودم دل بسته ام به شکلتن غنچه ای بر شاخسار خشک درخت خانه مان .

- مایوس و نا امیدم کردی . اگر همگان چون تو پیگیر بودند ، اینک عصر حجر بود . دل کندن به راستی که سهل تر از دل بستن است ، جان من . دردل کندن تو چیزی به دست می آوری ، حال آنکه دردل بستن چیزی از خودت در میانه می نهی .
- دردل کندن چه به دست می آورم ؟
- دلی بدون دلبستگی . و این سقوی است به قهقرا

! به آنجایی که انسان چلبکی بیش نیست . اما بگو ببینم پی چه هستی ؟ پی چه می گذشتی ؟ شاید که در بساطت یافت شود .

- از من دلخور نشوید . به شما اعتماد ندارم ... یعنی ساده دلی می خواهد که آدم به این سرعت اعتماد کند .

بی اعتمادی اما پایان اعتماد نیست ، آغاز دست کشیدن از جستجو است . به من اعتماد کن . به احتمالی قریب به یقین دارم آنچه را که می خواهی .

درنگ می کنم . به چشمهایش خیره می شوم و سرانجام می گویم :

- راستش نمی دانم چگونه بگویم . من ... من دنبال آزاد اندیشیدنم .

- راست است که نمی دانی مقصودت را چگونه بگوئی . آزاد اندیشیدن که موضوع جستجو نیست . این را تو همیشه داشتی ، یعنی همگان دارند . آنچه می جویی نه آزاد اندیشیدن است که اندیشه آزاد است . یعنی پرواز آزاد اندیشه . چه اندیشیدن تنها در توست و اندیشه بیرون از تو ، موجودی مستقل . گمان می کنم تو دنبال آزادی هستی .

- چنین است که می گویند . در بساط شما یافت می شود این گمشده ابدی من ؟

- البته . من که گفتم فروشنده کالاهای کمیابم . اما باید بگویم که گران است ، بسیار گران .

خریدنی است ؟
کره در ایروانش می افکند . با دست عینک طلایی اش را بر دماغ پهنش می لغزاند . از پشت شیشه بخار گرفته عینکش پرتاب می کند نگاه خشک و تکانهنده اش را در بود آلود فضای اتاق بر چهره من و می گوید :

- این دیگر چه پرسشی است ؟ این چون آفتاب روشن است . اصلاً چیزی هست که خریدنی نباشد ؟ تمام راز جهان ، بده و بستان است .

- چند است ؟
- بگو چند نیست . بگم بسیار گران . گرانتر از آنچه که پول می خرد .

با یاسی دم افزون می گویم :

- اگر چنان گران است ، پس دست یافتنی نیست . در فراسوی دسترس است .

- پس من چه می فروشم ؟ گران است ولی خریدنی است .

- ولی مگر من چه دارم ؟
- در همه چیز انانقت هیچ . دگر چه داری ؟

- هیچ .
سکوتی از پس هیچ . درنگی و تاملی در نقش فرش .

نگاهی به آخرین نره بخار کتری روی اجاق و به سرخی جسم کتری بی آب بر رقص سوزان شعله . سکوت را می شکند :

- کارت دشوار است ، دشوارتر از آنچه که می پنداشتم .

- پس ممکن نیست . من محکوم به محرومیت از آزاییم .

- در نتیجه گیری عجله کردن خطاست . دشواری ، هنوز ناممکنی نیست . من حاضرم آزادی را به تو بفروشم . چه بجایش می دهی ؟

در درون مرزهای دارایی خویش نظری افکنم ، چیز درخوری اما نمی یابم که ستانندی باشد . دست آخر یاس خود را چون افشردن تلخ و سوزان در رگ جمله ای جاری می سازم :

- برای دیدن هیچ در بساط ندارم . من از آزاد بودن آزادم .

- بیچاره چلبک کوچک . تو حتی از آزاد بودن آزاد نیستی . حتی آزادی انتخاب کردن بین آزاد بودن و آزاد نبودن از تو سلب شده است . تو محکومی که همواره دریند آزادی باشی .

چیزی ، شراره ای ، نره آمدی در چشمهایم چون گوهی می درخشد . با خرسندی تمام می گویم :

- مرا در قلعه آزادی به بند بکشید . مرا بر صلیب آزادی مصلوب کنید . باشد که صلیب رهینگی خود را

خود بردوش کشم، چنان که دیگران گنایانسان را بردوش می‌پزند به حکم زمان. قهقهه بی انتهای او. آرزو و رهش بر تن من. سرزنش در دیدگان او. ظهور سقوط امید در تخیل من. می‌گوید:

- اسیر آزادی بودن به معنای دریافت رایگان آن نیست. تو محکوم به آنی که زنجیر آزادی را بشوی و برپای خود ببندی. گریزی ممکن نیست. حتی اگر از خود بودن بگریزی باز کشتش آزادی از چانه بودن بیشتر است.

- چه باید بدم؟

- چه داری بدهی؟

- دستهایم را پیشکش می‌کنم.

- دستهای بی جان بی‌جنبه اند. من کلکسیون دستهای بی‌جان دارم. به چه کارم می‌آید تو دست بی‌جان دیگر؟

- پاهایم را هم می‌دمم.

- پاهایی که از رفتن مانده‌اند و درمانده‌اند را چه سود؟ پایی که از حرکت مانده است. قطعه گوشه‌ی بیش نیست.

- چشمهایم را هم می‌دمم.

- چشمهای بی نور، دستهای بی احساس و از کارافتاده و پاهایی از رفتن بازمانده، نه، آزادی را ارزشی بیش از آن است. من از تو جانت را می‌خواهم.

در دام حیرتی می‌افتم توصیف ناشدنی. این نابکار جان مرا می‌خواهد تا آزاد سازد. این چگونه سرزمینی است که تنها مردگانش آزاد توانند بود. می‌گویم:

- آزادی برای تن مرده چگونه ارغوانی است؟ انگاه که نمی‌آید چه سودم از آزادی؟

نگاه حق به‌جانبی در فضا می‌پراکند و می‌گوید:

- گمان می‌کنی با تو گران حساب می‌کنم. به صفحات تاریخ سرزمینت نظری بیافکن. بسیاری از پیشینیان تو جان برکف، به معامله آزادی آمدند، جان دادند و آزاد شدند و رفتند از پی کارشان. اینکه آزادی پس از مرگ را چه سود، خود نیز نمی‌دانم؛ از مردگان بیک و پیامی که نمی‌رسد. نرخ آزادی در سرزمین ما این است. اینکه تو نیز همان بهایی را خواهی پرداخت که دیگران. در سرزمین ما، دل‌بستگی همان دل‌داگی است.

- و در سرزمین دیگران؟

- سرزمین دیگر، آسمان دیگر.

- مردم.

- تو از ماجراجویی در بطن ماجرا می‌فراسی. اینکه که حاضر به معامله نیستی، در برابر تو در راه پیش نیست، یا بمان و دم زدن یا دم یزن و نمان.

* * *

چنین شد که نمانم؛ نمانم، که دم بزتم. نمانم که دم بزتم.

* * *

زمانی می‌گذرد. در سرزمینی دیگر، زیر آسمانی دیگر. در سرزمین سنگ، سرزمین انجماد. زیر آسمان همیشه ابرآلوده همیشه غمگین. بارش اشک، بارش باران، بارش جاودان.

* * *

تتهایم و فرو رفته ام در بستر تخیل خویش. همانجا که تو در تنهایی مطلق خود در جمعی - در اجتماع سایه‌ها و پیکره‌های بی‌سایه. بادی از میان گذرگاه پنجره‌ای نیمه باز، صوت کشتان، درآمد و شد است. آب در کتری روی اجاق می‌جوشد و بخار می‌افکند برآینه خیار و زنگار گرفته اتاق. تصاویر همچنان می‌بوند، یکی پس از دیگری در حافظه برپاد رفته تلویزیون، بی‌ارتباط و گسیخته؛ و کماکان جز گذشت بی‌حاصل تصاویر هیچ

در خاطر نمی‌ماند، هیچ، هیچ مگر تخیل. ساعت از نیمه شب فراتر رفته است. در کوچه شب و سکوت تن بر تن هم می‌سایند و اینجا حتی سگ واگردی هم پارس نمی‌کند. پشت دیوار اتاق من به یقین هیچ نیست. من رها شده ام در بی‌انتهایی مکان. جهان در اتاق من و اتاق من در من و من در تخیل خویش حل شده‌ایم. تلفن، به دور از انتظار، زنگ می‌زند.

- بله... شما؟

- منم، نا‌آشنای آشنای تو. فروشنده دوره کرد آزادی.

سکوت می‌کنم. این دگر چه می‌خواهد از من؟ چه باید بگویم؟ چه دارم که بگویم؟ از سر بی‌میلی می‌گویم:

- صدای خشک و بی‌آهنگان را شناختم. چه می‌خواهید از من؟

هیچ. گفتم یادی از تو کرده باشم. دیرزمانی است که از تو بی‌خبرم. چه می‌کنی؟

- تلاش برای بودن.

- و اندیشیدن؟

- هرگاه که بودن بنهد. چه اینجا هم اندیشیدن و بودن در تائید و از هم فرییدن.

- آزادی؟

- خوب نمی‌دانم. گمان می‌کنم که باشم.

- پنداری در سرزمین دیگر، زیر آسمان دیگر آزادی ارزشمند است. بگو ببینم آنجا برای آزاد بودن چه دادی؟

از خود می‌پرسم برای آزاد بودن چه دارم؟ عجیب پرسشی است این؟ خط تلفن از سکوت لبریز می‌شود.

سرانجام می‌گویم:

- صخر خاک سرزمین خود را.

- خوب را نفروید. من فروشنده پر سابقه آزادی، یعنی تا آنجا که حافظه تاریخ خود را در بعد زمان می‌گسترده، فروشنده آزادی. دست اندرکارم، می‌دانم که زیر هیچ آسمانی آزادی را به چنین بهایی نمی‌دهند.

صادق و آمین باش. بگو دگر چه دادی؟

- دگر، دگر... ریشه‌هایم را. همه بستگی‌ها و وابستگی‌هایم را.

- راست بگو دگر چه دادی؟

- دگر، دگر... چه از من می‌خواهی؟ چرا دست بر نمی‌داری از پاشیدن نمک بر زخمهای تا به ابد سرباز؟

- بگو. باید که بگویم. به من هم که نگویی، به خودت که باید.

باور کن که نمی‌دانم. فرصت دانستن یکسره از من سلب شده است. بودن در مصافی نابرابر اندیشیدن را به ضرب دشمنی از پشت فلج کرده است. نمی‌دانم.

نمی‌دانم که چه دارم. هیچ نمی‌دانم.

- من می‌دانم که تو چه دادی تا آزاد باشی.

در حیرت فرو می‌شوم. با لحنی ناباورانه می‌پرسم:

- چه دارم؟

- جانت را.

پوزخند می‌زنم. به دست و پایم می‌نگرم و به پرش عصبی بی‌وقفه رگی لگام گسیخته در پاشنه پای راستم می‌گویم:

- جانت را! من که زنده‌ام، چگونه جانت را داده‌ام؟

- بچه نشو، جلک کوچک. من در معامله آزادی جانت را بیکاره طلب کردم و آنها در سرزمین دیگر، زیر آسمان دیگر جانت را به اقساط می‌گیرند.

گوشی را می‌نهم. هیچ نمی‌گویم. درنگی و تأملی در نقش فرش. نگاهی به آخرین تره بخار کتری روی اجاق و به سرخی جسم کتری بی‌آب بر تن سوزان، بی‌رقص و بی‌شمله اجاق برقی. از قاب پنجره بخارآلوده اتاق به نقطه‌ای در آسمان همیشه ابرآلوده همیشه غمگین زل می‌زنم.

۱۹۹۲، ۱۱، ۱
آلان

نامه‌های رسیده

گاه - و به راستی: اغلب - محدودیت صفحات مجله، ما را شرمسار نویسندگان و شاعرانی می‌کند که آثارشان صرفاً به دلیل حجم نامعشوان با این محدودیت، یا کنار گذاشته می‌شود و یا موضوع تماس چندین باره با آنها، جهت رساندن مطلب به حجم مناسب مجله قرار می‌گیرد. نقد - نوشته‌های آقایان خسرو شاکری و حمید احمدی در این شمار بوده‌اند.

پاری، به دنبال چاپ آثار این دو نویسنده در آرش (شماره‌های ۲۰ و ۲۲ و ۲۳ - ۲۴) هر کدام نامه‌ای برای درج در مجله فرستادند، که صیفاً در زیر می‌خوانید.

البته آقای حمید احمدی، نقل توافقی ما با ایشان را در باره‌ی چگونگی کوتاه کردن مقاله‌شان به‌گونه‌ای در نامه‌شان نکرده‌اند - در زیر می‌خوانید - که صرفاً ساخته‌ی ذهن ایشان است. در حالیکه طی گفتگوی تلفنی ما با ایشان، مطلقاً به این یا آن بخش مقاله اشاره‌ای نشد و تنها بر سر کوتاه کردن مقاله تا حداکثر ۵ یا ۶ صفحه‌ی مجله توافق شد. جز چاپ عین نامه‌ی ایشان و اظهار تأسف از نهنیتها و برخوردی‌هایی چنین، چه می‌توان گفت؟

مسئولین محترم نشریه آرش

بدین وسیله خواستارم برابر موازین مطبوعاتی، توضیحات و تصحیح‌های ذیل را در نخستین شماره آن نشریه بعد از تاریخ این نوشته چاپ فرمائید:

در شماره ۲۴ - ۲۳ آن نشریه (آذر - دی ۱۳۷۲) نوشته‌ای از اینجانب در پاسخ به «نقد» آقای شاکری تحت عنوان «پاسخ به یک نقد» و برخی توضیحات درباره‌ی سه جریان از تاریخ جنبشهای سیاسی معاصر ایران» چاپ شده است.

از آنجانبه برخی مطالب و نتیجه‌گیری‌های مهم تاریخی که در مقاله‌ام انعکاس داشت، حذف فرموده و سرانجام بشکل مغشوش شده چه در متن و چه در بخش زیرنویسها در آن نشریه چاپ شده، بهیچوجه این نوشته را بواسطه دستکاری‌های قابل تأمل بنام خود تأیید نمی‌کنم.

در مقدمه آن مقاله، متأسفانه توضیح کوتاهی از جانب نشریه آرش از قول اینجانب آمده که مغایر نظر من باشد. در آنجا چنین نوشته شده است:

«پاسخ آقای حمید احمدی به نقد آقای خسرو شاکری (مندرج در آرش ۲۰ و ۲۲) به علت طولانی بودن، با توافق ایشان کوتاه شده است. امیدواریم که ایشان متن کامل آنرا هرطوریکه صلاح می‌دانند در اختیار علاقمندان این نوشته قرار دهند.»

نخست در این ارتباط باید بگویم: بعد از ارسال مقاله مذکور، در تماس تلفنی در خصوص رسیدن مقاله به نشریه آرش، پرسش کردم. اظهار داشتید که

مقاله دریافت شد و بدلیل طولانی بودن، بخش آخر آنرا که مربوط به مسائل تئوریک و سلطانزاده (بخش سوم مقاله درباره حزب کمونیست ایران) بوده، کوتاه کرده و آماده چاپ است. اینچنان، ابتدا با این کار و هرگونه دستکاری در آن مقاله مخالفت کردم ولی شما صمیمانه اظهار داشتید که بما اعتماد کنید. و من نیز با این توضیح شما و کوتاه کردن تنها این بخش مقاله موافقت کردم.

طبعاً چنانچه این مقاله «کوتاه شده» قبل از چاپ در اختیارم قرار می گرفت، هرگز با چاپ آن موافقت نمی کردم. زیرا:

شما با نقض آن چارچوب تا آنجا پیش رفته اید که حتی جمله کوتاه یک سطر هم را که در صفحه نخست مقاله (سطر ۹) یعنی انتقادی که به شیوه تالیف نامرست شما نسبت به نقد کتاب (در شماره ۲۰ و ۲۲ آرش) کرده ام، از متن اصلی حذف کردید!

شما نامه چند سطر هم از خطاب بشما به همراه یک توضیح مهم تاریخی و با برخی تاکیدات که در متن مقاله ام قرار داشت و اثبات گر ماهیت تاریخ سازی آقای شاکری و سابقه جعل تاریخی این جریان در ارتباط با وزارت خارجه آمریکا بوده (که بطور مستند این دو جعل تاریخی نشان داده شده بود و خوانندگان را به کینه قضیه آشنا می ساخت) حذف فرمودید!

درحالیکه توضیح این مسئله نه در بخش آخر مقاله ام بلکه در همان نخستین صفحات نوشته یعنی در صفحات ۶ - ۳ جای داشت، و مجموعه این توضیح از دو ستون نشریه آرش تجاوز نمی کرده، حذف گردیده است! چرا؟! ۱۱

در این قسمت، با اکتفا به سند متقن نشان داده شد که آقای شاکری در رد نظرات من - عدم ارتباط دکتر ارانی با کمیتترین که در کتاب نگارنده این سطور اثبات شده بود - به یک سند سازی آشکار دست یازیده است. جعل آقای شاکری را به همراه آن سند برای نشریه آرش فرستادم. در همین ارتباط، درباره چگونگی فعالیت یکماهه خود و دسترسی باین جعل آقای شاکری، در آنجا برای خوانندگان آرش توضیح داده بودم و شما آنها را حذف کردید! ۱۲

شما حتی در همان متن «کوتاه شده» توسط خودتان که بخوانندگان ارائه فرمودید، حداقل وقت لازم را در تنظیم زیر نویس ها مربوط باین متن نداشتید:

۱ - در متن چاپ شده، سه بار به منبع شماره ۸ اشاره می شود. در آنجا درباره تاریخ سازی که درباره دکتر ارانی انجام شده بود، توضیح دادم. این منبع اشاره به مقاله آقای نورالدین کیانوری بود تحت عنوان «دکتر تقی ارانی - شطه ای که برافروخت و خاموش شد ... مجله «دنیا»، دوره دوم، سال چهارم، شماره ۲، ۱۳۴۲، جمهوری مکرراتیک المان سابق، ص ۲۸ - ۲۹». خواننده یا مراجعه به بخش زیر نویس های تنظیمی توسط شما، چنین عنوان مقاله ای را نمی بیند. اما در مقابل زیر نویس شماره ۸، نام «یرواند ابراهامیان» و مقاله وی که در نشریه کنکاش شماره ۹ چاپ شده، می خواند. در حالیکه استناد من به مقاله پروفیسور ابراهامیان در ارتباط با سلیمان میرزا اسکندری بوده است! ۱۱

۲ - در متن چاپ شده، به منبع شماره ۲۸ اشاره می شود. خواننده یا مراجعه به بخش زیر نویس ها، چنین منبع و شماره ای را پیدا نمی کند.

این منبع در متن اصلی مقاله (منبع شماره ۲۸) اشاره به کتاب «صفحاتی از تاریخ جنبش کارگری و کمونیستی در ایران، نوشته اریشیر آوانسیان، ص ۱۱۲» بوده است. در حالیکه در متن «کوتاه شده»، این منبع در زیر نویس های تنظیمی توسط شما، وجود ندارد.

۳ - در متن چاپ شده، به منبع شماره ۱۲ اشاره می شود. خواننده یا مراجعه به بخش زیر نویس ها و در مقابل شماره ۱۲، عنوان کتاب «اسناد و دیدگاهها» را می بیند که مطلب مطروحه در متن اصلی ارتباطی با این کتاب ندارد. درحالیکه در متن اصلی، منبع شماره ۱۲ اشاره به نوشته ای نادقیق از احسان طبری در

مقدمه کتاب «نظری به جنبش کارگری و کمونیستی ... ص ۷» بوده است. این منبع در زیر نویس های تنظیمی توسط شما، وجود ندارد.

علاوه بر مکه کردن حیرت انگیز مقاله و پاسخ های من به «نقد» آقای شاکری، مسئله جدی تر اینست که شما عملاً و طناً حداقل حقوق و موازین دمکراتیک مطبوعاتی را رعایت نکرده اید. شما هشت صفحه نشریه تان را (در دو شماره مستقل و در هر شماره چهار صفحه) به «منتقد» کتاب اختصاص می دهید ولی برای عنوان طولانی بودن، نوشته ام را بصورتی سر و دم بریده در پنج صفحه چاپ کرده و برنگارنده مقرر می دارید که «متن کامل آنرا هرطور که صلاح می داند در اختیار علاقمندان این نوشته قرار دهد»!

گیرم که شما جزء علاقمندان نوشته من نبوده و نیستید ولی پایبندی به ابتدایی ترین اصول اخلاقی و رعایت حقوق انسانی و مطبوعاتی ایجاب می کرد که حداقل بهمان میزان از صفحات نشریه تان را که به «منتقد» اختصاص داده شده بود، برای نویسنده کتاب نیز چنین حقی را قائل می شدید.

رعایت این گونه حقوق حتی اگر آن نوشته مورد علاقه شما نباشد و یا مفایر دیدگاه ایندیولوژیک و نظری - سیاسی تان باشد، الهیای دمکراسی است. و وفاداری به اصول دمکراسی را درصورت نشان میدهد. این کار نیست که امروزه نشریات مستقل داخل کشور طایرغم محدودیت ها و وجود گروه های مختلف فشار، به جد بآن پایبندی نشان می دهند.

به هر روی، قضاوت عینی و نهایی درباره سبک و شیوه کار شما و نیز هرانگیزه ای که موجب حذف آن مسائل مطروحه و مطالب پر شمار دیگر در نوشته ام بوده، بخوانندگان واکلاز می گردید که بزودی امکان دسترسی و مطالعه متن کامل آنرا خواهند داشت.

حمید احمدی

انتباه نامه

آقایان مسئولان ماهنامه آرش

باید اعتراف کنم که از نگاشتن دو نقد بر کتاب تاریخچه فرقه جمهوری ... (آرش، ۲۲ و ۲۵) سخت پشیمان ام، زیرا طی چهارده کوشش های اجتماعی و بیش از ۲۵ سال کار پژوهشی در مؤسسات دانشگاهی و تحقیقاتی در غرب و نیز چهارده سال تدریس در فرانسه، آمریکا، و حتی ایران، هرگز به از نوع تحریفات و انتحالی های نویسنده آن کتاب برخورد نکرده ام، و نه هرگز با پاسخی چنین گستاخانه و بی ازرمات رویور شده ام. در این مختصر قصد آن را ندارم که به تکرار آنچه گفته ام بپردازم یا باز به یک ناراستی های این شخص پاسخ بگویم. خواننده حقیقت جو صحیح را از سقیم تشخیص خواهد داد بویژه این که من با رجوع به اسناد و مدارک چاپی مطالب را روشن کرده ام. اما جای تأسف است که با این که باز هم آن شخص همان پوچ گوئی ها را بدون «دغدغه» و وجدان تکرار کرده است، شما، با ارفاق بیش از حد، و بدون کنترل صحت گفته های او در مدارک چاپی، اقدام به درج آن ها کرده اید. این نیز مورد اعتراض من نیست.

اما چون این شخص (که هنوز برای ورود به دوره عالی دانشگاه بران هنوز - به گفته دوستان نزدیک خودش در برلن - در خم کوچه آموزش زبان آلمانی است) به تحریفات تازه ای نسبت یازیده است و حتی از نشان و بی احترامی به استادانی که من نزدشان تلمذ کرده ام و رساله دکترای مرا به تصویب رسانده اند (سه پروفیسور جهان شهیر فرانسوی: ماکسیم رودنسون، الکساندر بنیگسون، و مارک فرو، (Rodinson, Bannigsen, Ferro) در گذشته است، ناگزیر از توضیحات زیر برای خوانندگان آرش هستم.

نخست این که آیا تز دکترای من «رساله ای بسیار سرمهمبندی و ناقص» بوده یا نبوده، در حد

شناخت سه استاد جهان شهیر و مقامات دانشگاهی سوربن بوده و فقط جای تأسف است که با تأیید این شخص، که نه آن را خوانده است و نه توانائی قرائت آن را بزبان فرانسه دارد، رویور نشده است!

دوم، در مورد سفرهای من به باکو و روسیه باید بیفزایم که در دورانی که این شخص به دلایل شخصی خودش با من تماس می گرفت و «اظهار لطف» می کرد (من همه نامه های او به خودم را بزودی در اختیار علاقمندان قرار خواهم داد - و چه خوبست که او نیز همه نامه های مرا به خودش چاپ کند!)، پیشنهاد کمب دعوت نامه از باکو و نوشنبه را برای من داد. اما او تنها یک دعوت نامه خصوصی به امضای آقای شمیده (باکو) را پس از بازگشت من از سفر اول به آذربایجان برایم ارسال داشت که موعود استفاده آن متنی بود گلخته بود!

سفر اول من به آذربایجان در یک هیات علمی از دانشگاه های آمریکا بنا بر دعوت صدر دولت اسبق آذربایجان (آقای حسن حسن اف، وزیر کنونی خارجه آن کشور)، انجام گرفت (ماه مه ۱۹۹۲). من دعوت نامه باطل شده را برای این شخص پس فرستادم. دو سفر دیگر من به دعوت مؤسسات علمی - فرهنگی آذربایجان و روسیه انجام پذیرفت (پائیز ۱۹۹۳ و پائیز ۱۹۹۲) که عین دعوت نامه های آن را به من هنگام تسلیم این نامه برای بازیید به شما نشان می دهم. در هر سه سفر من به عیادت آقای شمیده رفتم. او لطفاً چند نسخه از تالیفات خودش را به من هدیه کرد. و نیز یک عکس قدیمی را برای کپی برداری به امانت سپرد که به وی پس دادم. او همچنین یک روز همراه من به مؤسسه السنه شرقی باکو (محل کار خودش) آمد و مرا به برخی آقایان ایرانی (اعضای کنونی یا پیشین فرقه دمکرات آذربایجان) معرفی کرد. کوشش او در آن محل برای دستیابی به نسخی از ستاره سرخ یا پیکار بی نتیجه ماند، زیرا گفته شد که آن مجلات را به سرعت برده بودند!

اما من مستقلاً توانستم این نشریات را از کتابخانه های دیگر شوروی تهیه کنم.

سوم - در مورد چاپ مجدد برخی شماره های ستاره سرخ باید بیفزایم که پس از بازگشت از سفر نخست به باکو، از شهر فرانکفورت به این شخص تلفن زدم تا پیغامی را از آقای شمیده به وی بدهم و نیز نامه شمیده را که برای شخص سومی بود توسط این شخص ارسال داشت باشم. در این مکالمه تلفنی آن شخص گفت که برخی از شماره های ستاره سرخ را تهیه کرده بود و قصد چاپ آن ها را داشت. به او پیشنهاد کردم برای تکمیل مجموعه می توانست از شماره هائی که من در جلد های ۶ و ۲۱ اسناد تاریخی به چاپ رسانده بودم استفاده کند، منتها با ذکر مشخصات آن گفتم که بدانها نیازی نداشت. سپس من از تقاضا کردم نسخه ای از میکروفیلم ستاره سرخ را که می گفت در اختیار داشت برای من بفرستد. او این خواهش مرا نپذیرفت، چنان که خود معترف است.

رد این خواهش برای من به معنای این بود که ادعای او صحت نداشت. از همین رو هنگامی که آگهی نشر این مجموعه که من قبلاً در جلد های ۶، ۲۱ و ۲۲ نشر داده بودم در آرش از سوی انتشارات باران منتشر شد، طی نامه ای به ناشر (که باید طبق مقررات بین المللی حق نشر - کپی رایت - عمل کند) تذکر سفارشی دادم که این اسناد قبلاً از سوی مرتد و پادزهر نشر یافته اند و تجدید چاپ آنها تجاوز به حق نشر این دو انتشارات و من ویراستار است. اما به لحاظ چاپ بسیار بد و ناخوانائی این مجموعه که خود ناشر (باران) بدان معترف است، از پایت دفاع از حق نشر خودم تا کنون کوتاه آمده ام. این همان «شیوه هائی» است که آن شخص از «ذکر آن ها اکراه» دارد! و «برخی آرشیان در جریان آن قرار دارند».

بیش ازین سخنی نیست.

۲ نمایشگاه نقاشی

به مناسبت نوروز ۷۳ در پاریس

از هجدهم تا بیست و ششم ماه مارس، ۷ تن از هنرمندان نقاش ایرانی: آمان، چوگانلو، داربین، قاضی‌زاده، کیانی، رفیعی، رخشانی، نمایشگاهی درموزه آنزاک (ADZAK) واقع در محله چهاردهم پاریس برگزار کردند. ویژگی این نمایشگاه تنوع چشمگیر آثار بود. تنوعی که بازتاب تلاش و جستجوی هنری از هنرمندان در راستای راهیابی به زبان خاص فردی، در بیان احساس و درک شخصی از نقاشی و مسائل مبتلابه آن بود.

کرد هم آبی این نقاشان برای کاری جمعی، ستون است و نوید برگزاری نمایشگاه‌هایی را در آینده می‌دهد. متأسفانه این گونه همکاری‌ها در خارج از کشور به ندرت اتفاق می‌افتد و باید از حرکتی نظیر نمایشگاه مورد بحث استقبال کرد چرا که جامعه هنرمندان تجسمی خارج از کشور به این طریق می‌توانند دیدگاه‌ها و حساسیتها و نیز نیروی خلاقیت هنری خود را هم برای ایرانیان مقیم خارج و هم برای مردم کشورهای که این هنرمندان در آنجا سکونت دارند، مطرح سازند و کامی است ارزشمند در سمت تبادل فرهنگی و هنری هنرمندان کشورهای گوناگون.

و اما از تنوع چشمگیر کارها آثار سخن گفتیم، شاید اشاره‌ای کوتاه به آنها ضروری باشد. از کارهای مینیاتور و ملهم از فضای نقاشی مینیاتور رفیعی با رنگهای شاد و درخشان و هیجان برانگیز گرفته تا کارهای نقاشی کیانی که عنصر خط نستعلیق فارسی و تجرید گرای و ترکیب رنگی در آن مشهود بود و یا، دو کار «هیپررئالیسم» داربین با قدرت تکنیکی تحسین برانگیز و جستجوهای فرمل نقاشیهای آستره چوگانلو و رخشانی و ۲ کار آمان که به نوبه یاد آبر مکتب نئومدرنیسم بود و ۲ کار قاضی‌زاده که مضمون آنها به زنان پرداخته بود و جستجوهای تکنیکی در یافت رنگ و فضاسازی از ویژگیهای آن است، همگی مؤید این تنوع و چندگانگی آثار بود. اشاره‌ای شد به نیاز جستجو و راهیابی خرابین باره می‌توان گفت که هنری از هنرمندان به شهادت آثار به نمایش گذاشته شده، زبان خاص تصویری خود را یافته‌اند و برای بیشترین آنها زمینه چشم‌انداز فرا گذشتن از این مرحله و تغییر و تحول در کارهای آتی وجود دارد.

از ویژگیهای دیگر بخشی از کارهای به نمایش گذاشته شده درموزه، عناصر ملهم از فضای تصویری ایرانی است. تصاویری وام گرفته از عناصر سنتی چون، خوشنویسی، مینیاتور و یا بکارگیری رنگهایی که بنوعی فضای رنگین مینیاتورها و کاشیکاریها و... را ارائه می‌دهند و این حضور ناگزیر رنگ و بوی سرزمین مسابری را دارد. سمت یازی به این عناصر سنتی نه در سمت و سوی تکرار چندین و چند باره سنت، بل، کوششی بود در جهت فراگذری از تکرار ساده و در نتیجه خلق جهان تصویری نو. این حساسیت علاوه بر اشکال ماتوس در طرز کار و چگونگی قلم زدن و بهره‌گیری از پالت و ساخت تکنیکی، با نقاشیهای مدرن امروز غرب فاصله می‌گیرند و ویژگی خود را به نمایش می‌گذارند. در این راستا، از هنرمندان ایرانی که در زمینه های گوناگون خلاقیت هنری کوشش می‌کنند، انتظار می‌رود بتوانند آثار خود را از سطح فعلی به

پود که روح و آواز خود را در این اشعار می‌نمید و نوآوری می‌کرد همپای نوآوران. تنها نوری بود که با سبک و سیاق ویژه اش و شناخت طمی اش از موسیقی، چند سر و گردن بالاتر از دیگران بود و توانائی آن را داشت که سخن نو فارسی را به آوازی دلنشین سردهد. شعرهایی که برایشان می‌خواند و می‌خواند - از هرسبک و شیوه‌ای چه در آوزان نیمايي، چه در آوزان کلاسیک شعر فارسی - آنگاه که از صافی نواي جان و دل نوری به ما منتقل می‌شد و می‌شود، هستی و حیات نیگری می‌یابند و چه با احساس، هر معنی و هر کلام و هر حرف را با زیر و بمهای صدایش، زنگی دوباره می‌بخشد.

نوری دانش شعر و موسیقی و نیز هنر بیان نمایشی را آنچنان به هم آمیخته و از این عناصر ترکیبی پرداخته است که هنر او را از این حیث با هیچک از خوانندگان تاریخ موسیقی ایران، قابل قیاس نمی‌توان دانست و از این باب می‌باید وی را از تیار خوانندگان بزرگی همچون «ژاک بول» و «لئو فر» و «هنرمندانی از این دست دانست که در وطن خویش، غریب»، اما آرام و بی‌ادما، کار بزرگ هنر خود را پی می‌گیرند. شایسته است که آواز خوانان موسیقی سنتی ایران نیز، با توجه به تجربیات نوری - در موسیقی ویژه‌ی خویش - به مسأله‌ی «بیان» یا «Diction» شعر و همچنین ارائه‌ی حس نهفته در شعر، قسمهای تازه‌ای بردارند و آواز سنتی ایرانی را زبان عواطف انسان امروزی ایران سازند و البته نخستین قدم در این زمینه آن است که بیش از پیشینیان خود، به شعر امروز ایران - جدا از مسأله‌ی آوزان عروضی یا نیمايي - توجه کنند. زیرا بزرگان همچون سعدی و حافظ و مولوی، اگرچه از ستونهای پایدار فرهنگ ایرانند و سخن آنان به تار وجود انسان ایرانی، چنگ می‌زند، با این همه، طبیعی است که به حکم همزمانی تاریخی و تقویمی، زبان عواطف و اندیشه‌های ایرانی امروز، به زبان شاعران امروز، بسا نزدیک‌تر است و این خود، بحثی است که می‌باید در فرصتی دیگر، بدان پرداخته شود.

آواز و شعر و آهنگ نوری را، مشکل بتوان بر حسب زد: «خواننده‌ی جاز» خواننده‌ی «لایت موزیک» و... آواز و اثر نوری را شاید نیز بتوان به گونه‌ای دیگر بازگو کرد: ترکیبی از شیوه‌ی موسیقی کلاسیک و مدرن مغرب زمین، در بعد آواز خوانندگی (به ویژه خوانندگان سوایست آرا) و روح و موسیقی ایرانی، تطبیق و تلفیقی که دیگران با زرد تنگ و دایره (بدون قصد جسارت به این دو آواز موسیقی سنتی) و آن هم موسیقی «ساز و ضربی» غرب زدگی یا هندی زدگی و یا دوبله به فارسی کردن مستقیم آهنگهای یونانی و غیره، به زبان موسیقی ایرانی نتوانستند سربلند، از آن آزمایش به درآیند. اما نوری، موسیقی مغرب زمین را اقتدر ایرانی کرد که معجزه‌ی سبک ویژه نوری به وقوع پیوست و ساخته و پرداخته شد.

شنیدن نواي نوری، شنیدن آن ارتعاشاتی است که از امواج نورانی حنجره‌اش، بیرون می‌آید و احساسات آهنگین و مستون و رنگارنگی را به شنوندگانش منتقل می‌کند: رمانتیک، نوستالژیک، آرام، خروشان، حماسی و یا فریاد گونه و چنین است که او می‌خواند و با رگ و ریشه‌ات پیوند می‌خورد و چنین است که خود را به دست پرواز صدای گرم او می‌سپاری و آوا و آواز او ترا تا سرزمینهای ناشناخته احساسات انسانی همراهی می‌کند.

با نوق و شوق يك كودك در صندلی جای گرفتیم و به خواننده‌ای چشم و گوش سپردیم که بر شعر و ابیات فارسی همانگونه آگاهی و تسلط دارد که بر موسیقی و آهنگ و ترانه‌ها و آوازهایش. و بدینگونه لحظاتی از سیزدهم نوروز ۱۳۷۳ را با صدای نوری در کنار و یاد باغهای پرشکوفه بهاران ایران، با نشاط گذرانیم.

در پایان شایسته است که از کوششهای «کارگاه هنر و فرهنگ پویا» که برگزارکننده‌ی کنسرت محمد نوری بود، قدرانی شود.

ناصر - رخشانی «خاور»

پاریس ۹ آوریل ۱۹۹۴

به بهانه کنسرت محمد نوری در پاریس

«در شب سرد زمستانی»

در غربت، با محمد نوری



اگرچه در زمینه موسیقی و آواز، از تخصص برخوردار نیستم، اما به عنوان دوستدار موسیقی و شنونده‌ای که از شنیدن نغمه و آوازی با اصالت، به شوق می‌آید، به خود اجازه می‌دهم که احساس و اندیشه خود را از لحظه‌های که در کنار هنرمندی پرتوان و با گوهر، بسر برده و به یمن آواز پرتنین و موسیقی با احساس و پرمعنای وی، حال و شور دیگری یافتم، بر زبان بیاورم. می‌دانستم، می‌دانستم و صدای گرم و گوش‌نواز او، از دیرباز در حافظه موسیقایی ذهنم، نقش بسته بود. «یاد این روزها به خیر» که با چند تن از دوستان، کنج خلوتی در دانشکده می‌یافتیم و از نوری و دیگران می‌خواندیم. من نیز با «خوشبختیهای ساحل» محمد نوری و فریخ فرزاد، این حس و لذت غریب گفتگوی آهنگین با خود و با دیگری را به همراه داشتم. محمد نوری خواننده هنرمند و آگاه و فرهیخته‌ای بود و هست. به یاد ندارم صورت او را بر صفحه تلویزیون ایران دیده باشم. تنها طرح گرفته‌گفته‌ای از چهره او در گوشه‌ای از حافظه تصویری‌ام مانده بود و این به هنگامی که بازار «شومنها» و خوانندگان مجلس آرای متوسط و زیر متوسط، سخت گرم بود. دوران دوران «پشکن پشکن است اینجا» بود و گویا هر که رقیق‌تر و سطحی‌تر آواز می‌خواند، طرفداران بیشتری می‌یافت (روشن است که سخن ما بر سر موسیقی کلاسیک - به عبارتی - سنتی ایران نیست که از اعتبار و جایگاه ویژه خود برخوردار است)، اما محمد نوری بی‌اعتنا به این اصوات ناموزون، بر تار از این آشفته بازار مجلس گرم‌کن، آرام و متین، سرگرم کار ارجمند خویش بود. از بازسازی و باز آفرینی آهنگهای محلی گرفته تا آثار شاعران نوپرداز می‌چون نیما و فریخ فرزاد، صحنه بی‌کران هنر آفرینی اش بود، هم

مراثی با آتر و غنی تر سوق دهند و با حفظ همان روحیهی جستجوگرانه، از آکادمیسم و تکیه بر عناصر سنتی پا فراتر گذاشته و به زبانی نو دست یابند و آثاری درخور هنر جهانی بیافرینند. تا آنجا راه دراز و پرپیچ و خمی را باید پیمود.

نمایشگاه نقاشیهای نسرین مؤید مجیر



همراه با یکی از دوستان یک روز به پایان نمایشگاه نسرین مؤید مانده، فرصتی یافتیم و از پله های زیرزمین شماره ۲۰ خیابان Pierre Levée واقع در محله یازدهم پاریس، پائین رفتیم. اولین چیزی که توجه مرا به خود جلب کرد، نقشه بزرگی از ایران بود که تصویر سرگریه ای ایرو درهم کشیده و خمگین برسران (آذربایجان) سوتناژ شده بود. در مرکز نقشه می خواندیم: Je Suis L' Iran (من ایران هستم). در نزدیکی نقشه یک نقاشی از پرچم ۳ رنگ و شیر و خورشید و کمی آنطرف تر نیز سفره هفت سین زیبا با تنگ آب و ماهی های کوچک سرخ و نارنجی رنگ، حال و هوای روزهای نوروز را در تو زنده می کردند. (نمی دانم کدام شیرپاک خورده ای گرد سماق هفت سین را در تنگ آب ماهیها ریخته بود).

در دو اطراف نمایشگاه که چرخ می زدی، آثار نسرین در اندازه های کوچک و بزرگ زینت بخش دیوارها بود. ترکیبایی جستجوگرانه در فضایی «سورئالیستی» و بعد، چند چهره، تصویرهای درهم آمیخته از پرند و انسان و صورتکها و نمادهای باستانی و اسطوره ای ایرانزمین و گاه امتزاج تخیلی از چند عنصر درهم تنیده، بر اینها، رنگهای شفاف و روشن و خطوطی که حد و مرز بین اشیاء و عناصر را می کشید را باید افزود. چنین حس می کردم که نقاشی می خواهد با جهان تصویری که ساخته و پرداخته است پیام یا پیامهایی را به بیننده القاء کند. نگاه یک زن ایرانی به سرزمین دوراز دسترسش و جهان و پیرامون خود بعد دیگری از نقاشیها بود که در فضای نقاشیها حضور داشت. این «نگاه» از یک سو در بعد ذهنیت بشکل درآمده نهفته بود و از دیگر سو، به انتخاب شکلها و تصویرهایی برمی گشت که با حساسیت خاصی بر پرده تابولوا نقش بسته بودند. فضای سرزمین آبا و اجدادی و نوستالژی ایرانزمین نیز بیننده را تحت تاثیر قرار می داد و این حس درد غربت و دوری از وطن همراه با آرمانگرایی از وراء شکلها و نمادهای باستانی و همچنین رهایی هنرمند از بیان تصویری واقع گرایانه و غوطه خوردن در فضای شمرگرنه تخیلات و ماوراء واقعیتها، خود را باز می تابانیدند.

وقت زیادی باقی نمانده بود و با دوست همراهم راه بازگشت را در پیش گرفتیم.

در میان راه دوباره چشمم به نقشه ایران با سر گریه گونه اش افتاد؛ گریه اما همچنان گرفته و مغموم بود.

خاور - نوروز ۷۳

به دنبال محاکمه تروریستهای رژیم جمهوری اسلامی در دادگاه برلین به جرم ترور دکتر فخر رکنی دبیر اول حزب دموکرات کرمانشاه ایران و سه تن از همراهانش در روز ۱۷ مارس ۹۲ اشمید باور وزیر اطلاعات آلمان در دادگاه برلین حاضر و به سوالات قضات و وکلا پاسخ داد. نشریات مختلف آلمان مطرح کرده بودند که در چهاربار ملاقاتی که او با فلاحیان همتهای ایرانی خود داشته است از طرف ایران خواسته شده که دولت آلمان مانع تشکیل و ادامه این دادگاه بشود. اشمید باور که ماهها از پاسخ به این سوال طفره رفت بود بالاخره در روز ۱۷ مارس طفره اینک از پاسخ به بیشتر سوالات طفره می رخت اعتراف نمود که فلاحیان وزیر اطلاعات جمهوری اسلامی از او خواسته بود که باید دولت آلمان مانع تشکیل دادگاه برلین شود. در زیر خلاصه ای از جلسه روز ۱۷ مارس را می خوانید:

تلاش رژیم جمهوری اسلامی برای جلوگیری از تشکیل دادگاه برلین

هرکس که جزئیات را بداند، به نتایج دیگری خواهد رسید و برای همین از شما سوال می کنم که اگر شما جزئیاتی را می دانید که ایران پشت این ماجرا نیست، پس چه کشوری و یا چه گروهی پشت این ترور خوابیده است

۱ - ب: من فقط می توانم به متن صحبتهایی که با ایران در این مورد داشتم و چیزهایی که آنها در این مورد به من داده اند و اطلاعات سازمان امنیت آلمان که به من داده شده صحبت کنم. و خودم نظر شخصی ندارم.

س: پس شما این حرف را زدید که جزئیاتی را می دانسته اید؟

۱ - ب: بله درست است. اطلاعاتی که BND داشته منجر به دستگیری متهمین شده و من هم بیشتر از آن اطلاعاتی ندارم.

س: آیا شما می دانید که آقای فلاحیان در این مورد نقشی داشته یا نه؟

۱ - ب: من اشاره می کنم که صحبتهای ما راجع به آزادی یک آلمانی در ایران بود که باید عمل جراحی قلب می شد که این مذاکرات در تاریخ ۶ و ۷ اکتبر ۹۲ بود و این کار انجام شد و آن زندانی آزاد گردید و ما بلافاصله از فلاحیان دعوت کردیم و با او مطرح کردیم که ما علاقمند هستیم که در مورد زندانیهای دیگر و مسائل انسانی و مسئله استرداد و آزادی به طور کلی مذاکره کنیم.

س: آیا می توانید بگوئید که فلاحیان در ملاقات با شما چگونه مسئله بین المللی شدن این دادگاه را مطرح کردند؟

۱ - ب: زمانی که ما مذاکراتی برای افرادی که

در ابتدای دادگاه اجازه نامه اعتراف اشمید باور که از طرف دفتر صدراعظم صادر شده بود خوانده شد. در این اجازه نامه مطرح شده بود که وی تنها مجاز است آن بخش از گفتگوهای خود با فلاحیان را که مربوط به ترور میگونوس است در اختیار دادگاه قرار دهد.

رئیس دادگاه: آیا شما چیزهایی راجع به مسائل پشت پرده این جریان می دانید؟

اشمید باور: موقعی که دو نفر از متهمین دستگیر شدند با من مصاحبه ای در تلویزیون شد که فکر می کنم در مورد این مصاحبه و نقل قولهای من سوالاتی وجود دارد

س: برای کسانی که مصاحبه شما را نخوانده اند، شرح بدهید که چه گفته اید؟

۱ - ب: از ابتدای سال ۹۲ در مورد یک تبعه آلمان که در ایران زندانی است و در مورد گروگانها در لبنان صحبتهایی با ایران داشتیم که تا اواخر ۹۲ ادامه داشتند. در مورد مسائل انسانی هم صحبتهایی داشتیم. در این صحبتها از عمل متقابل نوات آلمان درباره ایران نیز سوال شد، و در همین ارتباط یک مصاحبه ای در ۲۹ اکتبر ۹۲ انجام گرفت و در مورد عمل متقابل آلمان در رابطه با ایران سوال شد که آیا آلمان حاضر است در مورد Mykonos عمل متقابل انجام دهد؟ من در این مورد این جواب را دادم که هرکس که جزئیات را بداند، به نتایج دیگری می رسد که برمی گردد به مسائل جزئیات کلی مذاکرات ما با ایران.

س: این جواب شما در این رابطه آمده بود که سوال شده بود که دادستانی آلمان معتقد است که ایران پشت این ماجرا است و شما در جواب، چنین گفته بودید که

مفقود اثر بودند داشتیم با همکاری چند کشور دیگر بود. طرف مذاکره ایران اظهار کرد که آنها تاثیر زیادی روی گروههای مختلف که منجر به آزادی گروگانها شد داشته اند و البته این اظهارات درست بود، و آنها مطرح کردند که در برلین دادگاهی می‌خواهد تشکیل شود که به نادرستی ایران در این دادگاه متهم است و نوات آلمان برای جلوگیری و از بین بردن این قضیه چه خواهد کرد؟ و ما گفتیم که این جریان برلین مربوط به قوه قضائی مستقل ما است و ما نقشی در آن نداریم و مطرح کردیم که ما حاضر به برآورده کردن تمام خواستههای ایران نیستیم.

س: آیا با ایران راجع به تروریسم بین‌المللی صحبت شد؟

ا- ب: این مسئله در اکثر مذاکرات ما چه در آلمان و چه در ایران مطرح شد.

س: جریان قتل Mykonos که در رابطه با تروریسم بین‌المللی است، مورد بحث شما قرار نگرفت؟

ا- ب: به این کار انجام شد و حتی در مورد اعمال مشابه دیگری صحبت شد و حتی مطرح شد که اگر ثابت بشود که ایران بر این ماجرا نقش داشته، روابط ما تیره خواهد شد و من حتی از واژه منجمد شدن روابط صحبت کردم.

س: پس اینطور که شما می‌گویند راجع به جریان قتل میکونوس صحبت شده است؟

ا- ب: در مورد فعالیت گروههای افراطی در آلمان، ایران گفت که هیچ شرکتی نداشته است ولی این تنها مورد نبود که اتفاق افتاده، زیرا که در کشورهای دیگر هم اعمال مشابه اتفاق افتاده بود.

س: پس شما می‌گویند که به طور ویژه راجع به جریان میکونوس صحبتی نشده است.

ا- ب: به ما در مورد تروریسم دولتی صحبت کردیم و ما هم مطرح کردیم که تهدید و مذاکرات در مورد تروریسم دولتی را قبول نمی‌کنیم.

- رئیس دادگاه، توضیح می‌دهد که چگونه سعی کرده در غالب چند سوال، بپرسد که آیا بالاخره راجع به جریان قتل برلین صحبت شده یا نه و اینکه خود ایشان هم اشاره کرد، که به نه فقط راجع به این موضوع بلکه راجع به اتفاقات مشابه، قاضی اضافه می‌کند شاید هم راجع به چندین عملیات تروریستی صحبت کرده باشید و نه فقط راجع به قتل برلین و می‌گوید که اگر هم که سوال نکرید و صحبت نکرید چرا؟

ا- ب: من جوابم را تکرار می‌کنم که از پروتکل مذاکرات خواندم و آخرین جمله‌ای که یادداشت کردم این بود که ایران باید دست از این ترورها بردارد، این جمله را من پیشگوییانه گفته ام یا اینکه تا به امروز هنوز مندرکی درست نیست که ایران در این قتل دست داشته است.

س: در یک مصاحبه که در ۲۸ اکتبر ۹۲ بوده از طرف دفتر صدراعظم گفته شده که یک چنین معامله‌ای از طرف ایرانی‌ها به طور جدی مطرح نشده، حالا این نشان می‌دهد که مطرح شده است حالا یا جدی و یا غیرجدی به‌رحال مطرح شده است یا نه؟

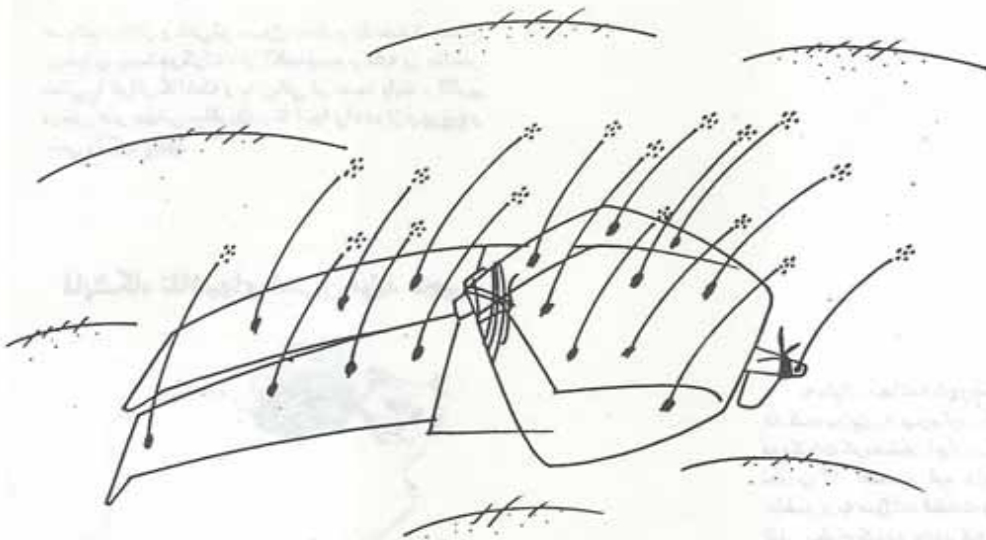
ا- ب: باز اشاره می‌کنم به پروتکل مذاکرات که از طرف ایرانیها گفته شده که ایران برای آزادی گروگانها خیلی کارها را کرده، و حالا آلمان چه کاری برای جلوگیری از جریان دادگاه برلین که می‌خواهند ایران را محکوم کنند خواهد کرد. و مطرح شد که نوات آلمان روی دادگاه میکونوس تاثیرگذاری کند، ما آنرا رد کردیم! و گفتیم که ما حاضر نیستیم که ماکزیمم خواستههای شما را برآورده کنیم!

س: آیا اجازه دارید راجع به دارایی چیزی بگویند و آیا چیزهایی می‌دانید که اجازه ندارید بگویند؟

ا- ب: نه اطلاعات شخصی راجع به ایشان ندارم!

س: پس از این حرکت کنیم که BND، هیچ چیز راجع به دارایی نداده است؟

ا- ب: من از طرف سازمانهای امنیت و اطلاعاتی



در مورد دارایی هم خیلی چیزها دریافت کردیم و این‌گونه اطلاعات وارد پرونده شده است!

س: شما اطلاعاتی هم راجع به اطلاعات سازمان امنیت آلمان راجع به دارایی دارید، آیا این در چهارچوب وظایف و اداره شما هست و آیا شما محتوای این اطلاعات را از طرف سازمان امنیت دارید یا نه؟

ا- ب: به من اطلاعات سازمان امنیت آلمان را در مورد دارایی دیده‌ام که گزارشی مفصل از سازمان امنیت و گزارشی از BND که مورخ اواسط اکتبر ۹۲ بود.

س: می‌توانید راجع به گزارش BND در مورد دارایی توضیح بیشتری بدهید که ما ببینیم که آیا این گزارش را داریم؟

ا- ب: این یک گزارشی است که نشان می‌دهد که یکی از متهمین با سازمان امنیت ایران رابطه داشته که از طرف BFV سازمان امنیت آلمان بوده. من این گزارش را اکنون همراه ندارم.

س: همانطور که گفتیم ما هیچ گزارشی در مورد ارتباط یکی از متهمین با سازمان امنیت نداریم. یعنی در گزارش BND، محتوای گزارش BFV راجع به دارایی هم آمده است؟

ا- ب: به در ۱۶ اکتبر ۹۲، یک گزارشی آمده به دفتر صدراعظم که راجع به ارتباط یکی از متهمین با سازمان امنیت ایران هست که جزئیات آنرا به اطلاع شما می‌رسانم.

س: آیا شما اطلاعات موثقی دارید راجع به اینکه اطلاعات مربوط به دارایی و اطلاعات مربوط به جریان قتل، از منابع موثقی و قابل اعتماد بودند؟

ا- ب: من می‌توانم بگویم که این اطلاعات ارزیابی می‌شوند و مورد اعتماد بودن منبع هم ارزیابی می‌شود و طبق اطلاعات شخصی خودم می‌توانم بگویم که این اطلاعات موثقی بوده اند.

س: آیا شما اطلاع دارید که صلاحیت تصمیم‌گیری در مورد عملیات جاسوسی و امنیتی در اختیار چه کسی است؟

ا- ب: ما از این حرکت می‌کنیم که شورای امنیت ملی ایران، همه تصمیمات را می‌گیرند و این یک نهاد دیرگیرنده همه سازمانهای امنیتی ایران است و همه عملیات امنیتی در این نهاد گرفته می‌شود.

س: آیا شما می‌دانید که فلاحیان هم عضو این شورای امنیتی است؟

ا- ب: به تا آنجا که من می‌دانم بله.

س: آیا در مورد شخص دارایی، کار به آنجا رسید که منجر به انتقال یکی از دیپلماتهای سفارت ایران شد؟

ا- ب: تا آنجا که من می‌دانم این سوال از اداره

شده و تایید شده است.

س: آقای مطلق تفرشی در تاریخ ژوئیه ۹۲، به ایران انتقال داده شده است؟

ا- ب: این را باید از طرف کمیسیون کنترل مجلس بپرسید! و من هم باید به آن مراجعه کنم.

س: آیا بعد از ترور، کسانی از دیپلماتهای ایرانی در ارتباط با جریان میکونوس، انتقال داده شده‌اند یا نه؟

ا- ب: من نمی‌دانم و فکر می‌کنم که اینطور نبوده ولی من حاضریم که در این مورد هم تحقیقاتی بکنم. بعد از این سوءقصد یک رفت و آمدهائی شده ولی فکر می‌کنم که در این ارتباط نبوده است.

س: آیا می‌توانید بگویند که چرا برای آزادی Strübig و Kemner با ایران وارد مذاکره شدید آنها که در لبنان به گروگان گرفته شدند و نه در ایران؟

ا- ب: این مذاکرات فقط با ایران نبوده با سوریه و با لبنان هم بوده است و فقط ایران نبوده، کسی که ساختمان حزب الله را بشناسد، می‌داند که امکانهای مختلف وجود دارد که در لبنان نتایج را به دست بیاورد.

س: شما گویا در نشریه Focus گفته‌اید که رابطه با ایران خیلی مهم‌تر از دنبال کردن مسائل جهانی است در این مورد چه می‌گویند؟

ا- ب: این یک حرف چرند است که مطبوعات نوشته‌اند و من مسئول این چرندیات روزنامه‌ها نیستم. داستانی Jost: شما در صحبت‌هایتان از کلمه اغلب استفاده کردید که «اغلب وقتی در مورد جریان میکونوس صحبت می‌شده»، مگر چندین بار در این مورد صحبت شده است؟

ا- ب: گفتم که آنها کلیه داشتند که با متهمین قتل مشاوره نداشتند و مقررات ملاقات با متهمین خیلی کم است و آنها گفته‌اند که آلمانیهای که در ایران هستند بهتر با آنها رفتار می‌شود و ملاقات و غیره دارند و با سفارت آلمان می‌توانند رابطه داشته باشند.

س: آیا یکی از کسانی که با شما مذاکراتی داشته، آقای روحانی بوده و اگر بلی، آیا می‌دانید که او هم عضو شورای امنیت ملی است و آیا راجع به میکونوس صحبتی هم با ایشان داشتید؟

ا- ب: تا آنجا که من می‌دانم در آنزمان ایشان عضو شورای امنیت ملی ایران نبوده و ما با ایشان صحبتی در این مورد نداشتیم.

س: آیا ایران در مورد واقعه میکونوس بطور کلی صحبت می‌کرد و یا راجع به شخص دارایی صحبت می‌شد؟

ا- ب: تا آنجا که می‌دانم بطور کلی از پرسه دادگاه برلین صحبت می‌کردند و فقط یکبار راجع به دارایی صحبت کردند.

س: شما گفتید که ایران به طور کلی از متهمین صحبت می‌کرده، به چه عنوانی ایران راجع به متهمین غیرایرانی صحبت می‌کرده است؟

ا- ب: اینکه آنها همیشه از همه متهمین صحبت

می‌کردند یا فقط راجع به دارایی را نمی‌توانم بگویم. فقط اینرا می‌توانم بگویم که آنها مثلاً راجع به مقررات ملاقات بطور کلی صحبت می‌کردند. ولی بهرحال اسم دارایی را هم آوردند و بیشتر شرایط زندان در ایران و آلمان صحبت می‌شد.

س: دوباره سؤال ام را مطرح می‌کنم که آیا بطور مشخص راجع به شخص دارایی صحبت می‌شده و یا بطور کلی راجع به متهمین می‌گویند.

ا- ب: در مذاکرات با فلاحیان بطور کلی صحبت شده است و در پروتکل هم آمده است بطور کلی و نه مشخصاً دارایی.

س: شما از اعتراضهای زیادی (از طرف ایران) و ماکزیم خواستهای ایران صحبت کردید منظورتان چی بود؟

ا- ب: در مورد سرزنشها (اعتراضها) در مورد دستگیریهایی زیاد و عدم وجود مشاوره سفارت با متهمین و موارد پزشکی بطور کلی صحبت می‌شده و راجع به یک زندانی که به حبس ابد محکوم شده هم صحبت شد.

س: منظورتان از دستگیریهایی زیاد چی است در مورد دستگیرشدگان واقعه می‌گویند یا دستگیریهایی دیگر؟

ا- ب: آنها از دستگیریهایی زیاد صحبت کردند که در دو سال اخیر اتفاق افتاده، و اینکه آنها گفتند یکی از بازداشت شدگان بی‌گناه است.

س: شما گفتید که ایران انتظار داشت که شما در مورد پروسه می‌گویند تأثیرگذاری داشته باشید، آیا مطرح کردند که چگونه تأثیراتی مورد نظرشان بوده است.

ا- ب: گفتیم که ما فوراً این بخش را قطع کردیم با این استدلال که موضوع مذاکره نیست.

س: بعد از این مذاکرات یک تیمه آلمانی در ایران دستگیر شده آیا شما رابطه‌ای با این مذاکرات می‌بینید و یا اتفاقی بود.

ا- ب: به نظر من رابطه‌ای با دستگیری این آلمانی و این مذاکرات نبوده و این مسئله قدیمی‌تر از این بوده که بتوان آنرا در این رابطه دید و ما موافق به آزادی او شدیم البته بوسیله دفتر صدراعظم.

س: شما با مقامات ایرانی صحبت می‌کردید و وقتی که مطرح می‌کنید آنها باید دست از عملیات بردارند، منظورتان کشور ایران بوده است در این رابطه آیا این حرف را زدید و اگر نه در مورد چه عملیات مشابه دیگری حرف زدید؟

ا- ب: صحبت ما کلی بود راجع به اینکه چنین عملیات تروریستی نباید انجام شود.

س: توضیح می‌دهم که مثلاً باید طرف مذاکره شما می‌گفت که آخر این برای ما مطرح نیست که یک کسی در سوئیس به تیر بسته شود و اینکه در پاریس کسی یا چارل کشته شود، بهرحال عکس‌العمل آنها چه بوده است؟

ا- ب: راجع به عکس‌العمل ایرانیها چیزی یادم نمی‌آید ولی ما گفتیم که مخالف چنین عملیاتی در خاک ایران هستیم.

س: چرا طرف این نوع صحبتها و مذاکرات با ایران، نه وزیر امور خارجه و نه وزیر دادگستری، بلکه سازمان امنیت آلمان بود؟

ا- ب: با نمایندگان دیگر هم صحبت‌هایی داشتیم ولی ما به این نتیجه رسیده بودیم که کلید اصلی حل این مشکلات در نزد وزارت امنیت ایران است.

س: شما گفتید که در مورد می‌گویند، از طرف ایران سه مطلب مطرح شده اول مسئله مشاوره سفارت با زندانیها، دوم مسئله زندان، و سوم اینکه یکی از متهمین بیگناه در بازداشت است. سؤال اینست که رژیم ایران در آنزمان از کجا اعتقاد داشته که یکی از متهمین بی‌گناه در بازداشت بوده است؟

ا- ب: اینرا من نمی‌توانم جواب بدهم ولی در پروتکل آمده که شکایت در مورد عدم وجود مشاوره با سفارت در رابطه با متهمین وجود داشته و بخش دوم سؤال شما من نمی‌توانم جواب بدهم که چرا از طرف

یکی (از این مقامات) مطرح می‌شود که یکی از متهمین بی‌گناه بوده است.

س: شما قبلاً گفتید که اطلاعاتی که منجر به دستگیری شدند، اطلاعات موثقی بوده‌اند، آیا این مربوط به آن بخش هم می‌شود که در این گزارش BND آمده که یکی از مجرمین که ایرانی بوده است و به ایران فرار کرده است، آیا مربوط به این بخش هم می‌شود که اطلاعات موثقی بوده‌اند؟

ا- ب: بیشتر از آنکه که تا بحال در این مورد روشن شده منم چیزی نمی‌دانم!

س: پس می‌توانم از این حرکت کنم که اطلاعات مربوط به یک ایرانی که در این قتل شرکت داشته و به ایران فرار کرده همزمان با اطلاعاتی است که منجر به دستگیری دو لبنانی شدند؟

ا- ب: بله می‌تواند همزمان باشد. ولی ما گزارشاتی در دم اکتبر داشتیم که در ۵ نوامبر هم باز مطرح شده.

س: من نمی‌فهمم که این دعوت شما از فلاحیان و دیدار از سازمان امنیت و سازمان ضد جاسوسی چه ربطی با احترامات بشردوستانه دارد؟

ا- ب: اینکه آقای فلاحیان به دیدار سازمان امنیت و سازمان ضد جاسوسی ما برده شده در رابطه با مبارزه با اعمال جنائی در سطح بین‌المللی بود، خود من آنجا نبودم.

س: شما گفتید که روحانی عضو شورای امنیت ملی ایران نبوده آیا ایشان رئیس این شورا نبود؟

ا- ب: بله شاید ایشان در کنار مسئولیتهای دیگرش، این مسئولیت را هم داشته است، باید در این مورد سؤال شود که آیا اینطور بوده است.

س: لطفاً شما دقیقاً بگوئید که چند بار در ملاقاتهایتان در مورد قتل می‌گویند صحبت شده است؟

ا- ب: فکر می‌کنم که چهار جلسه ملاقات بوده که در مورد می‌گویند صحبت شده است.

س: آیا فکر نکردید که ممکن است که فلاحیان دستگیر شود در این رابطه در اینجا؟

ا- ب: من می‌دانستم که دستور مشخصی برای دستگیری فلاحیان وجود ندارد، و می‌دانستم که اینکار را نمی‌شود کرد زیرا که او مصونیت داشته است.

س: آیا شما اطلاع دارید که در فرانسه هم در مورد تروریسم دولتی ایران تحقیقاتی می‌شود؟ آیا شما حاضر بودید اگر در این مورد خاص، اطلاعاتی در مورد شخص فلاحیان به دست آمده باشد، در اختیار این دادگاه قرار دهید؟

ا- ب: بله ولی چنین اطلاعاتی وجود ندارد.

س: آیا یک کار سیستماتیک در مورد روشن کردن چگونگی نقش تروریسم دولتی ایران انجام شده است؟

ا- ب: این وظیفه ادارات ما نیست.

س: آیا شما اطلاع دارید که از سفارت ایران کارها و عملیات افراطی انجام می‌شود؟

ا- ب: یک شک وجود دارد ولی به طور مشخص چیزی در دست نداریم.

س: آیا می‌دانید که کسی به اسم غلامی از سفارت به ایران برگردانده شده؟

ا- ب: فقط او نبوده یک فرد دیگر هم بوده و اینکه غلامی در این رابطه به ایران برگردانده شده یا نه، من نمی‌دانم.

س: پس درست فهمیدم که شما در مورد برگردانده شدن غلامی چیزی نمی‌دانید، برای شخص من مهم است که بدانم که آیا شما هیچ چیز در این مورد نمی‌دانید؟

ا- ب: من می‌دانم که غلامی را برگردانند به ایران ولی اصلاً نمی‌دانم که در این رابطه بوده است یا نه. حتی از مقامات بالا هم چیزی نمی‌دانم.

س: آیا جاسوس ایرانی که به طرف شما آمده، چانش در خطر است؟

ا- ب: نمی‌توانم جواب بدهم زیرا در چهارچوب اظهارات من نیست.

مسافران

عروسك به دست

در بروشور برخی از اژانسهای مسافرتی در مقابل نام بعضی از هتلها نوشته شده: «نامناسب برای خانواده‌ها». این اسم رمزی‌ست آشنا برای مردان «بچه‌باز». این هتلها دراصل فاحشه‌خانه‌هایی هستند که مردانی از سراسر جهان به آنها می‌آیند تا امیال حیوانی خویش را از طریق تجاوز به کودکان ارضا نمایند.

طبق آخرین آمار، درجهان بیش از یک میلیون کودک مورد بهره‌برداری جنسی قرار می‌گیرند. نیمی از این کودکان در برزیل زندگی می‌کنند. دربین آنها کودکان حتی شش ساله‌ای دیده می‌شوند که درازای کمتر از یک دلار مورد اجاره قرار می‌گیرند.

در فرودگاههای برزیل مردان مسافری از هواپیما پیاده می‌شوند که درمستهایشان عروسك و اسباب بازی دیده می‌شود. اینها ابراز سخاوت «توریستهای سکس» هستند.

درسال گذشته بیش از ۵ میلیون توریست به تایلند سفرکردند، هفتاد درصد این مسافری مردانی بودند که به «توریست سکس» معروفند. در تایلند ۲۰۰ هزار کودک زیر چهارده سال به خود فروشی کشانده شده‌اند.

مردان کشورهای اروپایی بزرگترین درصد توریستهای سکس را تشکیل می‌دهند. برای نمونه سالانه تنها از کشور آلمان ده‌هزار توریست بدین منظور چمدان سفر می‌بندند. جذب مشهور کشورهای چین تایلند و فیلیپین و برزیل عموماً بر محور «سکس» استوار است. از هرده توریست که به فیلیپین مسافرت می‌کنند یک نفر «توریست سکس کودکان» است.

درشمال تایلند خانواده‌ها درازای سه‌هزار «بات» (۲۱۰ مارک) دخترانشان را به سوداگران جنسی می‌فروشند. آنان به بچه و فروش آن به عنوان چیزی از درآمد می‌انديشند که از طریق آن می‌توانند گوشه‌ای از فقر اقتصادیشان را بپوشانند.

تجاوز جنسی به کودکان هرروز دامنه گسترده‌تری می‌یابد. برای جلوگیری از آن طی سال گذشته در اغلب کشورهای اروپایی انجمنهای حمایت کودکان توسط افراد و گروه‌های مترقی شکل گرفته است. هدف این گروهها تحت فشار قراردادن دولتها، روشنگری انجان عمومی و حمایت از کودکان است. بر اثر فعالیت‌های همین گروهها بود که کشورهای اروپایی قانون مجازات برای متجاوزین جنسی کودکان را تصویب کردند. حذف «تورهای سکس کودکان» از برنامه‌های اژانسهای مسافرتی در چند کشور اروپا از جمله اقداماتی هستند که به دنبال فعالیت‌های این گروهها صورت گرفته است. تحت فشار قراردادن دولت‌های کشورهای «توریست سکس کودکان» پذیر از قبیل تایلند، برزیل و فیلیپین برای محدود کردن این عمل در آن کشورها و خلاف قانون شمردن آن (غیرقانونی کردن)، از جمله اقداماتی‌ست که هم اکنون جریان دارد.

سازمانهای منکوره براین باورند که اگر اعتراضی مکانی صورت نگیرد، این فاجعه هر روز گسترده‌تر خواهد شد.

طو بین الملل از تمامی دواتها و مردم جهان خواست که در لغو حکم اعدام بکوشند. به گزارش این سازمان هنوز در ۱۰۰ کشور جهان حکم اعدام اجرا می‌شود و تنها این حکم در ۲۵ کشور لغو شده است. هنوز سالانه هزاران نفر در جهان اعدام می‌شوند. اعدامها معمولاً از طریق به دار آویختن، اتاق گاز، شلیک (تیسریاران)، جرتیل، امپول سمی و یا صندلی الکتریکی با قدرت برق دو هزار ولت صورت می‌گیرد.

در دهه گذشته، بطور متوسط هر سال یک کشور حکم اعدام را لغو کرده است. «طو بین الملل» از تمامی مردم جهان می‌خواهد که در تبلیغ شعار «لغو حکم اعدام» تا تحقق آن کوشا باشند.

طی چند سال گذشته در بین کشورها، ایران همیشه در صدر کشورهای اعدام کننده قرار دارد. تعداد اعدامی ایران همچنان بالاترین رقم سالانه را در جهان داراست. در بین کشورهایی که حکم اعدام را لغو کرده‌اند، آخرین کشور یونان است که در آخرین روزهای سال گذشته ممنوعیت آنرا هم در زمان صلح و هم در زمان جنگ قانونی نمود.

کمیته دفاع از رشدی

مرکز انجمن قلم آلمان (P. E. N) به همراه اتحادیه نویسندگان این کشور، برای دفاع از سلمان رشدی کمیته مشترکی را بنا نهادند. این کمیته در اولین اعلامیه خویش علت ایجادش را عدم توقیف تهدید به جان رشدی اعلام داشت.

برخی از نویسندگان آلمان بر این باورند که این کمیته می‌بایست سالها پیش، همزمان با اعلام حکم قتل رشدی تشکیل می‌شد.

جایزه‌ای که اهدا نشد

سال گذشته دولت اتریش اعلام کرد که جایزه دواتی آن کشور برای «ادبیات اروپا» در سال ۱۹۹۲ به سلمان رشدی اهدا خواهد شد. با گذشت یکسال از اعلام این خبر این جایزه هنوز به او اهدا نشده است. «رودلف شولتز» وزیر آموزش و هنر اتریش در مصاحبه‌ای با مجله اشپیکل (شماره ۹ سال ۱۹۹۲)، مخفی بودن و شرایط مشکل سلمان رشدی را بهانه آورد ولی واقعیت این است که دولت اتریش، به «دلائل دیپلماتیک»، هنوز به رشدی، به‌طور رسمی ابلاغ نکرده که او برنده این جایزه شده است.

کنسرت استادان موسیقی آذربایجان

به دعوت «مرکز موسیقی نوا»، هابیل علی‌اف، استاد کمانچه و رامیز قلی‌اف، استاد تار آذربایجان به همراه الزا (اوز)، زاهد عبدالله (اوز)، امیر اصلاخ (ضرب)، چند کنسرت در شهرهای مختلف آلمان (نوسلدورف، کلن، اسن و...) برگزار کردند. گروه مذکور کنسرت مشابهی را در چند کشور دیگر اروپایی در برنامه خویش دارد.

کنسرت سیما بینا

سیما بینا خواننده مشهور ترانه‌های محلی درامس و فوریه، در شهرهای مختلف کشورهای اروپایی برای مشتاقان، از موسیقی مردم خراسان کنسرت برگزار می‌کند. سوئد، دانمارک، آلمان، هلند، انگلستان، اتریش و فرانسه از جمله کشورهایی هستند که در آنها وی برای دوستداران صدایش ترانه خواهد خواند. سیما بینا را در این سفر جمشید عنابدی (نی)، مجید درخشانی (تار) و سه‌تار، حمید خضری (دوتار)، فرهاد عنابدی (دف) و ایرج حقیقی (صدا بردار) همراهی خواهند کرد.

در شیراز سوخت، در اروپا فروخته شد

حراج آثار باستانی و هنری به سرعت رفته از موزه‌های ایران، در بازارهای جهانی خیر تازه‌ای

خبرهایی از ...

تئاتر بورنهایم - یکی از صحنه‌های حرفه‌ای آزاد و شناخته شده در فرانکفورت - به مدت پنج شب به اجرا درآمد. با دعوت مجدد تئاتر بورنهایم این نمایش بار دیگر به مدت پنج شب در روزهای ۲۰ و ۲۱ مارس و همچنین ۸ و ۹ آوریل در سال ۹۲ اجرا شد.

نمایشنامه «اوتوبی» با شرکت سه بازیگر ایرانی یعنی هوشنگ اسپین، هایده ترابی دیگر و فرهنگ کسرای، و نیز یک رقصنده آلمانی به نام بریگیت سیپل روی صحنه آمده است. هایده ترابی کارگردانی نمایش را نیز عهده‌دار بوده است. نمایشنامه متنی بلند دارد و برای تدارک اجرایی آن به زبان آلمانی تیر و زمان زیادی صرف شده است. تمرینها که به‌طور مداوم و بی‌وقفه چهارماه طول کشیده، با حضور و هدایت بریگیت لایستیک مری تئاتر و پرورش بیان انجام شده است. متن نمایشنامه به سبکی آزاد و تجربی کارگردانی شده است. نوشته سیف ساختی استاندارد دارد و جنبه کفتری آن غالب است؛ با این حال در کارگردانی ترابی تصاویر نمایشی - به مدد افکتهای سمبلیک در صحنه و بهره‌جویی از عناصر موسیقی و رقص - به ویژه نقش برجسته‌ای یافته‌اند.

تئاتر تدیس پیش از این تحت نام گروه نمایش کانون فرهنگی لاهوتی آثاری از برشت، هاینر مولر، بکت و نمایشی بر اساس بداهه سازی به نام «برزخ» به زبان فارسی در شهرهای مختلف آلمان و همچنین آمستردام اجرا کرده است. اینک با گزینش نام «تدیس» و ترکیب نوینی از هنرمندان ایرانی و آلمانی گروه نمایش شکل تازه‌ای به خود گرفته و راه و شیوه دیگری را برای ارتباط با تماشاگران ایرانی و غیرایرانی تجربه می‌کند.

خانه کوچک من

نمایش ایرانی خانه کوچک من نوشته اسماعیل همتی - بر اساس نمایشنامه «شب ایرانی» - به کارگردانی منوچهر رادین از ۱۵ تا ۲۲ ماه مه با بازیگری: مرضیه علیپوری، محسن سلماچی، فرزانه و ... به روی صحنه می‌رود. از منوچهر رادین نوشته‌های: «ابراهیم توپچی و آقا بیک» به کارگردانی رکن الدین خسروی و «سه حرف» به کارگردانی پرویز تائیدی و «نمایش طولانی» به کارگردانی جعفر والی را در گذشته بیاد داریم و ضمناً بازیهای خوب منوچهر رادین در نمایشنامه‌های کله کردها و کله تیزها، استثناء و قاعده، پایان بازی، آنتیگون و ... از او چهره‌ای به یاد ماندنی ساخته است.

آدرس:
Im Philanthropin Frankfurt a. M.
Hebel Str. 17 / U 5 - Musterschule
Bus Linie 36 - Scheffeleck Str.

پروای سودا

برای معرفی نمایشنامه‌ی «پروای سودا» - تازه‌ترین اثر تقی مختار - و به مناسبت انتشار این کتاب، در ۱۹ فوریه برنامه‌ای در آمریکا (راشگتن) برگزار شد. در این برنامه، نکتر جلال متینی، محمود گوهرزی، و تقی مختار پیرامون «پروای سودا» سخنانی ایراد کردند.

دوازدهمین کنفرانس سیرا

دوازدهمین کنفرانس سالانه‌ی مرکز پژوهش و تحلیل مسائل ایران (سیرا) از ۲۹ آوریل تا اول می امسال در دانشگاه ویلتون در آمریکا برگزار می‌شود. موضوع کنفرانس امسال، «ایدئولوژی، سیاست، و تحولات اجتماعی در ایران معاصر» است که قرار است دکتر عبدالصمد زین‌کوب و نیز بیش از ۸۵ پژوهشگر ایرانی و غیرایرانی از دانشگاههای ایران و کشورهای دیگر، دربارهای مسائل مربوط به این موضوع، سخنرانی کنند. کنفرانس امسال، همچنین ۲۱ جلسه‌ی مختلف به زبان انگلیسی درباره‌ی اقلیتهای ملی و هویت فرهنگی، تغییر و تحول در وضع اجتماعی و اقتصادی زنان، تحولات فرهنگی و هنری و ادبی در دهه‌ی اخیر،

نیست. پس از انقلاب موج سرعت از موزه‌ها توسط مسئولین دواتی و خروج غیرقانونی اشیاء آن بالا گرفت. امروز کمتر بازار حراج هنری و یا آثار باستانی را در اروپا می‌توان نمونه آورد که حداقل چند قلم از آثار ایرانی در آن به حراج گذاشته نشود. تازه ترین اخبار حکایت از فروش کتابهای عتیقه و دستنوشته‌های نایابی است که چند سال پیش در حریق کتابخانه شیراز سوخته بودند. کتابهای حراج شده در چند بازار اروپایی منجمه سوئد هیچ نشانی از سوختگی نداشتند.

تازه به دوران رسیده‌ها

«تازه به دوران رسیده‌ها» نام نمایشنامه‌ای است که ارحام صدر و گروه او تدارک دیده‌اند. این نمایش طی ماه گذشته در چند شهر آلمان (هامبورگ، بن، فرانکفورت و مونیخ) به اجرا درآمد. اجرای آن در چند کشور دیگر از جمله انگلستان، کانادا و آمریکا در برنامه کار این گروه قرار دارد. بازیگران نمایشنامه عبارتند از: سیمین جعفری، شهریار رضانی، ایرج صالحی، هوشنگ بصیری، منصور جهان‌شاه، کلارا استپانیان و مهدی معیزان.

هالیوود مهاجرین

تا قبل از جنگ دوم جهانی اروپا بزرگترین مرکز جذب نویسندگان و هنرمندان از تمامی نقاط دنیا به‌شمار می‌رفت. گرچه این جذابیت هنوز پایدار است ولی با آغاز جنگ جهانی دوم «هالیوود» در این عرصه رقیب بزرگی برای اروپا به‌شمار می‌رود. هم اکنون بیش از ۱۵۰۰ هنرمند شهیر مهاجر، از نویسندگان و کارگردان و ستارست تا موزیسین و فیلسوف در هالیوود زندگی می‌کنند. بیشتر این افراد کسانی هستند که با آغاز جنگ جهانی دوم به هالیوود روی آورده‌اند. بر این اساس اخیراً کتابی به نام «گردش در هالیوود مهاجرین» در آمریکا انتشار یافته است که شامل بیوگرافی و تصویر از نویسندگان و هنرمندان مهاجر است.

اگرچه مهاجرت برای برخی از نویسندگان و هنرمندان چون «توماس مان» به هالیوود مطبوع و راحت بود و این عده غم نان و آزار و تعقیب آنچنانی نداشتند، تعداد زیادی چون «برشت» خاطرات غم‌انگیزی از این مهاجرت دارند.

جشنواره فیلم برلین

طی روزهای ۲۱ - ۱۰ فوریه، چهل و چهارمین جشنواره فیلم برلین برگزار شد. خرس طلایی جشنواره امسال به کارگردان ایرلندی، جیم شریدان برای فیلم «به نام پدر» تعلق گرفت. این فیلم درامی است از درگیریهای ایرلند شمالی. خرس نقره‌ای جشنواره به «روسه سیمون آرانوچ» برای فیلم «سال سگ» تعلق گرفت. جشنواره برلین هرساله در همین ماه برگزار می‌شود و یکی از مشهورترین جشنواره‌های فیلم در جهان است.

نمایش اوتوبی

تئاتر تدیس بار دیگر نمایش «اوتوبی» یا «اگر نام ممکن نبود» نوشته سیروس سیف را به کارگردانی هایده ترابی و به زبان آلمانی در فرانکفورت به روی صحنه می‌آورد. این نمایش برای اولین بار در ژوئیه ۱۹۹۲ به دعوت

فرهنگ‌پنیری درمیان ایرانیان مهاجر، برخورد اسلام با علم و صنعت جدید، ... دربر خواهد داشت.
علاقه‌مندان، برای کسب اطلاع بیشتر می‌توانند با شماره تلفنهای زیر تماس بگیرند:

۲۱۵ - ۶۲۵ - ۷۳۹۲
۲۶۸ - ۶۱۲ - ۷۳۹۲

شعر و گفت و شنود

به‌دنبال انتشار مجموعه داستانهای محمود فلکی به زبان آلمانی با نام Verimt (گم) و انعکاس آن در مطبوعات آلمان، محافل فرهنگی و ادبی آن کشور دعوتی از او به‌صورت آفریده‌اند و برنامه‌هایی در زمینه شعرخوانی و داستان‌خوانی برای او برگزار کرده‌اند:
از جمله: به دعوت کتابخانه‌ی مرکزی شهر نورنبرگ و با همکاری انجمن فرهنگی ایران در آن شهر در ۲۲ ژانویه، و نیز به دعوت DAB (کانون فرهنگی برمن) در شهر برمن در ۱۰ فوریه؛ که هر دو برنامه، به زبان آلمانی انجام گرفت.

شب شعر و موسیقی

طی مراسمی در ۲۹ ژانویه، ۱۵ شاعر جوان شهر گوتنبرگ (سوئد)، سروده‌های خود را برای جمع قابل توجه ایرانیان مقیم آن شهر، خواندند. این برنامه که به همت «دوستان شعر و موسیقی» انجام گرفت، نیز، دربرگیرنده‌ی تکنوازی سنتور سیامک نوری و گیتار و آواز ماریا استوائتس بود.

مهاجرت و طلاق

به دعوت دانشگاه اسلو (نروژ)، مهرداد درویش‌پور سخنرانی‌ای دربار «مهاجرت و طلاق» به زبان سوئدی ایراد کرد و در پایان به پرسشهای حاضران پاسخ گفت. این سخنرانی در ۱۰ فوریه برگزار شد.

تجلیل از آثار پرویز کیمیایی

دوازدهمین جشنواره‌ی سینمایی آل‌الس (Alés) در فرانسه، یکرز از برنامه‌های امسال خود را به تجلیل از پرویز کیمیایی اختصاص داده است. این جشنواره که از ۸ تا ۱۷ آوریل برگزار می‌شود، در روز ۱۲ آوریل، با حضور کیمیایی، فیلمهای باغ سنگی، یا ضامن آهن، و پ مثل پلکان را به نمایش می‌گذارد. در جشنواره‌ی امسال آل‌الس، همچنین فیلمهای خانگی دوست کجاست (ساخته‌ی عباس کیا رستمی) و کلید (ساخته‌ی ابراهیم فریژش) نمایش داده خواهد شد.

ضمیمه‌ای بر سفر کوك

«ضمیمه‌ای بر سفر کوك»، نمایشنامه‌ای است نوشته‌ی Jean Jiraudoux که در ۱۱ فوریه در چارلویپ جشنواره‌ی Charles Dullin - که هر دو سال یکبار برگزار می‌شود - در حومه‌ی جنوبی پاریس به اجرا درآمد. این نمایشنامه، همچنین در روزهای ۲۱ و ۲۲ فوریه در پاریس برصحنه رفت و قرار است در ماه اکتبر در جشنواره‌ی تئاتر شهر لیموز و نیز مجدداً در حومه‌ی پاریس به نمایش درآید. کارگردان «ضمیمه‌ای بر سفر کوك»، محمود شاه‌طی‌ست و تنها بازیگر ایرانی آن، حمید جاویدان.

زیبا شناسی، هنر و رئالیسم

با دعوت از شهاب موسوی زاده (پژوهشگر و نقاش)، شورای فرهنگی ایرانیان در لندن سخنرانی‌ای در ۲۶ مارس برگزار کرد. در این برنامه، علاوه بر سخنرانی شهاب موسوی زاده با عنوان «زیبا شناسی، هنر و رئالیسم»، تعدادی از تابلوهای سخنران، به صورت اسلاید به نمایش گذاشته شد.

کنفرانس بنیاد شعر بین‌الملل

با همکاری بنیاد شعر بین‌الملل و کنفرانس فرهنگی اروپا، کنفرانس دو روزه‌ی در شهر روتردام (هلند) در روزهای ۱۵ و ۱۶ آوریل برگزار می‌شود. در این کنفرانس، دو نویسنده: محمد آرکون (از الجزایر) و

نیولور گل (از ترکیه) رساله‌هایشان را ارائه می‌کنند و کنفرانس به بحث درباره‌ی این دو رساله می‌پردازد. برای شرکت در این کنفرانس، ۲۱ نویسنده از کشورهای مختلف دعوت شده‌اند که نسیم خاکسار و داریوش شایگان نیز در شمار دعوت‌شدگانند.

نقد ادبی در ایران

«نگاهی به نقد و نقد ادبی در ایران»، موضوع سخنرانی دکتر آرتفیس در لندن بود که در ۵ مارس ایراد شد. این سخنرانی، به همت «فصل کتاب» برگزار شد.

بازتاب ادب ایران در ...

به دعوت کانون ایران در لندن که سلسله سخنرانیهای ماهانه پیرامون موضوعهای علمی و ادبی در آن شهر برگزار می‌کند، دکتر فرهنگ جهان‌پور درباره‌ی «بازتاب ادب ایران در آثار رالف والس امرسون، فیلسوف و دانشمند آمریکایی» سخنرانی‌ای ایراد کرد. این سخنرانی در ۱۱ مارس انجام گرفت.

جنایت مقدس

فیلم «جنایت مقدس» محصول همکاری بنیاد سینمایی برداشت ۷ با تلویزیون هلند، آماده‌ی نمایش شد.

اولین نمایش این فیلم مستند که به بررسی نقش رژیم جمهوری اسلامی ایران در ترور دهها شخصیت ایرانی مخالف حکومت اسلامی در خارج از کشور می‌پردازد روز اول ماه مارس در سالن بزرگ تئاتر پالی در آمستردام با حضور دهها شخصیت ایرانی و هلندی برگزار شد.

«جنایت مقدس» فیلم افشاگرانه‌ای است از رضا علامه زاده که در سه نسخه‌ی کامل، فارسی، انگلیسی و هلندی برای پخش در تلویزیون‌ها و فیلمخانه‌ها و جشنواره‌های کشورهای مختلف و نمایش در انجمنها و گروه‌های ایرانیان تبعیدی و مهاجر ساخته شده است.

فیلمبرداری این فیلم در پاریس، برلین، بروکسل، بن، ژنو و آمستردام انجام گرفته و شخصیت‌های سیاسی و فرهنگی بسیاری و نیز تعدادی از شاهدان عینی، به همراه شخصیت‌های سیاسی اروپائی جنبه‌های مختلف ترور دولتی رژیم اسلامی ایران را بررسی می‌کنند.

این فیلم با استفاده از آرشیوهای تلویزیونیهای آلمان، سوئیس، ایتالیا، هلند، انگلستان و فرانسه ساخته شده و از اسناد و مدارک تصویری بسیاری برای افشای سیاست «جنایت مقدس» بهره برده است.

تهیه‌کننده‌ی فیلم لیز یانسن است و موسیقی فیلم را اسفندیار منفرد زاده ساخته و تدوین آنرا منوچهر آبروتن انجام داده است.

اخبار مربوط به روز جهانی زن

۱ - جمعی از زنان مهاجر مقیم انگلستان به مناسبت ۸ مارس مراسمی را در یکی از سالنهای لندن برگزار کردند.

در این مراسم ابتدا پیامی به این مناسبت خوانده شد. سپس گروه تئاتر نینا پنج نمایش کوتاه را به اجرا درآورد که ۲ میان پرده اول از دو کتاب خاطرات زندانیان سیاسی: «خوب نگاه کنید راستکی است» و دیگری از کتاب «حقیقت ساده» بود.

دو میان پرده بعدی یکی مربوط به نمایشنامه‌ای بود که توسط شهلا حبیبی در ایران در طی ده فجر به عنوان «چشم حفاف» برگزار شد و آخرین میان پرده مربوط به مذاکرات مجلس اسلامی (مسائل مربوط به «طرح کمیته زنان» بین نفیسه فیاض بخش «نماینده زنان» در مجلس با عباس عباسی معاون رئیس مجلس) بود.

این مراسم با شعرخوانی و قصه‌خوانی و رقص و موسیقی همراه بود.

۲ - جامعه ایرانیان لندن (بخش زنان) به مناسبت

۸ مارس فیلم ترکیس ساخته‌ی رخشان بنی‌اعتماد را به نمایش درآورد. در پایان نمایش فیلم، گوهر کردی، شاداب وجدی و شهران طبری پیرامون موقعیت زن ایرانی به گفتگو نشستند. گوهر کردی قسمتی از نمایشنامه‌ای را که نوشته بود برای حاضرین خواند.

۳ - کانون ایرانیان لندن در روز شنبه ۱۲ مارس ۹۲ مراسمی را به مناسبت روز جهانی زن در کانوی هال Conway Hall لندن برگزار کرد.

در این مراسم، پروین کوكس با صدای زیبای خود برای حاضرین ترانه‌های محلی خواند. گروه تئاتر نینا نیز ۵ نمایشنامه‌ی کوتاه به اجرا درآورد.

این مراسم، همچنین شامل رقص گروه رقص آمریکایی لاتین و گروه‌های ترکیه، تکنوازی سنتور و نمایش اسلاید همراه با موسیقی بود.

پیامهایی از زنان ایران، فلسطین، آمریکای لاتین و گروه‌های ترکیه خوانده شد.

کنسرت سیما بینا

موسیقی مردم خراسان

به دعوت انجمن هنری پویا، سیما بینا در روزهای شنبه ۲۲ و یکشنبه ۲۳ آوریل در:

Les Halles L'Auditorium پاریس

برنامه‌هایی برگزار می‌کند. همراهان سیما بینا در این برنامه‌ها جمشید عندیبی، نی، محمد درخشانی، تار و سه‌تار، حمید خضری، دو تار، فرهاد عندیبی، دف، و صدا بردار ایرج حقیقی، می‌باشند.

فراخوان بزرگداشت

دکترهما دارابی

واقعه‌ی ترحم انگیز خودسوزی خانم دکتر هما

دارابی، عضو برجسته حزب ملت ایران، بانوی فرهیخته‌ای که در اعتراض بر ستم حاکم بر ایرانیان، از خود گذشت و تن به آتش داد، جمعی از ایرانیان ساکن در انگلستان را که مخالف بیداد و ستم این حکومت استبدادی هستند بر آن داشته است تا با برپائی یادواره‌ای به نشانه‌ی دریافت پیام او و نیز اعتراض به پایمال کردن حقوق بشر و به ویژه حقوق بانوان در ایران، یادش را گرامی دارند.

امید آنکه ایرانیان آزادیخواه ساکن انگلستان با شرکت در این آئین، اعتراض خویش را به تضییع حقوق انسانی در ایران نمایان سازند.

ماشالله آجودانی، فرید احمد نیا، رضا اغنمی، فرح افشار، محمود باغبان، منصور پویان، منوچهر ثابتیان، ایرج چنتی عطائی، مظفر خالقی، اسماعیل خوئی، گلنسا رازی، امیرهوشنگ زونزی، شهران طبری، ویدا عدالت، همایون مقدم، محمود مهران ادیب، شکوه میرزادگی، علیرضا نوری زاده، اسماعیل نوری‌علاء، شاداب وجدی، ماندانا هندسی، فتحیه یزدی.



شماره‌ی ۲۶ - ۲۵ «گردون» (بهمن ۱۳۷۲) به مدیریت و سردبیری عباس مهری در ۸۲ صفحه منتشر شد. در این شماره علاوه بر گزارشی درباره‌ی «تئاتر امروز ایران» و گفتگو با محمد قاضی و نصرت رحمانی، آثاری از محمد علی سپانلو، محمد وجدانی، پوران فرخزاد، سیمین دانشور، هانی‌بال الخاس، اریش فرید و... چاپ شده است.
نشانی: تهران، صندوق پستی ۱۸۷۵ - ۱۶۷۶۵، مجله‌ی گردون.

میهین

شماره‌ی اول ماهنامه‌ی «میهین» به مدیریت علی کشتگر در ۲۸ صفحه منتشر شد. عنوان برخی از مطالب آن به قرار زیر است: هدف از انتشار میهن، خط قرمز در کجاست؟، فاشیسمی که در راه است، مصاحبه با یاسر عرفات، ابراهمن پنی صدر و کاک شامو، چپ و اندیشگی آن، حقوق نامکتوب لوموکراسی، و از قوم و امپراتوری تا ملیت و ملت.

MIHAN
134, Rue des Rosier, Marché Dauphine
93588 St. Ouen stand 116 France
Tel : 49 10 08 10 Fax : 42 77 62 21

آرکادن

شماره اول سال ۱۹۹۲ نشریه‌ی «آرکادن» که به دو زبان المانی و فارسی منتشر می‌شود، در ۱۲۲ صفحه انتشار یافت. در بخش فارسی این نشریه از جمله شعری از احمد شاملو، گزارش نخستین جشنواره‌ی چشم‌انداز سینمای ایران در تبعید (عباس سماکار)، اندیشه‌ی هزاره‌گرایی و جامعه‌ی چند ملیتی (مصطفی ارکی) و جنبه‌ی جادویی (ژمرا مینونی) برج شده است.
ARKADEN
Intent . Kulturwerk
Kirch St. 38
31135, Hildesheim GERMANY
Tel & Fax : 05121 / 12603

پیوند

شماره یازدهم نشریه فرهنگی - اجتماعی انجمن مهاجرین و پناهندگان ایرانی در بریتیش کلمبیا منتشر شد در این شماره آثاری از: مهرداد درویش پور، مرتضی محیط، بهرنگ، کمانگر، ف. صنعتکار، بهمن اسعدی، فریوش آذری، شادی پایدار، س. رشتی... چاپ شده است.

PEYVAND
P. O. Box 15523
Vancouver, B. C. V6B - 5B3
CANADA

عاشقانه

شماره‌ی ۱۰۷ «عاشقانه» (اسفند ۱۳۷۲) که در ۱۲۰ صفحه منتشر شد، حاوی آثاری از محمود عنایت، عزت‌الله همایون‌نشر، علی مسافر، فریدون تنکابنی، حسن فیاد و... و طرحهایی از بیژن اسدی‌پور، اردشیر معتمدی و مهران پرتو است.
Ashghaneh Publication, Inc.
1001 Westheimer, suite 1250
Houston, Texas 77042 U. S. A

زنان و بنیاد گرائی

شماره‌ی ویژه‌ی «زنان و بنیاد گرائی» (مارس ۹۷) از طرف «کمیته‌ی دفاع از حقوق زنان در ایران» با مطالبی پیرامون «چهارمین سال فعالیت کمیته»، «گفتگو با سه تن از اعضای هیئت تحریریه‌ی لوی زن»، «تاریخچه کوتاه زنان در سوئد»، «گفتگو با منیر روانی پدر و جمیله ندائی» منتشر شد.

Stödskommittén för kvinnor i Iran,
SKI
Box 26034
750 26 UPPSALA SWEDEN

سیمرغ

شماره‌ی ۳۹ «سیمرغ» (دی - بهمن - اسفند ۱۳۷۲) در ۷۲ صفحه با آثاری از نیما یوشیج و احمد شاملو و مقالاتی از مرتضی میرآفتابی، محمود فلکی، ناصر شاهین‌پور، درویش کارگر، سودابه اشرفی و... منتشر شد.

SIMORGH
P. O. Box 3480
Mission Viejo, CA, 92690 U. S. A

پَر

شماره‌ی ۹۹ ماهنامه‌ی «پَر» (فروردین ۱۳۷۲) در ۵۰ صفحه منتشر شد. برخی از عناوین مقالات این شماره عبارتند از: داستانهای از نوروز، روابط تجاری آمریکا با ایران، در دنیای واژگونی ما و مخالفان.

Par Monthly Journal
P. O. Box 703, Falls church
Virginia, 22040, U. S. A

آریا

شماره‌ی ۸ «آریا»، ماهنامه‌ای که به دو زبان فارسی و فرانسه چاپ می‌شود، انتشار یافت. برخی از مطالب این شماره به قرار زیر است: نوروز پدید آمد، بهزاد هنرمندی که باید از تو شناخت، گزارش تکان‌دهنده‌ی سازمان ملل (به زبان فارسی) و ایران در گذشته، تاریخچه‌ی تهران و محمد علی جمالزاده (به فرانسه).

ARIA
142, Ave. du Maine
75011 Paris France

زنان در اسارت جمهوری

«زنان در اسارت جمهوری» نوشته‌ی بهرام رحمانی از طرف انتشارات کارزار بین‌المللی دفاع از حقوق زنان در ایران منتشر شد. عناوین فصول این کتاب به قرار زیر است: نگرش قرآن به زن، گفته‌های رهبران اسلامی، نگاهی به قوانین حکومت شاه، سرکوب زنان آغاز می‌شود، وضعیت اشتغال زنان و برخی قوانین مربوط به زنان.

NKLL
Box 6040
42406 Angered SWEDEN

خود برتر بینی فرهنگی

کتاب «خود برتر بینی فرهنگی» (مفسران در فرهنگی) نوشته‌ی مصطفی ارکی و ترجمه‌ی فاطمه اکبری توسط انتشارات کارگاه فرهنگ بین‌الملل درآلمان منتشر شد. در این کتاب که در نقد کتاب «بدون دخترم هرگز» نوشته شده، مسائلی چون مقایسه‌ی زن ایرانی و اروپایی، ازدواجهای تک فرهنگی و دو فرهنگی، اسلام و مسیحیت، زن در جمهوری اسلامی و نژادگرایی مورد بحث واقع شده است.

Intern . Kulturwerk
Kirch Str. 38 31135
Hildesheim GERMANY

فارسی بیاموزیم

کتاب اول از مجموعه‌ی «فارسی بیاموزیم» نوشته‌ی لیلی ایمن با نقاشی‌هایی توسط فلورا بلورچیان، خطاطی

فرهاد و طرح روی جلد فرهاد شسیراز از طرف کتابفروشی ایران در آمریکا منتشر شد.

Iranbooks, Inc.
8014, Old Georgetown Road
Bethesda, Maryland 20814 U. S. A

ستاره کوچک غمگین

ستاره‌ی کوچک غمگین نام داستانی برای کودکان است که به کوشش نسرین ونجیر ایرانی، توسط نشر کارگاه فرهنگ بین‌الملل به دو زبان فارسی و آلمانی منتشر شده است. «این داستان برای کوچکترها و بزرگترهاست که ستاره‌ها را دوست دارند و هنوز ماهشان را کم نکرده‌اند».

Intern . Kulturwerk
Kirch Str. 38 31135
Hildesheim GERMANY

باغ

شماره‌ی سوم مجله‌ی «باغ» ویژه‌ی کودکان که توسط گروه تئاتر ایران در نوروز تهیه و چاپ می‌شود با مجموعه‌ای از قصه و شعر و بازی و نمایش و طرحهایی جالب در روی جلد و داخل مجله منتشر شد.

Iranske Teatergruppe
P. B. 85 Romsas
0907 - OSLO NORWAY

چکامه‌های غربت

برگزیده‌ی اشعار مسعود عطائی زیر عنوان «چکامه‌های غربت» از طرف نشر شیرین منتشر شد: غروب بس خیال انگیز و زیبا / عقابی در هوا پرواز می‌کند / موازی همراهِش، جفتی سبکیال / گهی شکوه، زمانی ناز می‌کرد... نشانی: ۲

بی‌عشق، بی‌نگاه

دفتر شعر جدید مینا اسدی که بخشی از اشعار سروده شده در فاصله‌ی ۱۳۶۹ تا ۱۳۷۲ را در برمی‌گیرد، زیر عنوان «بی‌عشق، بی‌نگاه» منتشر شد: قریانی نبوده‌ام / عشق روزی‌ده‌ام / و عاشقانی چند / زانیده‌ام

MINA FÖRLAG C/O AFTAB
BOX 5065
16305 SPANGA SWEDEN

پاییزان

مجموعه‌ای از سروده‌های محمود کویر در لندن توسط کارگاه هنر این شهر، منتشر شد. این سروده‌ها تاریخ ۱۳۶۷ تا پاییز ۱۳۷۲ را برخود دارند: «دو بره آهوی مست / داری به جلگه چشمانت ای بهار / به من نگاهی نمی‌کنی / و من آرام آرام / پاییز می‌شوم».

ساکن صبور آئینه

انتشارات نوید درآلمان، کزینه‌ی شعرهای حمید رضا رحیمی را نرست چاپ دارد که قرار است به زودی منتشر شود. این کتاب که با نام «ساکن صبور آئینه» منتشر می‌شود، سروده‌های حمید رضا رحیمی را از ۱۳۵۰ تا ۱۳۷۱ دربر گرفته است. پیش‌تر از این قرار بود رحیمی سروده‌های تازه‌ی خود را با نام «آوازی در تاریکی» منتشر کند، که با چاپ این کزینه، شعرهای آن کتاب نیز، ضمیمه‌ی «ساکن صبور آئینه» خواهد بود.

ایران سرکوب تروور

چهارمین شماره خبرنامه کمیته ایرانی مبارزه با تروویسم جمهوری اسلامی ایران در پاریس منتشر شد. در این شماره خبرنامه علاوه بر اخبار چهارمین قسمت گزارش دادگاه برلین را با عنوان «جمهوری اسلامی بر کرسی اتهام دادگاه برلین» می‌خوانید.

C. I. C. R. E
42 Rue Monge 75005 Paris

در اوائل مارس، دعوتنامه ای به امضای هیئت نمایندگی جمهوری اسلامی ایران و فردریکو مایور (رئیس یونسکو) منتشر شد، که طی آن از مدعوین خواسته شده بود تا در «برنامه ای فرهنگی در همبستگی با زنان ایرانی» در ۲۰ مارس ۹۴ در محل یونسکو در پاریس شرکت کنند.

این برنامه، ظاهراً نه در پیوند با روز تولد حضرت فاطمه (روز زن اسلام شده توسط جمهوری اسلامی)، که در پیوند با ۸ مارس (روز زن اسلام شده توسط زنان جهان) برگزار می‌شود؛ برای جلب نظر ایرانیان خارج از کشور یا به خاطر روابط دیپلماتیک، یا هر دو!

پیش از برگزاری این برنامه در اعتراض به آن اعلامیه ای منتشر شد و بطور وسیع در اختیار مسئولان یونسکو و مدعوین این برنامه قرار گرفت.

نتیجه ای انتشار این اعلامیه، سرپاز زدن خانم فورنیه (Mme. Fournier) معاون یونسکو و رئیس بخش علوم اجتماعی آن سازمان، از سفرانی در برنامه می‌مکورد بود. خانم فورنیه تنها کسی از میان مقامات یونسکو بود، که قرار بود در این برنامه سفرانی کند.

متن اعلامیه را در زیر می‌خوانید:

همبستگی با زنان ایرانی

جناب آقای فردریکو مایور، مدیر سازمان یونسکو!

شما، بی شک می‌پندارید که با امضای مشترک دعوتنامه رسمی با هیئت نمایندگی جمهوری اسلامی ایران برای برنامه ای «فرهنگی» که تحت نظارت همین هیئت در ۲۰ مارس ۹۴ در همبستگی با زنان ایرانی در یونسکو برگزار می‌شود، اقدام مناسبی کرده‌اید.

شما با کدام زنان ایرانی همبستگی دارید؟

- با زنانی که به رأی حکام شرع سنگسار می‌شوند؟
- با زنان زندانی سیاسی که در اعدامهای بدون دادگاه به قتل می‌رسند؟
- با دختران جوان مبارز سیاسی که قبل از اعدام، در زندانهای جمهوری اسلامی مورد تجاوز قرار می‌گیرند؟
- با زنانی که محکومند به حجاب اجباری تن دهند؟
- با زنانی که به‌طور دائم به خاطر سرپیچی از قواعد تبعیض گرانه اسلامی مورد آزار مأموران قرار می‌گیرند؟
- با زنانی که حقوق مدنی آنان به وسیله شریعت اسلامی سلب می‌شود؟
- با زنانی که عاصی می‌شوند و خودکشی (خودسوزی و...) می‌کنند؟
- با زنانی که ابتدایی‌ترین حقوقشان را رژی می‌پایمال می‌کنند که مرتباً توسط کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل محکوم می‌شود؟
- با زنانی که حق برگزاری روز جهانی زن (۸ مارس) که مسئولان جمهوری اسلامی از عوامل تهاجم فرهنگی می‌دانند، برآنان ممنوع است؟

ما، در همبستگی با زنان ایرانی، خواهان لغو این خیمه شب بازی هستیم که به وسیله استبداد مرد سالار آیت‌الله‌ها ترتیب داده شده، و هدفی جز به بیراهه کشاندن افکار سازمانهای بین‌المللی دنیاروی فاجعه زندگی روزمره زنان ندارد.

آیا در شان سازمانی مانند یونسکو که برپایه بیانیه حقوق بشر بنا شده، است که بر چنین مضحکه ای مهر تأیید بزند؟

ما از تمام زنان و مردان آزادیخواه دعوت می‌کنیم که همصدا با ما، به هر شیوه ممکن، این خیمه شب بازی را محکوم کنند.

کمیته موقت زنان ایرانی در پاریس برای برگزاری بزرگداشت هما دارایی تهرانی

BP 115, 75263 Paris cedex 06

تلفن: (دوشنبه و جمعه ساعت ۱۷ تا ۱۹) 45 78 09 90 (پاریس)

و ۱۲۰ امضاء همبستگی گروههای زنان از کشورهای آلمان، ایتالیا، پرتغال، لوکزامبورگ، رومانی، انگلستان، لهستان، بلژیک، اسپانیا، هلند، سوئیس، و فرانسه.

ARTICLES

Myth and History of Nowrouz

Dr. G. Morâdi

The Role of Mysticism : Diceit and Ditch

Y. Royâyi

One kind of Music, One kind of Culture

A . Seyf

Islamic Fondamentalist Obscurantism and its Tyrrany in Algeria

trans : S . Rahro

"Dreyfus Affair" and the Hierarchy of Values

B . Rezâyi

The Situation of Iranian Women Refugees in England 1982 - 1992

R . Shafi'ei

A Few Remarks on English Women's Poetry

S . Berelyân

The Dismantlement of Family in Modern Society

M . Daryshpur

The Reality of the "Hebron" Massacre

B . Rezvâni



INTERVIEWS

With : A . Shâmlu , M . A . Sepânlu , N . Khâksâr , S . Behbahâni ,
H . Golshiri , H . Hesâm

I . Zandiyeh

With A . Mendez

R . Rahimzâdeh

POETRY

*M . Âqâyi , S . Behbahâni , M . Falaki , M . A . Langroudi , R . Marzbân ,
H . R . Rahimi , S . A . Sâlehi*

SHORT STORIES

L . Osmân , J . Fârouqi

REPORTS

M . Nuri's Concert in Paris

N . Khâvar

Two Act Exhibitions in Paris

Director :
Parviz GHELICHKHANI

Editor - in - chief :
Mehdi FALAHATI

Address :
ARASH
6 . Sq. Sarah Bernhardt
77185 LOGNES
FRANCE

Tel : (1) 40. 09. 99. 08
Fax : (1) 44. 52. 96. 87

A.G.P.I.

CREATION
IMPRIMERIE - PUBLICITE